در نعت رسول الثقلین سید الکونین صلی الله علیه و آله و سلم

با همه پستی و بالا چند لاف برتری  راه او این بس که جمع فقر الا مستکبر
آدم از خاک است و خاک از اصل معنی گوهر است  گر اصل خاک چیز را اصل خویش خواهی بکن
کبریا مخصوص حق ان ابلیس از تکبر  کبر و نخوت از سر کبر دان خود بر تر آزری
هست با هر چیز قدر خویش دانستن تمیز  خویش را نشناختی باشد بصیر کاوری
بار و ان جانی ز آن رو اشکال نگاه  احذر از بین خود پرست الامان بینی دگر
خویشتن بینی چو منظور است ابله ز شوق  کمتر از سنگ است آیینه اسکندری
تا توانی خویشتن را هم چشم من  هست بینش را کمال انتها ز بی اعوری
چیز نگین کاندر سوادش من آن کنم  همچنان پوشیده باشد قدر او ز اعوری
بر محکمها افزون از شمار بلکه  خویش را با نیک نشناسی و چشم بری
گر بخواهی چون ز نا چیزی ز بی جنت  زان ابابیل بهتر با ابابیل بهتری
از جهان هست بی اعتبار ماندن  تا بخود از زور و از شیر زبری
تب افتاده که با سر فرازی چه کنی  تا توانی کرد با خورشید بالا همسری
خاکسار است سربلندی که برایم کاندر  بیش نخل کافرونست دارد بر تری
افسر از لعل و گهر بر فرق خود ... مکن  گر نخود گردی ز جوهر حیف حلقه انگشتری
ابلیس شیخ مقامی گرشه است از آن  بالا از نبوت کم ز هیچ بی خوار دری
نامسلمانی خود خود فروشی ها ... بیمکان  گر چه کردی شستی عجز خود ز ... اشتری
هست لا فرما خطا از ... گر ...  دشمن جان خودی با خویش ...
آن بر ... در همکلت آرد ... دا  گر خسوف آفت نباشد ماه را در لاغری
... از ... بدوزخت ما و او  زنگ غرش ... آیینه دل ... ز خاکستر
پیش خود در بار ... بنده خود بو بخت  عیبه تا چند گویی نفس را از خود ...

بنده خویش اگر الطاف مسلمان نواز
حرص و آزت گر شود مغلوب نفس طراز
رو بهمت آر و سر کن ز هر بیگانگی
چشم نکو جای همت خاک نجف و گشا
از متاع فانی دنیا سبکباری گزین
دل منه بر این جهان فانی که در وی خوشی
چشم دل از دانش تو هر دو از خواب آتش قفل
نخوت منت ملامت لوح خاطر را مکن
که دل انسان شود در سینه گر آزرده است
گر جهان نفس هوای عهد و داش بر گزین
یا من الله الله اگر شکست کرد
لب بپند از پوچ گویی فارغ از آن دو نیز
بسته باشد گر از اطهارت از الاف
در تمام عمر خود از آب چشم افتد
تا جهانی خود بسنجی تو در آفاق دست
بیت المقدس از بعد این بعد حرمت
بعد عصیان آتش بر گیر و کن آنچه با نیاز
از عصیان بری شرع خدا اندر گزین
چند از سطور گفتن تو تا کی ملامت خواب
قصه‌هایی را تخیلات تو تا کی چکار
بر صراط المستقیم شرع انور نه قدم

١ نفس را گو ساده دان و آزاده باش امیر
هم کنی فرمانروایی هم کنی فرمانبری
تا ز قید نفس تن تو که جان بپروری
تا کی اندر بیم دوزخ در نهنگ جلا گری
تا سلامت بر ز خطر که خویش را بهتر ز
گر ز با نموده جا گشته است در ابری
هست لعل از کان که سنگ بیند بیش جوهری
تا سلامت بر تو باشد از اهل نیک محضری
هیچ حاصل زنان یا پسته چون شکر
تا نماید مر ترا این جوشن و آن مغفری
تا بدوران آتش خط زنی بی‌مهر اکبری
همچو سلیمان باز گیر از چنگ دیو انگشتری
بیش از جمع بالا بستی بوده اسکندری
دامن آلوده خود را گم زدی کار زری
بین بادیه سیه این بنیان خانه بیجری
تا کجا این بستر نرم از که خواهی چاکری
تا بحضرت بر خوری گر زنده کانه خوری
از کشته از علم رسمی بی‌بهره از انگشتری
تا کی از نور محمد و ال آن ناد آوری
بین زبان دین و دانش انکار اندر غری
١ تا ببوی حق نماید مصطفی ات رهبری

آنکه او را جوهر ما اختیار انگشت شهر
آنکه اندر مسجد بیت المقدس انجمن امیر
آنکه در بیلاد او آتش که از بیشتر آن باز
تا جهان آورد آب زندگی در روزگار
بهر استهلال احکام دین محکم
آنکه با فر آلهی ره بهر جانب که کرد
آنکه آب از فرق او انگشت بیکران
آنکه موش بمغاره که خیر البشر
آنکه او را رحمة للعالمین خواند خدا
آنکه از اعجاز آن آمد سوسمار اندر سخن
آنکه او شایسته لولاک آمد در خطاب
آنکه حق از والضحی والیل وی در آن
آنکه از سنگ خاک خنگ زن را آن
آنکه قبر بسیه را خوانده مجز خوشتر
آنکه پیش کوه حشمت صبح را بر افکند
آنکه هجرت داد از ظهور حسن پیمبر حرم
مصطفی را بر مطلق تا پی را و مکمل
کرده در وصف کمال آن کلام از کار
طره گیسوی او حبل المتین موشان
حق که از رقم خامه در بیان گرش فاستقم
سایه پیش آمرزنده کو آسمان علم بود

٢ شاه دین محمد شه بر هر پیغمبری
بیز او سنگ را بخت پویده ذاکری
کرده از تهم قبایش بر فرش جا گستری
ره دستا و تاج را تاج نماز در زمین جوهری
کرد طاق کرسی اش گردون براق گستری
ابر کردی چتر داری اگر دستی جا گری
وقت حاجت خیمه در اسناد اکوثری
در رکاب او گردون سوالات بالا آوری
تا جهان گیرد بر جهت نسیم مهر خاوری
همرهان کرده آن او را تا اقری
ساخت ایزد بهر او این گنبد نیلوفری
کرده از زخمت روان کیسوی او داوری
کو هم خورد لیلی دختر را دو کوثری
کیه کرده بخت اندر بالای سوداگری
خنده کبکی ببی با تو خیر اری
همنفس کرده بر آیات قادری
نسخ ادیان سابق خاتم پیغمبری
سوره در قرآن مطهری
مهر کتف شریف شریعت تو گوهری
آنکه بعد گاه او دانش اگر خبری
بر بین از آسمان خود پایه بر انگشتری

گر نبودی در زمین سبزه [illegible] ۳ — از ازل بر سر نگردیدی [illegible] مجمری

مصلحت وان آتش [illegible] ورنه از ازل — خاک گردش قلم [illegible] شوخی [illegible]

غیر آن سرور که در خورشید [illegible] — کس نکردی [illegible] جمع [illegible] سری

گر نبت بر شکم [illegible] کی بار — در تر از [illegible] را الملک و کوهر سری

آن شهنشاهی که به هفته عرش [illegible] — بیل [illegible] نمود [illegible] بودری

عین بنیانی شود [illegible] تقدم [illegible] آفتاب — گر شود چشم زحل [illegible] اشتری

مرکز پرگار هستی کاسمان شرع را — گرده بینش قطب و طول [illegible] محوری

هر چه بر [illegible] خود را اگر خواهش کرد — دارد [illegible] اعجاز او [illegible] امری

باده [illegible] ظرف [illegible] — دم عقل بیش اول [illegible] ساغری

طاق [illegible] عکس ظهور آینه [illegible] گشت — نور ذات او نکرد از ازل [illegible] جوهری

لوح محفوظ فلک را این [illegible] نمود — جا دم [illegible] نگردد [illegible] سطری

اثر ترا بر جمله فرمانروایان سروری

چون خدا اندر خدائی لائق پیغمبری

ای فراقت [illegible] مقصود [illegible] قرب جا — مانده [illegible] سپهر [illegible] آسمان [illegible]

در هوای ساحت نور آتش [illegible] — ذره از خورشید [illegible] گرد [illegible]

گنه از [illegible] وجودت [illegible] خلق آسمان — که چنین [illegible] شباش [illegible]

روضه خلد برین [illegible] فردوس [illegible] — حلقه باب السلام [illegible] سپهر چنبری

[illegible] که [illegible] — شد ز ابداعیات [illegible] گوهری

از شرر آتش [illegible] — اینچنین [illegible] تا [illegible]

بود در کتم عدم خورشید امکان [illegible] — مشرق صبح ظهورت [illegible] مظهری

هست از علم تو [illegible] جمع انبیا ۲ — آنقدر فرقی که هست [illegible]

بولایت [illegible] ۴ — بدو لایت تو علی از دین و از دنیا بری

در [illegible] کرده دایم از علوم [illegible] — مهر انور [illegible] کرده [illegible]

مردمان [illegible] آتش [illegible] — [illegible]

یا رسول الله [illegible] — از علی مرتضی تا حجة بن العسکری

گر معضلات [illegible] — هم [illegible] رهبری

فی منقبة امیر المؤمنین سید الوصیین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع

فروغ [illegible] آینه جهان زنگ — [illegible] نمود [illegible] چرخ [illegible] رنگ

نظر فکنده بر این سقف [illegible] — ز چرخ [illegible] جلوه [illegible] زنگار رنگ

کهی ز جوهر انجم فلک مصور شد — کلاه خود مرصع [illegible] فرنگ

[illegible] — که چله کرده کمانی [illegible] خدنگ

که از تراکم انجم [illegible] — که جوشنی [illegible] رنگ

میان ز منطقه آسمان [illegible] — کمند بازو [illegible] صبح [illegible]

[illegible] کهکشان افق — [illegible] زرنگار [illegible]

شهاب [illegible] کلاه [illegible] — [illegible] نشانه خدنگ

سمند فکر [illegible] — که آفتاب عیان گشت [illegible]

ظهور خط شعاعی ز آفتاب منیر — حسام و خنجر [illegible] آزموده [illegible]

[illegible] — سلیح رزم شهنشاه لامکان [illegible]

[illegible] — که کوه قاف ندارد [illegible]

[illegible] خشم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دلش جهان [illegible] افلاک [illegible] — [illegible]

زهی شنوده ای کنگره مطلع خورشید ۴ فغان نغمهٔ صبح نشسته آهنگ
اگر کمینه خصمش زند بسته کمر شود ز تارهٔ خود قطع سلسل نیرنگ
ضعیف را نظر آنجا که در حمایت اوست محیط کشته نمی بیند ار گریز نهنگ
بهند بخت جهت لطف او همه دل شکفته نوا خوان شود اگر خود زنگ
نسیم خلقش اگر خاطر جهان شوده شکوفه ای کند نقش گل چو غنچه ز ارژنگ
ز بسکه تخم ستم رفت از عدو گستر در آشیانهٔ شاهین نهان بیضهٔ کلنگ
روایت است که کودک بدست نیشکر ز انفعال کشد روح مایه از اورنگ
نهی رسیده ز تعلیم رحمت امانش بجز شیوه احسان که وقت و هنگ
چنان ز عدل تو چشم زمانه روشن شد که رنگ سرمه کشد از سواد او آونگ
اگر ز ابر تو رخشش سپهر سر پیچد کند ز منطقه آتش رانی تیر بالا
اگر حمایت عدل تو رو دهد تضعیف برون شیر عجب نیست ار ستد ز پلنگ
ادیب یاس تو تا کیست با الم رساند طریق کج روی کس خیزه از خرچنگ
چنان ز بیم تو اسباب کور چشم داده که زخم زنده قفل از کلوله تفنگ
سیاست حرف تو با بلاغت فصحا تفاوتی که بود در میان شهد و شرنگ
نموده ارتفع دانش تو چو جو کلک هزار قریه تحقیق معنی فرهنگ
اگر نه حامی فضل تو بود چرخ برز نیشستی ز نقطه سپهر پیش آهنگ
ز دستیاری کرد سپاه تو شاهد روان رستم استاده روح هوشنگ
بدرگه تو غلامان خادم عجز جم و قباد و فریدون سیاوش ارژنگ
قضا نوتوم سخن بان کار تو کرد قدر نهاد به میزان زنه فلک به سنگ
هر که تیغ تو گردن کش پیدا عجم همان بکام نهنگ افکند عزو هوشنگ
شنیده پیش کلامت سفید جاده اردا ۳ گند دره گهر را از گلو آونگ

اگر نه نور قمر نور رزمش ساز و رسد شکست به صفرا چهره نارنگ
رسد ز عدل تو ز نمو گرست آتش چوب ببلاغ خویش که او هیچ قید فرهنگ
فکنده بیره در آمده انصاف که تو چو آفتاب ز آتش آسمان کرد رنگ
جهان نور وشند گرشش بودی آن مر شتاب برق تمام بجسم اهل ل
فلک سپید و شب سپر صبح شنج هلال گوشش شیر رسیج اهل طوق ننگ
چنان بسیج کند طرف فضا امکان که از جان رخ خوبان شود ز نیرنگ
چو از سپهر در گو غلامان کشیده بود هلال کنند بیک آتش طرح سرهنگ
فروغ مهر اگر اختر و او گرد هزار جانب خورشید شود زنگ
چو نور دیده نشستن نقش خویش تنی گوزد گرش سلام بخواند ادهم سرکنگ
درو کاب ز مضراب مطربان نخورد کمر ز مور فرش کند عرض زرشنگ
در آن مقام که فیل سپاه مصورت ز مصاف چنینه بر نهاده تنگ
زنکشش نه بیش قولش شود خانی ز حمله شود شعله بار آتش جنگ
نشد زجوهر خود بر جبین تیغ ونشان ز روی غیرت [illegible] چهره آزنگ
کمان بعقد روانه نهد پیش ز بونی عروس وار کشد در بغل ز خدنگ
شود گشته [illegible] بالک تو [illegible] چو انجام قیر توصیه [illegible]
ز آسمان و زمین بانگ الامان خیزد بطارم ملکوت او فتد غریو [illegible]
بگوشش عش رسد صوت لا فتی الا ز بیم راه کند کم سپهر [illegible]
ره گریز زهم سو بخصم بسته شود جهان بخود بهد راه احتمال [illegible]
بجمله گشتن خصم را که از [illegible] دهد ز کام شان کوچه چرخ [illegible]
شها بر حمت [illegible] دیده تا شتر بورط علم خود شعله [illegible]
که از بهار [illegible] تا بع اخلاک که از شمار انجم زیاده و ارد [illegible]

همیشه تا نشود از فیض ابر نوروزی ٥ بر [illegible] تخت تو سرسبز کوهسار [illegible]
موافقان تو مانند انجم و افلاک — بیک [illegible] همراه او و یکدل [illegible]
عدو که نام ترا با اذان [illegible] — [illegible]

ایضاً در منقبت [illegible] علی بن ابی طالب صلوات الله علیه

گشت تا خاک نجف آرامگاه بوتراب — عرش گوید هر زمان یا لیتنی کنت تراب
[illegible] گرد آورش از [illegible] — هر قدم صد جا [illegible]
مرحبا نیکو [illegible] منظر که در [illegible] — هست این [illegible] الشرف [illegible] انتخاب
خوابگاه کیست این [illegible] جا در قدر — از صفا [illegible]
مهر آمد در حساب کمترین قندیل او — بلکه [illegible] از [illegible] کمال الصواب
پیش گلمیخ درش از خجلت [illegible] — ماه تابان [illegible] شود [illegible]
با ظهور قبه اش خورشید انور [illegible] بها — با شکوه گنبدش گردون گردان [illegible] حباب
بشکند دود چراغ این حرم نور بار — ساکنان درگهش را [illegible] شعاع آفتاب
نه فلک [illegible] — از [illegible] پیش [illegible]
پنجه سر طوق او هر روز [illegible] — پنجه خورشید تا ابد از نور آب
سرنوشت چرخ از [illegible] — خط باطل [illegible]
در هوا [illegible] — جلوه گر [illegible] آسمان [illegible]
هر که [illegible] مشغول احوال [illegible] — میشود ظاهر [illegible] روز حساب
شمع [illegible] — خادمان روضه اش [illegible]
[illegible] — گیرد اصطرلاب [illegible] آفتاب
بهر معراج [illegible] آسمان [illegible] — تا بود در [illegible] روضه [illegible]
ظل [illegible] ٤ تا نهان شد [illegible] خورشید [illegible]

[illegible]

[illegible] — گشت از [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] ام الکتاب
[illegible] — صادق القول [illegible] جواب
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
آنکه [illegible] — آنکه از [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] — [illegible]
آنکه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
با بسم الله [illegible] قرآن [illegible] — [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] کلام [illegible]
[illegible] فصل الخطاب

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
هر کجا عدل تو آید در [illegible] انتقام — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هر چهار ارکان ز رونق گشت [illegible] — ماند از حیرت معانی همچو [illegible] در حجاب
کرده [illegible] آتش [illegible] عاقبت [illegible] — گشت نادم وز خجل [illegible]
[illegible] — کرد قصد خصمت افزون [illegible]
در دل [illegible] کز لطف و قهرت [illegible] — با به الغرقه نمانده در میان شیخ و شاب
[illegible] — کز در بار عطایت آبرو دارد سحاب
[illegible] احسان تو [illegible] — باشد این معنی ز خاتم [illegible]
[illegible] — گشت در بازی [illegible]
با ضمیرت لوح محفوظ [illegible] — در زمانش [illegible]
گشت روشن [illegible] — تا نمود در روی خورشید [illegible]
[illegible] زمین را بود [illegible] — ماه اگر گردد ز خورشید ضمیرت [illegible]
در سپهر [illegible] — در جهان [illegible]
[illegible] — کرد او پروانگی [illegible]
شام [illegible] — تیره شد عالم چو [illegible]
[illegible] یا نور الله [illegible] — از وجودت [illegible] فلک [illegible]
[illegible] — هم [illegible]
[illegible] — استقامت [illegible]
[illegible] طبع [illegible] — نو عروس [illegible]
[illegible] — در رخ [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — آسمان گر نیستم پس از چه دارم اضطراب

۵

تا [illegible] چشم [illegible] — چند هم [illegible]
چشم دارم در عطایت یا امیر المؤمنین — گرچه کردم انقطاع [illegible]
از خدا توفیق خواهم [illegible] — تا ازین پس [illegible]
[illegible] خواهم [illegible] — آنچه [illegible]
[illegible] ختم سخن [illegible] — [illegible]
از فلک [illegible] — گر [illegible]
گر تو خواهی ور نخواهی بنده ام [illegible] — این سخن کوتاه باشد والله اعلم بالصواب

در منقبت [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] تعلیم جبرئیل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
سعادت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بتی که هست سراپرده جلال ترا … کنی ز طول زمان گر نوار آن پرده
بهار آنکه ضرورت شده است ساز ترا … درون دیده نهان کرده [illegible] پرده
عجب اگر که پیش [illegible] … گر آنکه [illegible] تو گر دیده [illegible] پرده
بیاورند تو هر جا که محفل آرایی … ز چشم خویش [illegible] پرده
بقصد [illegible] پرده [illegible] … ز زلف هر رخ خوبان حلقه‌دار آن پرده
[illegible] تو تا قدر [illegible] … ز فخر سوده سر خود [illegible] پرده
روان [illegible] زبان [illegible] … [illegible] پرده
[illegible] … گر از نشان [illegible] پرده
ببین قصر رفیع سپهر بنیادش … کشیده بر سر کونین سایبان پرده
قضا چو پرده برایوان قدر او [illegible] … ز کهکشان فلک داشت ریسمان پرده
بوصف دریچه قصر [illegible] … چو نور مهر و مه آرند توامان پرده
ز انجم فلک [illegible] … ز رشک پرده آن قصر [illegible] پرده
روانست حلقه بگوشش آسمان [illegible] … به پرده داری آن عرش آستان پرده
زنند بهر جلالش بعالم ملکوت … بود ز عرش خیمه و برتر ز لامکان پرده
مدام ساخته اهل [illegible] … [illegible] پرده
چو کوه در دل دریا [illegible] … برون صورت احوال جاودان پرده
معانی [illegible] … در دیده [illegible] پرده

ایضاً فی منقبتها علیها السلام

[illegible] … همه ابیت صفت راه زنان در پرده
همه هنر که [illegible] … لیک [illegible] نور نظر پرده [illegible]
همه عصمت و همدم [illegible] … بکنایت [illegible] زنان در پرده

ای آیینه صفت صاف [illegible] … [illegible] پرده
همچو گوشت آوازه [illegible] … [illegible] پرده
رسم مردان نه چنین است [illegible] … جا بر این [illegible] سپهر زنان پرده
با همه کید [illegible] … [illegible] زنان در پرده
به سراپرده حرم داوری … شکر دارم از این [illegible] پرده
عصمت [illegible] فاطمه بتول … که تن جان جهان [illegible] پرده
اسم اعظم [illegible] … همه تدبیر [illegible] جهان در پرده
[illegible] … [illegible] پرده
از نظر [illegible] … فیض [illegible] پرده
[illegible] … بود آن [illegible] جلوه [illegible] پرده
[illegible] … لعل و یاقوت [illegible] پرده
عصمتش [illegible] … گر [illegible] صورت [illegible] زنان در پرده

ای ترا همچو ملک [illegible] در پرده
همچو دریا و گهر [illegible] در پرده

[illegible] … [illegible] جهان در پرده
[illegible] … [illegible] زنان در پرده
[illegible] … [illegible] نهان در پرده
[illegible] … [illegible] نهان بود [illegible] پرده
[illegible] … [illegible] تو [illegible] پرده
[illegible] … [illegible] پرده
[illegible] … [illegible] پرده

گر ز انطق منع تو آوازه شنید ۷ از چه طنبور بود ناله کنان در پرده
کیسه ابریشم اگر افتاد ز دلق چو عود ماه اگر دور بود ز کتان در پرده
سرخ رویی که نهفت است ز رنج ارزان دست سیمچون گل ز عشق خزان در پرده
فکر تا شد ز که در پرده سخن گو که رسید شطرنج از غصه تو کرد چو پیمان در پرده
بود آدم که ترا ز چهره علم فاش بر زد بود این دایره گردون ز مکان در پرده
هست با مهر ز مریم فلک پرده نشین بلکه هست خدا دو جهان در پرده
دوستان تو چو خورشید فروزان آخر چون شرر ز کوکب خصم تو نهان گردد

**فی منقبة ابی محمد الحسن بن علی بن ابی طالب علیه من الصلوات اتمها و ازکیها**

ای روضه جمال ترا منظر آفتاب / وز نور روی فرخ تو مستنظر آفتاب
هر صبحدم به ساغر خود باده شفق / بر یاد عارض تو کشد بر سر آفتاب
از آب جوی مصحف آن روی شاه است / گر انجمست کرده تابان آفتاب
زد دست تو ز پنجه خود بر فروغ خور / تا دید از رخ تو رخ خود دهد آفتاب
صندل اگر کشید به پا اندرون خست / پیمانه زد ز رشک تو بر سر آفتاب
گر شور رشته از نمک صبحدم نبود / از خاک مقدمت بکند افسر آفتاب
شام و سحر چراغ بکف گرم جستجو / میگردد از پی تو بهر کشور آفتاب
بر خود ز رشک طلعت آن روی دلفروز / گاهی کشیده تیغ که خنجر آفتاب
گویا رسیده در پیالوی خلوتت / گاه نظاره از جهان بستید اختر آفتاب
گر صاحب حسن تو گرد بجیب نیست / بر آتش سپهر ز رشک دختر آفتاب
بر پیچ و تاب صدر نشین جاه تست / بیجا گرفته جا ز تو بالاتر آفتاب
ما چار رشته تو بکوشش اگر کنم / ترسم ز لوح ساده کند باور آفتاب
از مهر چهره تو ز مهر ار گریه میکنم / افتد چو مهر در قفس شش در آفتاب

تا گمگی نبشته و باز امتحان من / ای بیش تیغ حسن تو بیچو هم آفتاب
نرم شکایت تو بآن در همم گرفت / از نعل آسمان روش کمتر آفتاب
شاه بلند رتبه که از رفعت مکان / کلکی زرنشان بود شش پر در آفتاب
یعنی شفیع روز جزا شاه دین حسن / گوهر اسپ بجوم بود چاکر آفتاب
سبحان سلاله حیدر که از شرف / هر صبحدم بساط شه خاکستر آفتاب
شاهنشه براتی که از شرف / چتر روشن آسمان بود و افسر آفتاب
گنج حججی که مهر نبوت است ما تنش / دارد مهر اختر ده مهر آفتاب
یکجا بسوده بر در او جبهه نیاز / پیوسته گشته بلند اختر آفتاب
گلشن حجاز اشرع که از باغ فاطمه / زین نسبت والا که خلق عنبر آفتاب
در نظم کارخانه او باش انداز / صبح دوم سفید کرد زر آفتاب
تا قدر رفعت دهان ارزش بی کند از / افکنده بر بسیط زمین بستر آفتاب
بوشش نجیب خانه تقدیر از ازل / گردد عزیز رشته زر جنون آفتاب
گر با بجیب علم گران سنگ او نهند / دیگر برون نیاورد از خاور آفتاب
بهر نگار روضه فردوس آستان او / هر روز آورد ز طلا محجر آفتاب
از خاک این قدمش اگر تو یابد کند / بر گشت سپهر شود اشکر آفتاب
از قدم کوشش گرم خانه زاد او / ز آسمان بصدف بود وه گوهر آفتاب
هر صبح در هوای طواف حریم او / آرد بمعرض خط شعاعی پر آفتاب
رو دیده تا ز آینه رای انور شر / دارد ز نور رایت اسکندر آفتاب
از طبعکاه رای تو داران همسر / خاکستر نشسته فلک و اخگر آفتاب
بهر قدوم بحب گردان روضه اثر / دامن بخار کشد هر روز آفتاب
از چشم کم نگاه تقید اونکرد / در چرخ گشته چراغ عور آفتاب

ای قطره ز ابر کفت بحر بیکران | بگذرد از فروغ تو از مظهر آفتاب
زرافشان ز فضل تو ای آسمان علم | از روح مهر چه کند مهر آفتاب
ماه از هلال [illegible] | دم میزند ز مهر تو تا نیست آفتاب
در ساحت تو منصب جاروب کش گرفت | گرد ز نام تو از اعظم اختر آفتاب
هر صبحدم که [illegible] | گیرد جهان بحکم تو [illegible] آفتاب
شد زانکه در جهان نتواند [illegible] | گوی از زر نتوانند بر آفتاب
هر بار [illegible] | آمد بجام زرین فلک اخضر آفتاب
از فیض جوهر [illegible] آن خاک آستان | شد همنشین [illegible] آفتاب
از شمه ز فضل تو خواهم رقم کنم | بر صفحه سپهر کند مسطر آفتاب
چتر طلا [illegible] | [illegible] آفتاب
بر بام [illegible] | بر سر کند ز صبح دوم معجر آفتاب
[illegible] طلعت آن مهر منیر | آینه صبح صادق و روشنگر آفتاب
[illegible] | گل میزند ز رنگ شفق بر سر آفتاب
فیض عطای تو [illegible] | یک [illegible] سایه [illegible] آفتاب
شایسته نثار تو [illegible] | [illegible] آفتاب
مستغنی است ذات تو از مدح [illegible] | با نور خود [illegible] آفتاب
با فیض کامل [illegible] | [illegible] آفتاب
آن به که روی خامه سوی دعا کنم | [illegible] آفتاب
تا در سفر [illegible] مهر و ماه | [illegible] آفتاب
چشم موالیان [illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب

فی منقبة مولانا وهو امامنا ابی عبدالله الحسین بن علی الشهید صلوات الله علیهما

هر کار امیر المؤمنین چنان دین پرور است | بیگانه داند که این دار الفنا دار البلاست
در شبستان جهان [illegible] | هیچ از راحت ندارد هر که در این [illegible] است
[illegible] آسایش [illegible] | عاقلان را [illegible] است
از چه آتش [illegible] | خاک پامال حوادث [illegible]
در حقیقت این جهان [illegible] | هیچ عاقل در جهان را آسایش [illegible]
هر بهاری را که [illegible] | [illegible] است
خنده [illegible] | سود با سودا [illegible] است
[illegible] | بین درس این جهان [illegible]
[illegible] | قسمت شهدی که کس [illegible]
از قضا [illegible] | هر کرا [illegible] است
[illegible] | از جفای چرخ داغ دوستان [illegible]
روز [illegible] | آنچه کند [illegible] است
[illegible] | محنت و رنج [illegible] مخصوص [illegible]
در کواکب [illegible] | با بزرگان محنت ایام [illegible]
چیده از گلشن [illegible] | آفت دوران نصیب [illegible] است
[illegible] | هر کرا [illegible] در جهان [illegible]
بیکران [illegible] | آتش [illegible] آب [illegible]
راست [illegible] | [illegible] است
[illegible] در جهان [illegible] | [illegible] است
شد قبول خاطرم این نکته از [illegible] | کانچه مرده [illegible] قبول [illegible]

تشنه لب بنشست از بحر جهان ... ۹ | شاه ... که آب ... ام الفرات

نیکبختی را که چشم از رنگ و بوی ... | زخم شمشیر شهادت گلشن ...

که ... سر و پای ... | بود آن گوهر سعادت ...

لایق خون شهادت کی بود ... | این خطاب ... مردانه آل عبا

شیر مردی کو ... در راه جانان ... | جمله ... شاه کربلا

حجت حق شاه مظلوم حسین ... | گر ز کعبه ... نور ...

عالم علم لدنی واقف اسرار حق | آنکه مجموع خلایق را امام و پیشوا

جز غم ... | نازپرورده ... نور چشم مصطفی

... | با غبار ... چشم ...

پنجه اسلام ... نور او | گر ... صبح ...

پیش ... | نور باران ... شاه ...

در طواف مرقدش ... | زیر ... فلک ...

آب و جارو ... | آستان ...

کور ... | مرقد ... نور چشم مصطفی

... | از خروش ...

... | ...

... | ...

... | بوی جان آید ز خاک ... کربلا

ز آب حیوان خضر ... | جان ... ز خاک ...

... | مرحبا خاکی ...

... | ...

---

تشنه ... از تشنگان کربلا ... فرات | گر ز غم آب ... چشم ... آورد ...

... مصیبت ... | آب ...

آبرو ... آب ... نماند | ...

... | ...

در زمین و آسمان این ... | ...

زین ماتم ... | زین مصیبت ...

... | کعبه را ...

... | لاله و گل ... شاه کربلا

... | چشم ...

این ... | ...

آنکه ... | ...

آنکه ... | ...

... | ...

یا امام المتقین ... | ...

... | ...

در طریق ... | ...

در مرثیه علیه السلام ... مولانا محتشم رحمه الله

ای دل ... | ای جان ... سیاه پوش ...

... | ...

... | جام ...

... | عالم ...

دور از غم حسین که لبریز شد جهان | [illegible] که ز ابر [illegible] عزت
این چشمه‌ها و داغ که بر حال او شود | گر بیش خواند ش ز نقابت جهان
رنگی ز گریه دست مصیبت به آب ریخت | کز غم جهان چو آینه حیرت
بر آب داد شهرت طوفان نوح را | طوفان این مصیبت که کرده [illegible]
اشکی که ریخت [illegible] چشم جهان | در چشم لاله و گل این باغ [illegible]
کم نیست هر این ستم روز رستخیز | این جوی انتقام که از گریه [illegible]
در موج هر زبانه این درد سوز ما | خورشید آتش دل اهل حرم [illegible]
آن داغ‌ها که گشت که بر داغ دیده‌ها | صد غم که گشت [illegible] داغ [illegible]
تا یک شب بدیده چو شب روز برد باز | گویا غروب تیر [illegible]

نور دو چشم فاطمه محمود [illegible]
رنگین [illegible] نخل آل عبا حسین

جز غم نبود مائده خوان کربلا | جز خون نبود نعمت الوان کربلا
از ناله [illegible] دل و آب دیده بود | گردید [illegible] مهمان کربلا
تا شور حشر بر دل آن سوز رسید | صد کاروان نمک ز نمکدان کربلا
زآنجا که گشت شعله‌ور آن آتش [illegible] | [illegible] جاده به روی [illegible]
همچون نمک در آتش و دل‌ها [illegible] | شور [illegible] داغ اسیران کربلا
افلاکیان [illegible] بر خاک می‌کنند | زان گردها که خاست ز میدان کربلا
باران [illegible] از جا [illegible] | در جستجوی سوخته جانان کربلا
آب روان ز موج [illegible] | از انفعال حلق شهیدان کربلا
[illegible] شمع‌وار [illegible] | نخل [illegible] ز بستان کربلا
در قید [illegible] همچو اسیران [illegible] | [illegible] کربلا

داود پیام

داود پیام از دل صد چاک مصطفی | هر گل که [illegible] کربلا
از غم [illegible] چرخ پیر [illegible] | زآنم که دیده داغ جوانان کربلا
دل‌ها چو داغ لاله [illegible] | از روز [illegible] غریبان کربلا
[illegible] زبان تشنه لبان [illegible] | [illegible] کربلا

زآنم که [illegible]
آنکه [illegible]

چون بر حسین [illegible] آن طاغیان رسید | [illegible] رسید
شد شور [illegible] | چون [illegible] طبل [illegible] رسید
طاق [illegible] | آواز [illegible] طاغیان رسید
در تن روان [illegible] | حرف وداع [illegible] سروران رسید
همچون [illegible] | از [illegible] رسید
پس [illegible] | اول [illegible] امام زمان رسید
از غم [illegible] | چون نوبت قتال [illegible] رسید
گشتند ساکنان فلک [illegible] | زان بانگ العطش [illegible] رسید
آن روز [illegible] | دور فلک [illegible] رسید
عباس [illegible] | صد [illegible] آن نوجوان رسید
قاسم [illegible] | [illegible] آسمان رسید
[illegible] | نوبت [illegible] رسید
[illegible] | کفر [illegible] آخر زمان رسید
رخصت [illegible] | شور [illegible] رسید
پر کرد [illegible] | خورشید [illegible] گرفته و عالم سیاه شد

11

آتش بجان تن سهی آن ساق | خنجر بخود کشیده برون آمد آفتاب
افغان سپهر را ز اختر لب شد | بر تن فلک کشیده الغیاث از تب و تاب
از صدمه طپانچه رخ حور شد کبود | سیماب خون گریست ز غم زهره و کباب
غلطان بتابه دل اختر سپهر ماه | مرغان ز بیم تا ز جا سوخته کباب
حوت سما ز تشنه لبی از جگر بریان | دلو فلک ز اشک ملایک شده پر آب
هر نخل تا که بود سر زو ز شاخ ... | هر لاله را ز دیده فرو ریخت خون ناب
از انفعال آتش جگر تشنه ... | آب روان هنوز زند از آن پیچ و تاب
روی زمین ز حرارت آن عرق منفعل | زان فعل ناصواب که رفت در آن جناب
شد حال شبیه آدم که فلک | نازل شده از ضد رنجهای زیر عذاب
کردش خیال همه در آمد که روز حشر | کرد این گمان که عالم ایجاد شد خراب
افتاد شور و غلغله در بارگاه قدر | ربع الدین بمرتبه در آمد اضطراب
اندیشه بلیه روز حساب کرد | بود آنکه از علامات آخر حساب
شد شکوه زخیمه اهل حرم بلند | کافتاده در زمین ز زمان شیر بوتراب
یکبارهٔ صبر از کف زینب غبار کرد | چون شد بخیمه توسن آن مالک الرقاب

پس از سر عتاب بگردون خطاب کرد
نوعی که خلق ارض و سما را کباب کرد

کای دوالجناح آن شه عالم تبار کو | سرخیل آل حیدر دلدل سوار کو
از خون کمیت مکرمت آلوده پیش | خون شد دلم ز دیدن آن شهسوار کو
شاهی که جبرئیل کشیدی جنیبتش | شه چون نگشت سوار تو آن بی قرار کو
ماهی که نور چشم ملک بود طلعتش | جا داشت بر فراز تو آن شهریار کو
آن آفتاب برج امامت که گاه گاه | سر میزد از سپهر تو خورشید وار کو

شاه یگانه خاص آل عبا چه شد | کرکس سموم حادثه زد شیر حیدر کو
کو شهسوار اقلیم کو آسمان علم | کو شاه بنده پرور عالم مدار کو
آن نخل کو که سایه رحمت بر آفتاب | آنکه بود بحشر شفیع و تبار کو
روزی چو مهر بر سر از جلوه ... | آن روز شد چو شام و آن روزگار کو
کو از عصمت اهل حرم در مجالها | سرها بخاک شد و آن نوبهار کو
روزی سپید این روز گشته است | آن صبح و گلشن الطاف کو
چشم و چراغ آل نبی شد بی تو کجا | کو روشنی دل امید وار کو
یکباره گشت پیکرم از سوز دل بهم | مرهم که ... عدالت کو
چشم و دلم نمی چه ... بهم شود | بود آنکه از رسول مرا یادگار کو

آنگه گریست مرکب و جز شیهه کار نماند
بر داشت راه بادیه از روی شاه نماند

کاش آن زمان که سر بدرید از جفا بزر | عالم بهم بر آمدی و کون و مکان شدی
کاش آن زمان که پیکر او بر زمین نشاند | بر خاستی قیامت و آخر زمان شدی
کاش آن زمان که تیر نشان اهل خیمه را | در دم ز تن روان خلایق روان شدی
کاش آن زمان که خاک و سا ... | یکباره از جهان همه در کار روان شدی
کاش آن زمان که کشتی دین یا ... | سر تا بپا همه از اشک از غم فغان شدی
کاش آن زمان که آل نبی گشت بی قرار | جانم بجان خسته ز تاب از آسمان شدی
کاش آن زمان که مرکب دین بی سوار شد | بر آسمان زمانه اجل مهربان شدی
کاش آن زمان روان شد از خیمه شاه | سیل از خون که زخمه بر فلک آن شدی
کاش آن زمان که مهر امامت غروب کرد | خورشید و روز به شفق و ظلمت عیان شدی
کاش آن زمان که مرکز دین بر کنده شد | گرد زمین کهن ... از آسمان شدی

شاه لطف

۱۲

کاش آن زمان پدید شدی شور رستخیز / تا باعث تزلزل کون و مکان شدی

آن دم صلای وقعه [illegible] اگر [illegible] / بنگر که حال اهل شقاوت چسان شدی

تا بر شکوه آل نبی آتش افکنند

خنجر درون حلق [illegible] کنند

چندان که [illegible] زده آدم [illegible] / ترسم که بر صحایف طاعت قلم زنند

بالین ستم بروز جزا [illegible] / انصاف نیست گر ستم خویش [illegible] زنند

زان پس که این [illegible] آل نبی [illegible] / چشم آن گروه که داد از الم زنند

تا دست [illegible] حادثه افلاک [illegible] / رنگی چنین ز شعبده آب کم زنند

دین [illegible] کجا رود [illegible] / بر عترت رسول صلای عدم زنند

فردا کمان سر [illegible] / فرصت شود که جرم [illegible] رقم زنند

یکدست [illegible] / آنکه دست بر سر [illegible] غم زنند

افلاک هم [illegible] / از مهر و ماه [illegible] مصیبت بهم زنند

آه از دمی که [illegible] / اهل عزا [illegible] علم زنند

از هم [illegible] / شیون زنان [illegible] قدم زنند

آید بجوش غیرت حق [illegible] انتقام / زان داد خونیان که [illegible] زنند

محشر [illegible] / گیسو کشاده داد ز اهل ستم زنند

از [illegible] حیات [illegible] / آنکه تیر [illegible] بصید حرم زنند

هر [illegible] / [illegible] تیغ دو دم زنند

آنکه خیمه پی غارت [illegible]

کز دل [illegible] جبریل [illegible]

روزی که شد ز تن سر آن [illegible] اعدا / جن و ملک [illegible] در آمد [illegible]

جز باشد آن مصیبت کبری که تا بحشر / مهلا بسر زانوی غم عرش کبریا

چون طاق [illegible] آن [illegible] طاق [illegible] / بشکست از تزلزل ایوان مصطفی

در [illegible] غلطان [illegible] / زان غم [illegible] مرتضی

از چاک سینه [illegible] / چون ذوالفقار سر [illegible]

[illegible] زنان [illegible] / هم [illegible] آتش [illegible]

گلها ز خار تیغ کشیدند بر جبین / بستند نخل تعزیه [illegible]

زهرا بداد خواهی این ظلم روز حشر / خواهد گرفت دامن صحرای کربلا

جا و اراد [illegible] / دیر و حرم [illegible]

لب تشنه این ساقی کوثر ز تیغ [illegible] / سیراب [illegible]

[illegible] / از [illegible]

از تیغ [illegible] میان سر آن [illegible] شد

نور از سنان چو شمع فروزان بلند شد

پنهان چو گشت عاشق آن [illegible] / زد چرخ پیر آینه مهر بر زمین

[illegible] / چون شد [illegible]

[illegible] / روح الامین کشید ز دل آه آتشین

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چرخ [illegible] / از مهر سوخت داغ [illegible]

صحرا ز کوه [illegible] مصیبت [illegible] / دریا [illegible]

گفتی [illegible] زمین ز [illegible] آسمان / گفتی فلک ز زلزله افتاد بر زمین

گفتی [illegible] / [illegible]

چون از حلقش نگون شد سپهر ۱۳ از بس فغان گشته ز دل ناله حزین

آن روز گشت خانه شرع نبی خراب | آن دم فتاده رخنه بارکان قصر دین

شد شور محشری که چرخ ستمگر نگفت | کاهش بیش حادثه روز دو این

کی آسمان چنین ستمی را روا نداشت | کی دیده بود چشم جهان ظلم این چنین

بستند اگر چه این جور خاکیان | وانگه زبان طعنه افلاک بر زمین

حاشا که سر ز خوارج ستم از کینه | حاشا که این معامله آید ز شمر کین

گشتند پس بنات پیمبر ستاره وار

بی محمل و کجاوه بجمازها سوار

از کربلا که روی چو کرد کاروان | شد سیل خون ز دیده روان خاک [illegible]

از سوز سینه آتش آن کاروان خشم | دزدیده رو دو ام قافله سالار [illegible]

بر کس ز مصیبت و بار گران الم | آشوب و فتنه محشر و شورش [illegible]

حسرت دلیل منزل و اندوه آشنا | همراه درد توشه چو [illegible]

آه و فغان ملازم ... آسمان گذشت | از قتلگاه چو که گذر کرد کاروان

از اشک کم ز اهل حرم گشت داغدار | راه گذار قافله چو [illegible]

در دم ز جاده چاک مصیبت کشید | هر موضعی گذشت که یکبارگاه [illegible]

شیون ز تنگ ... صور رستخیز | بر خاست شور و غلغله آخر الزمان

نزدیک شد که زخمه شور برده حجاب | از بس خدنگ ناله بر آمد بر آسمان

چندانکه سعی ... در آن ... نظر | لبریز بود پایه از خون کشتگان

نخل فتاده هر طرف از تیر ستم | غلطان بخون پیکر که تنها [illegible]

از دود آتش دل آن کاروان | اشک ستم ... چکید از چشم آسمان

ناگاه چشم حسرت زینب ... | افتاد بر ... در آن میان

پس با دل شکسته و با جان داغدار

رو کرد سوی روضه جد بزرگوار

کای غمگسار امت این پیکر حسین است | این شهسوار پیکر بی سر حسین است

این فرق ... عرش که ... | در خون خویش گشته شناور حسین است

این سرو ... که ... | دامان دشت ... حسین است

این ماه برج عصمت ... سپهر | کز تیغ خصم گشته دو پیکر حسین است

این خون باز کرده دامان فاطمه | کز خون گرم خفته به بستر حسین است

این تشنه کشیده ... | نوشیده آب از دم خنجر حسین است

این شاهباز بی پر و بال ... | کز تیر جور کرده به ... حسین است

این تازه گل ... | بی مشفق و معاون و یاور حسین است

این یکه ... چشم او | گردیده کشته ... حسین است

این سر ... | کم شوده از مصیبت او ... حسین است

این آبروی ... که از آتش ستم | با خاک راه گشته برابر حسین است

این آفتاب برج شرف ... | شد سر ... خصم ... حسین است

شاهی که گشته خصم ... | حیرت که ... افتاده ... حسین است

نور دو چشم فاطمه ... | این ... حسین است

آنگه بجانب نجف آمد ... زنان

روی خطاب کرد ... بصد [illegible]

کای شاه ... واقعه کربلا ببین | ماه ... اشقیا ببین

... | بگذشته ... آب جدا ببین

بر خاک ... فتاده ... ببین | چند ... آل عبا ببین

بود آن گل شکفته که ریحان باغ خلد / افسرده شد ز تشنگی این ماجرا بگو
آن محترم که از دل و جان بد فدا [illegible] / از تیغ ناکسان شده از تن جدا بگو
آن کوه صبر که نبود در کشور [illegible] / در گوشمال دست ستم مبتلا ببین
آن در که در شکسته [illegible] / غلطان بخون لعل چو در از جفا ببین
[illegible] / بر نیزه هم نظر کن و بشنو نوا ببین
آزاده [illegible] / افتاده چون بوادی درد و بلا ببین
شاهی که بود مرکب او چار [illegible] / افکنده بین بخاک که کربلا ببین
قاسم بخلد وعده [illegible] / از خون [illegible] حنا ببین
گشته جدا ز پیکر [illegible] / دست از جهان کشیده [illegible] ببین
بنگر [illegible] / در دست دیو خاتم آل عبا ببین
از خلق [illegible] / آن زار زار [illegible] ببین

چندی بدرد و رنج [illegible]
پس کرد رو بجانب [illegible] صبا و گفت

رو ای صبا [illegible] از حال ما بگو / اینها که دیده امت مصطفی بگو
[illegible] / احوال ما بفاطمه خیر النسا بگو
تقریر کن حدیث غم امروز کربلا / با مادر آنچه رفت ز اهل جفا بگو
بستند آب بر رخ ما [illegible] / بر ما چها گذشت ازین ماجرا بگو
کردند قصد غارت ما قوم نابکار / دیوان ما فتاده بروز جزا بگو
آن خاندان که گشته [illegible] رسول / از سیل غم فتاده بجیب بلا بگو
آن شاهباز سدره نشین [illegible] / [illegible] ز اهل جفا بگو
در کربلا فتاده حسین تو تشنه لب / افسرده گشت گلشن آل عبا بگو

چمن

چون سر گذشت قتل شهیدان ز سر رسید / فصلی ز شرح غربت [illegible] بگو
بابا ببین فراق عزیزان چه میکند / افسانه جدائی ما را جدا بگو
بنگر که از شماتت اعدا چه میکشیم / [illegible] بگو
بابا [illegible] / [illegible] حکایت [illegible] بگو
یکیک [illegible] / این قصه را بپایان کن [illegible] بگو
خواب [illegible] / این سر گذشت را همه [illegible] بگو

داد از یزید [illegible]
[illegible] جفا کار الامان

چون باز گرد خیل حرم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
شد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
افکنده [illegible] / [illegible]
مردم [illegible] / [illegible]
[illegible] / طفلان [illegible]
[illegible] / [illegible]
شد [illegible] / [illegible]
عالم [illegible] / [illegible]
آن [illegible] / [illegible]

بس گشت مقتدای چهارم امام زین ۱۵ گریان روان بروضهٔ جد بزرگوار

یکچند روی راز بروی نیاز کرد
آنگاه لب بشکوه آنعقده باز کرد

کای ناکه لاف مهر تو از جنت آرزند — دور از تو طبل کینه با بر ملا زدند
قومی که میزدند دم از یاری حسین — آخر بدشمنان در صلح و صفا زدند
سنگی که در خلافت کین بود سالها — یکرو بکاخ دادن تو مرتضی زدند
افتاده است حرمت آن بیخ — چند آنکه حلقه بر در مهر و وفا زدند
آدم فلک بلرزه در آمد که بیگناه — از کوس حرب بر در کیا با صلا زدند
نزدیک شد که شعله کشد چرخ نیلگون — زان العطش که آل تو در کربلا زدند
شاهی که پیکرش ز صفا طعنه زد بگل — صد طعن بر تنش ز ره او بر جفا زدند
آن روی که تاج سر اهل بیت بود — از تن سرش بحرف اشقیا زدند
شهزاده که دوش نبی بود سر راه — نعشش بخاک سوده که اهل دغا زدند
یکبار از چهار طرف صد تیغ گر — تیغ دو دم بخامس آل عبا زدند
جز مهلک زدوش آن جوان عظیم — فریاد الامان ز نیک تا سما زدند
سرهای سروران بی آلعقود — گرد ده دوران آتش و بر نیزها زدند
ترویج دین مقتدر علی همچنین — این سکه را بنام شه کربلا زدند
کار آن گروه بود که خنجر شمایل — آل ترا بخنجر خواری ندا زدند

بهم زبان که شکوه من نهایت
ظلم با این معامله روز قیامت

بنگر چهار ... جفا کار کرده — تجویز قتل اشرف اخیار کرده
از یاد کار ... حکم ... زکرده — مصر بآل احمد مختار کرده

ظلم

ظلمی که کرده بجگر گوشهٔ رسول — اجبار هم باد در خونخوار کرده
بوده آن دهد که در بر در گوش او — رنجه بخواهش ... کرده
آسوده تا قیام قیامت نمیشود — از خواب فتنه که تو بیدار کرده
قصد امام کرده امیرزاده زنا — کم نیست انیکه تو مقدار کرده
هر دم ز تیغ ... از آل بوتراب — هر دو دل ثواب ... بسیار کرده
هر کجا ... بخون نمیکند — بالاتر آنچه تو قهار کرده
سیلاب ... آنچه ... — با خاندان حیدر کرار کرده
بر زین کرده سر اولاد مصطفی — کافر نکرده آنچه تو خونخوار کرده
حاشا که از تغافل ایمن بکرده — این مکر و حیله که تو مکار کرده
در روز انتقام نظر کن چه میکشی — بین درد و غم که بر دل ابرار کرده

[illegible]

رونق شود چو جان تو ناپاک بی ادب
بنده و کرنش ... مرز لب

تأثیر این جنده که دلها کباب شد — نی این سرکه گشت جرعه ... در حجاب شد
تأثیر این جنده ... نظم ... — کز سیل اشک عالم امکان خراب شد
تأثیر این جنده کزین شعرها اثر — چرخ آنقدر گریست که رشک سحاب شد
تأثیر این جنده که از سوز سینه ات — هر مصرع بلند تو تیر شهاب شد
تأثیر دم ... تحریر این بیاض — از بحر شعر چشم معانی پر آب شد
تأثیر این سوز کزین ... — ارض و سما ... آله و اضطراب شد
... ز مرثیات ... — از غم خیال کاغذ که ... کباب شد
از خامه ... — هر کوه از ... دل سنگ آب شد
با چاک سینه ... — حرفی که ... چندین کتاب شد

هر نقطه که گشت رقم سوخته چهر پسند | سطری که شد نگاشته سیح کتابت
زین ناله که گشته عرق خجلت زین | زین نوحه آسمان همین پیچ و تاب شد

تا روز رستخیز ازین سوز سینه تاب
هر صبح سینه تا ز کند داغ آفتاب

منقبت مولانا و مقتدانا ... زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام

آنچه دل خواهد از جهان آنست | عالم عشق عالم دگرست
تا گذشت زین جهان که | تحقیق مجاز را هم برتست
گر چه معنی جدا است از صورت | ره معنی ولیک از صورتست
نیست لیکن ز راز دل ... | آنچه او بی نقاب در گذرست
شد روان ریخت رنگ آسا گر | در الم خانه که بی پیرست
خامه اکنون که از جواد ... | نقل کنم و جهان ... هنرست
دارد ایام انحراف مزاج | گریه بی شور و ناله بی اثرست
فلک از صبح سینه در گوشت | نشنود راز فرو مال که کرست
دور گیتی که زنده میکند رو | چرخ زه از دهان ...
بست میزان چرخ قدرش کر | خوف و سنگ همه گهرست
شعله نعم ... | چرک در راه ... ش از آذرست
آنکه اعتر ... ور شمار آید | که چو ... عقو و رسالی ...
ام ... ان ازو | خور که بالا نشین ...
خانه ... از گنجه ... | که نسیم ... پیش ... است
هر که از ... رند ... | چنین گل و لاله چمن ...
آنکه اکنون ... | چنین زحل ...

---

دارد انگشتر سلیمانی | آنکه گنج فعل دارد ... سیر
سیم ... است ... | آنکه او ... چشمه ... نظرست
دیده وزد که جمال ... | از نصیب ... که بی ... است
رام ... که از ... | همه ... لیک ... است
کار مردان ز شعله ... | تیغ چوبین که گفته کار ...
جای ... ان که ... | است ... ولیک ...
گرم و ... ش از ... مطلب | که ... ش ... که ...
بد بلایت ... ناکس | ... گر کند از ان ...
سر ... ان ... | ... ش ... ...
گرد خیزد چو باد بر خیزد | پست ... زعفر ...
نقش ... آب ... | ننویسد که کاغذی که ...
دور گیتی بکام آن گردد | گر ... جهل ... و ... است
همه جا جای ... هوا دارد | هر که او گم ... چاره با ...
خشک مغز ... | اگر آسوده گیتی در نظرست
برگ ... | فارغ از ... است
اثر خام و ... | ... که بطم ... است
رمز خوکر ... | که بهر ... درد بیچاره ...
چو ... | سوده حوالش علاج درد ...
روز ... ی ... | که بکنج خدای ... است
... | دست ... ش ... است
طالب ... و بصیرت ... | کابل آدمی جدا ... است

ز تبار نبی طلب ز دری ۱۷ | کز ازل منقل شاهی البصر است
سر برآر از خاک آستانش چو | که نهم چرخش سپهر تاجور است
سید الساجدین امام زمن | کز نطرات خلاصهٔ بشر است
زین عباد نور چشم حسین | این پسر لایق چنان پدر است
گشته ثابت بدو امامت او | مردمک چشم کوه را گهر است
فرش آنجا که محفل آراید | نه فلک حلقهٔ برون در است
خورده چرخ و زمانه خوش را | سفره و خوان و ظرف را جگر است
گشته سهم غیب الکاشش | راست مانند ناوک قضا و قدر است
کز شفق دم ز مهر او زده | هیچ شک نیست غیر او وجه است
هر کجا داشت حمایت او | روبه از شیر شرزه بی خطر است
از پی فعل مسیح نوش او | بحر و کان فخر از در و گهر است
بهر تخمیص فضل مو طشر | نسخهٔ روزگار مختصر است
نغمه آید اگر که بعطش | عنبر ز رنگ خوان او شیر تر است
جانب شیشه کرده از عشر | سنگ را این زمین به از زر است
پنجهٔ حفظ او در روز خطر | قفس مرغ شیشه را سپر است
هر کجا نفس او کند گشتی | فتنه را خواب خوش در خطر است
از جوادی که گفتیم کرمت | کام ذریهٔ ابو البشر است
هست در کف حکم فرمانت | آنچه ما فوق طاق اخضر است
پنجهٔ آسمان تیغ ترا | گره خاک ز تیر بار و [illegible] است
گر بعضی نعمت از زبانم آید | سر چرخ بلند در خطر است
ذره ذره نقد بر آستانه گفت | ابر دست ترا گهر مطر است

بیش قدر تو لاف فخر زد | چه قدر آسمان زیاده سر است
هر ولایت که با ولایت تست | شام او دلنشین تر از سحر است
چهره بر بست خصم تو بست | که مخلد در آتش سقر است
آسمان پیش تیغ کین تو چیست | جان او زیر [illegible] زبر است
تیغ اعدا که از نیام کشد | وای بر جان خصم بی جگر است
بسته فرمان تو [illegible] | هفت پیر غلام نامور است
زحل و مشتری به تاریخ | شمس و زهره عطارد و قمر است
تا زند راه خصم [illegible] | کوه را تیغ کین تو در کمر است
از امامی که بی تو لا است | فضل بیهوده علم بی ثمر است
حیرت است که چه دم زند با تو | که همه حال او ترا خبر است
از تو خواهم فراغ [illegible] | کز خیانت کینه با خطر است
گشته امید دوستان تو | تا خزان و بهار در گذر است
کام جو شیعیان ز روی [illegible] | تا بهار شکوفه ثمر است

در منقبت امام ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام

مکنه بود و منزل مراد الغرور | شنیده ام آیه ما غرک [illegible] فخور
شادی از نهانخانه حریم [illegible] | بود [illegible] که الهم المعبود
زین بضاعت [illegible] فخر تو [illegible] | ز علم و دانش منهاج [illegible] محمود
تو از کجا و تماشای [illegible] فاخر فخر | این ز نار فضایل [illegible] شهود
ببین [illegible] | ترا است جمله کمالات در کمال وجود
بسوی بار [illegible] | ز دو کوشش محیط [illegible] شود
بخاک طینت ظلمت [illegible] | که باشد اینهمه [illegible]

ز بسکه سوخته جان و دلم برای حسین
دلم کباب حسینست در عزای حسین

بیا که بعد ز ایجاد خویش ما نفع شو 18
که از چه راه کشیف چگونه بوده عبور
چرا باول و آخر نمیکنی نظری
که از کدام رهی رو بر کجاست مرور
بسالکان نهانخانهٔ عدم برسه
که خویش را بوجود آرند در مقام ظهور
ببین بسیر خط از انتها ز بنه
که همرهان لب بعثت با تو بال بکور
بدوز باطل خویش باطل است
چنین که کرده ترا دیو نفس خود مسحور
خطای تو غلط بیشه شعر باف ازل
دمی که یافت ز عقل و شعور بود عبور
کمین همیکنی اندیشه کین ز حایر فضل
باین سهولت تیسیر از که گشت میسور
ترا ز جاجه و مصباح و تمیز مشکوة
که داده از خرد و نفس و دل چو آینه نور
ترا بظاهر و باطن ز نیچیار حواس
که داده دست تصرف بر رتق و فتق امور
که کرده است بنا بر اکلیه دار زبخر
که بر زبان غیب است خارق و مخبور
که خلق کرده بدانش فنون دانش علم
ز فقه و حکمت و منطق نهایت و دستور
که کرده همنفس تن روان انسی را
اگر چه بود بهم عربت از نظر مستور
که داده تخت سلیمان ز بال انگشتی
درون دیده بدخشم ملک دیده بحور
زبان بنجر بخر از گرسته ماهی سرخ
که جا بدرج دهن داده لؤلؤ منثور
بیان شمع که درشان قدرت است
بیار شعله بده طعم از نی زنبور
ز شهرت از که شود پخته نان خبر خام
بیار کبریت که پرواز میکند کافور
بعقل داده که در شبهه حل مشکل
زبان بفضل که دارد دخارج مجبور
سؤال ناشده فالغور از کرم آید
چنین کرامت و افر ز نعمت موفور
که طفل راسخن آموخته در حالت
بجهل اسم و مستی چو بود در او مقطور
که داده اینهمه خواست از خزاین کن
هزار عنایت از جنس او الکسی محصور
ترا که ساخته در کتب انس سرور دیز
ز خیل حلقه بگوششان بخیل هم مستور

امام

امام حاوی و محوی محمد باقر
که در سرادق عرش قدس مقطور
دلیل وادی محشر که گشت خضر ترا
بود فسانه خواب کرامتش بحضور
کند بسر ملایک عهد طوا ... او
رسید ز فیض اثرال سالکان مشکور
حسود رونه شب ... کس ...
که جای صبح ... و نگور
چنان زمانه ز ... عدل الهیست
که چنگ باز بود ... عصفور
از اینکه مدح ... نقد گنج معرفت
همه ز فیض نوشت در تعقیب قصور
بجسم ... چو ... بدیده ... کند
ز مهر چو عکس کجا کرا فکند نور
چو فصل ... سحر ... نوشت کلک قضا
همه مدایح او بر ... دیده حور
فغان سک که آنجا که ... نار ... مشک
بری که ... بر رو ... صباح دور
اهان ... تجلی ...
فروغ ... که کنده و رخاطر
زهی مصاحب ... تو کلاه ...
زهی ... اجابت ... شعور ...
ز سطر فضل تو بر ... چنان ... نامه گرفت
دو عقل ... کجا ... حال ... سطور
خراب حالت دشمن ... تعاد ... آن
چنین که عدل تو دارد ... زمانه ... معمور
جود ... عدل تو از ... رشتهٔ نوش ...
که آورد ... شیر ... و ... ز ... بشهد
ز آبرو بستان ... چو رو ... آتش
ز آب ... تو ... اگر ... ظهور
بعهد خلق تو تا ... سر کی خورد
ادب ... از ... کشیده ... خور
تو چون ... سحاب ... کان ... جهد
که آفتاب ... است از نور
چنان ز منع تو ... عیش ... شد
که جای کان ... ز ... کان ... ظهور
حضور و غیبت ... کم ...
ز غیبت تو ندارد ... حضور
بهم ز تیغ تو ... شد
بر ... تیر ... زا ... کند ...
بیمر ز دولت ... نوازی تو ...
گرفته باج ز آواز ...

ز گریه بر سرشان گرم کشیده من
شنا وریست چو ماهی بحر دیده من

[illegible]

ازان نمیشود اوراق نسخه اتمام 19 — که رشتهٔ خط تو شیرازه بر سنین شهور

همه ارم بسر نغمه میزنند داود — ز شرم صوت بلیغ تو در آوازهٔ زبور

قوی ز باس تو چندان بطبع شد ضعیف — که مرغ ماده ازو چوغ بشکند طنبور

چو آن محیط که بند و حباب و کشتی — به پیش همت تو هیچست جود بحر و ابر

چنان غبار حریم تو روشنی بخشد — که ماه کسب ضیا میکند ز ذره نور

دلی که گشته بمهر تو روشن چراغ — عرق شهد بود سیبچو دانه در انگور

اگر قصور بهشتم دهند جا دارد — چنین که گشته ثنای تو همتم منظور

بهمنشینی تقدیر در شب امکان — گشند نامه سوال از نطق صبح نشور

موالیان تو دایم باقتضای قضا — قدر صفت همه قادر بقدرت مقدور

معاندان تو بی‌بهره همچو ال علم — برنج و تاب غم ... روزنه کور

در منقبت مولانا و مقتدانا ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

شود نمکین تر حسن نمکدان او — صبح صدوق وقتم مطلع دیوان او

مصرع بیچیده‌اش بر فلک حم نجم — مغز ... آتش ... او

کرد خیالش مرا ... — سلسله تمکنات ... او

شور ملاحت که در جهان ... — مهر قرص ... او

شوخ احوال عشق ... — لیک ... او

مایه عاشق ... — شور ... نمکدان او

عافیت حال ... — گشته ... او

... — حسید ... او

واد غشق ... — خضر ... او

کاش ... — تا الف ... او

[illegible]

چو لاله ز آتش جانسوز ... ام

حجیم ... ام

رابط

رابط حسن ... شنو — یکدانه از غنچه گل ... او

دهر ندارد بقا ... عشق ... — عمر ابد ... حیوان او

مرکز ... — روزی ... زندان او

قصر جهان خراب ... — بال ... ایوان او

... — ... او

لفت ... — حسرت ... او

فرق ... — ... او

... — ... او

هر چه بود آشکار ... پنهان او

... غنچه خندان او

سر ... — نامه ... او

... — پسته ... او

... — مضمر ... او

گردش ... — ظلم ... او

... — لاله ... او

... — کز ... او

هر که ... — ... او

شسم ... آفتاب — پرتو ... او

خط ... — رنگ ... او

باغ ... خندان او

... او

[illegible]

زبس چو تا قدم از دو دوره زاد و نیست
الف بسینه چو تا کشیده ام تو نیست

٢٠

نسترنش سجده برانش سنبل شاخسار / چاک گریبان کند طوطی خط‌خوان او
کرده ز زلف کجت دل همه سنبلش / اشک ز چشم دهد نرگس فتان او
شیوه چشمک زدن گل ز که آموخته / گر نه خارش بود شوخی مژگان او
رهزن این دولت نخل چو بالا گرفت / دل بستم چو سرو خرامان او
طره‌ش طرح چمن بهر هم چیده است / حال دگرگون کند جلوه الوان او
ساغر گل را قدح آذر رنگ است / بلبل دستان سرا است بلبل گویای او
دست فشان از صبا تا نهالان نگر / زهره حیا کرد بی نغمه خوش الحان او
بهر طرب شاخ گل دایره بر دوش داشت / رقص بر آن کند آن نغمه الحان او
نکهت ریحان گل غارت جانی کند / از کجا آورد غنچه پنهان او
جعفری از نام گشت رتبه تو ممتاز / از گل و سنبل بر سنبل ریحان او
گلشن علم آنکه جعفر صادق که هست / هر که عقل کل طفل دبستان او
نسبت بحر یتیش علم را جا کند / صبح دوم در بن بود حجت برهان او
بحر افادات او نوح پیمبر چو دید / کاشته در لوحه گشت غرق طوفان او
موسی اگر ننگرد معجزه خامه‌اش / تخته شود از عصا رونق دکان او
خضر سر چشمه علمش اگر دیده بود / از عرق خجلت چشمه حیوان او
یوسف مصر ار که بود منعمش آگاه / گلشن فردوس گشت گوشه زندان او
نقش آنجا که ساخت از پی قصر آز / بر سر کرسی فکند قالب ایوان او
چون بقد همتش جامه قضا چید و / اطلس افلاک گشت قطعه دامان او
اینهمه در تنگ کرده چرا پای بند / دهر گر از اول نداد دست به پیمان او
جانب کرسیش از سر تعظیم بود / مهر سپهر ار شده شمع شبستان او
شد کنده عزم او توسن همت اگر / طول زمان کی شود عرصه میدان او

چرخ ثوابت بود کره از جوشش / انجم سپهر بلند دره خفتان او
ابلق لیل و نهار چون شده باشد / گرد عدم خیزد از صولت جولان او
هر سه قبه اطلس از دل کرد عالی گذشت / عرش بکفش کجا است شادروان او
دیده بیدار که یافت روشنی از مهر / شوخی مژگان کند خار مغیلان او
بحر فواره همت او رشحه ایست / گر فلک اعظم است مرغ حصار او
خوش طعام از کرم گشوده دو بحر / چون کند اتفاق حق عاجز دیوان او
رو سپهر را که شده درج او تیغ / سر خط آزادی است نامه عصیان او
دست نگار را زند هر که در این عالمست / دست نیاز غم و گوشه دامان او
هر که ز مهر تو نیست تاج سلیمان گر / خاک بسر چار دین بر سر ایمان او
بحر کرم را چراغ تا ز کف است / پنجه خورشید پنجه مرجان او
کرده نظر را اگر ... / جمع تو من بکنیم ز آنکه بهر زاد او
جسد او اندکی اوج فراتر گرفت / ورنه تنگ بر ده اندرین خود آن کی
تا فلک لاجورد است سپهر تا کنون / تا که ... عالم وار گان
حلقه جان هر که را احسن ... / مرحمت ایزدی بار گمان او
آنکه بکیفیت کرم نیم نفس آشنا / لطف ازل تا ابد بر دل و بر جان او

در منقبت مولانا و امامنا ابی ابراهیم موسی بن جعفر الکاظم الحلیم علیهما السلام

مکین رخت منزل کند باغ ارم را / مسکین تو آزاد که کشور رحم را
بر فرع صحرای قیامت نوید / اوز کمر نشین بستم تاج الم را
دیگر غم عشق تو از چاشنی درد / تبدیل بکوثر کند شهد الم را
بر مرده دلان فیض مسیحا نفس تو / از عشق تو آثار جوان مردم را
مرهم تو دارد شکر تلخ خطا / با شهد محبت تو شمال قدم را

[illegible]

الف کشیده و مانند شمع گریانم

الف مگو که الف نخوانده‌است برجانم

تا دل ز ظلال تو سیه خیمهٔ لیلیست
صد ناز بعود و حسن بود بکلیم را ۲۱

دل از ستم تشنه لبی عشق تو بالا
یکدم چه شود جلوه دهی تیغ دو دم را

تا کشتهٔ بیداد تو گشتم ز عزیزی
باشد بسر من قسم ایت الم را

هر دل که ز آهوی تو یابد نگاهی
شیرازهٔ جمعیت خود ساخته‌ام را

در خون ستم تا ز غمت میطپید دل
خون شد جگر از حسرت مرهم صمصام را

تا خستهٔ عشق توام ای سکندر وقتم
از آه و فغانم نکند طلب علم را

پامال شود موصفت خیل سلیمان
گر سان دهم از خوان دل ... ...

غمگین من رنگ برد از رخ شادی
دلتنگی فرخار کند باغ ارم را

تا صورت حسنت کرد آئینهٔ عشق
بر دل نه‌ام داغ حسد جم را

در ظلمت شب گر نظر لطف تجلی
نور از دل من بود قنادیل حرم را

شوقم بخود کوشت کار از اثر عشق
سر در خط فرمان تو انواع حکم را

اکنون که ز عشقت ترا شمع شبستان
بر دار بدست ادب فکر قلم را

بنویس شناسی که ترا از جهد فهمت
سلطان محمد شاه عجم فخر امم را

ظهور نظر حسن ازل بود کاظم
کز رفعت اوصاف فلک شان عظم را

از معجز آن شاه شد کشته بود عمر را
آنجا که نماید بیضاوی کرم را

از نسبت روی خرد آن پسر
کز دست هنر شمع ادب هنر عجم را

شد عدل ترا از جهان بکار زبر
نقصان گرفته بود قوت ستم را

عمر ار همه در تلخی و شوری گذراند
بحر کوش از آن نکته خجلت ساخته یم را

محتاج فلاطون چو تو ... ...
آرند بر تو پنهان نسک ... را

چندانکه خزان وقت بهینه
از نخل کهن سال فلک غنچه عشرم را

چندانکه بهار گلشن سفرهٔ احسان
همت نکند عذر کرم مایهٔ کم را

از خط

از خط احسان کفش تا نگرود
دارد همیان از دو طرف سکه درم را

از سر دو شاهان چه عجب تاج عجم را
سرمایه همت ز تو اصحاب همم را

ای عالم ایجاد همه ذات تو قدم
کز ذات تو بالقوه تمیز بود عدم را

هم زود زوال تو وجود همه جز
میری که بسر بود تا عالم تو ندیم را

تا گلشن فردوس صفا یافته تجرید
جلوه شد فایدهٔ قانون سلم را

احسان رسید از سپهر تو قانون تمیز
مطرب که نغمه زند از زیر تو بم را

شد سکندر ز طلب ... ...
آنجا که ثبات تو بیفشرد قدم را

آسوده کی از خوش چشمی دل
کی خواب باقی تو توان کرد الهم را

در چشم جمال صلح ز انصاف تو کرد
گر بود نقاضت بهم آرد اثر شیم را

تا شد صفت خصم تو اردو چینش
ز آن روز نه دیدست کسی روی عدم را

از نسبت کم حرف تو اگر کور
بسیار بود میلش افزون کم را

تا حلقه کند نام خود از صفحهٔ گیتی
دارد چو کمان خصم تو خم قد را

در شهر جمال تو همه خود نرگس بیمار
آنجا که ز تسبیح تو ده نسخه ستم را

زاغ مجلس تو ... که تو بیند
از صبح ازل و تب شیر امم را

همه از اکرام دل پاک تو ماند
بر خنده هر پس چهره آئینه ز نم را

آنجا که چو گل شکفته انجمن دلها
شرمنده کند خلق خوشت باغ ارم را

بنمایه از شبنم آن گل نخفته
ز آئینه مفهوم الم رنگ الم را

بر سطح خود راه دهم تا که آرد
بر فرق زغن تاج ... اکلیل ستم را

چندانکه همه ... که چراغ دارد ...
جان از تن ... حدوث تو قدم را

گردد ما ... سروران بر تو امانت
نقصی نرساند مر آن شان عظم را

بغیر لخت جگر نیست لاله باغ غمم
نشان تیر شهابست هر الف داغم

تو هم خیال قدر نمایش نماید
به آنکه مهر ز تو بیند خورشید
بس تو بهر آنجا که شد انگشت کلاه شد
اعدای تو مهر بیت که در مهد آمد
نجم گشته رخش چنین مه نو شکسته است
خصمت که بحمود تیز کی نازد
نرگس صفت از سر ... فراخ کار
تا در دهان قلم گوهر ...
آن طوق که در گردنم از بندگی
شاه اگر خدمت فرزند تو نیستم
از خاک درش بار بود تمنا
بگرفته مرا دامن دل خار علایق
خواهم مدد از تو شها کز اثر لطف
ملند حشم اکنی آنجا که مراد
فرازش قضا تازه ... روز
از مهر تو یاران ترا ...
اعدای تو در کاش ...

زانگونه که جان از پی صورت رقم را
آئینه ادراک شده وجه اتم را
جز آنکه نمودی شده ... شمشیر عجم را
فرصت نه رسد که مدح تو دم را
گر عهد تو خوشنود کند پیر قدم را
در عرض ... کس شده دست ورم را
انصاف به از فیض ثنای تو قلم را
مدرسه گنج تو دخانه رقم را
بر گوش ... حلقه کشد ساغر جم را
تا نیک بجا آورم آن شغل اهم را
کز دل زدایم اثر زنگ ظلم را
این غدر پسندیده بود شیوه شیم را
یکبار بموج آورم آن بحر کرم را
هر ... خط ... را
هرچند دریا کند ... خیم را
زانگونه که از مهر بود صبح ... را
از کف ننهد ... خصم هم را

در منقبت مولانا ... ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا

جنه این چه چم این چه جنت ...
کهکشان ... حلوه گرست
عرش ... این روضه پر نور کند
دل در اندیشه که سواد این کار ...
عکس این ... خورشید لقات
آسمان صفحه ... 

دیده این سقف ... 
کشد سطوق زدار قندیل ... 
نه بغیر ... شده خورشید ...
چشمه ... 
هر طوف ... 
که بیک ... 
قدسیان ... 
انجم و مهر و ... 
کعبه ... 
شاه ... امامت ... موسی
شد ... 
داد چون خصم ... 
هر ... 
خادمات ... 
خصم ... 
دل هر کس ... 
بود فراش ... 
گرد ... 

انده و مهر قضا در زوال ...
یا کلیم ... 
پی تقبیل فلک آمده ...
این صفای شرف ... 
کاین فیض و صفا ... 
غیر این روضه که هم آخر ...
یا از این مرقد پر نور ... 
در بهشت ... 
یا ... 
کان سواد ... 
که از ... 
به ... 
کرد ... 
ساخت ... 
کرد آن ... 
گنبد ... 
مهر هم ... 
جسم ... 
این سعادت ... 
سوخت ... 
جاک ... 

فال ... غم ... آخر
حباب ... دیگر ... آخر

چه عجب گر گشت خصم تو کور از رشک — که به نگاه تو هر کور گر آید بیناست

آن پسین کز رخ [illegible] — گر گشت خاک آن ز رخش تو [illegible]

آنکه چون منظر عارض [illegible] — [illegible] آنکه ز رویت [illegible]

ماه طرف [illegible] یک لحظه کند — گر بگویی که چو [illegible] تو جلوه [illegible]

حور خجل گل [illegible] — بس که آن [illegible]

[illegible] نظاره [illegible] — که به منظور نظر [illegible]

[illegible] — [illegible]

از [illegible] — فرخ [illegible]

داده لطف تو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بلکه [illegible] — کار [illegible]

که [illegible] — لیک [illegible]

لطف [illegible] — هم [illegible]

## معجزه مولانا و مقتدانا ابی جعفر محمد بن علی التقی الجواد صلوات الله علیهما

بعید کامم برده شوق جمالش — که آفتاب سپهر گوی چوگانش

بهیت معرکه آرا که مهر و مه [illegible] — عبیر پیرهن خویش کرده میدانش

قطار [illegible] آن شوخ از رگ جانها — پیاده‌های طلوع جان [illegible]

هزار روح روان از پی رکابش — به هر طرف که سمند [illegible]

[illegible] رکاب زر [illegible] — که از نظاره [illegible] افلاک حیرانش

ماه از جریده [illegible] و مهر گوشه نشین — [illegible] که کرده قضا [illegible]

بعشوه چو طفلی حسن خویش [illegible] — که میزند همه تیغ [illegible] مژگانش

زنند دست [illegible] — کراست تاب خدنگی [illegible] چشم فتانش

چه سینه‌ها که هدف کرده [illegible] — بر آن کمان که بود [illegible] ابروانش

نشان غنچه اگر ناوک [illegible] — چه [illegible]

پری وشی که [illegible] حسن جلوه گری — [illegible]

[illegible] — کبوتر دلم [illegible]

فروغ حسن [illegible] — چو شمع [illegible]

لطافت [illegible] — اگر [illegible] گل [illegible]

هزار جان [illegible] — [illegible]

به روز عید که خوبان [illegible] — [illegible]

ز حسن [illegible] — که شاه [illegible]

محمد تقی آن پیشوای متقیان — که یکه تاز قضا [illegible]

[illegible] فرماید — [illegible] حاضر [illegible]

بنای معجز [illegible] بر جای — که از عصای [illegible]

نهال [illegible] آفتاب [illegible] — روان عیسی مریم [illegible]

اگر [illegible] نوح [illegible] — ز موج [illegible] طوفانش

هزار چشمه [illegible] — که خضر تشنه لب افتاده [illegible]

[illegible] طفل [illegible] — فلک [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] خاک [illegible] — [illegible]

قطار [illegible] فلک [illegible] — که [illegible] آفتاب [illegible]

زهی بعطای که یکسره خاتم — بفقر کرم بحر بی احسانش
بزرگ از پی تعلیم علم او برخاست — ادیب پیر خرد بود طفل نادانش
گذشت تا ز خورشید از آن بهار فلک — که از خزانه او بود دستگردانش
رواق سعد لقش آن رفیع بنیانست — که بود قالب طاق از سپهر گردانش
معلم خرد او بمکتبی بنشست — که نه سپهر بود رحلی از دبستانش
قضا بحاجت قدرش اگر قبا دوزد — نه آسمان نشود حلقه گریبانش
بجلالت او گر بجاه تن سیداد — ز کهکشان فلک بود چاک دامانش
ملایک از نه سپهرش کمند چاکری — هر آن شال که از نام اوست عنوانش
کف کرمش بود رکی ابر که دارد — هزار بحر که قطرهای بارانش
سخاوری که چو انبار جود بگشاید — نمیشود دو جهان گنجی نیز ارزانش
بقدر مرتبه قدری که میکشد بر خاک — اگر سپهر بپوشد بعرض خفتانش
هزار دست زهر جان طبیعت کرده محیط — که خضر بسته بدو خوان احسانش
دلی که مضطر از شوق کور ابو کرده — طبیب رحمت فلاطون نکوه عصیانش
گرفته دست امید جرم خطا منشور — هر آن غزال که تمغای اوست بر رانش
زهی ضمیر تو خلقی که هر چه کرده — بدست مرهم خویش لطف یزدانش
چه بیش از آن تو شمع سپهر بعز فهم — علم نگشت از آن روی کز یتیمانش
ترا زدای زمین سپهر طغرایت — که هست صلا جهان زیر حکم فرمانش
جهرای جلال تو شوکتی دارد — که آب تشنه بود اسکندر بیمارانش
هران نهال که درخت جرم تو کشت — بابنه فره پرایست حور رضوانش
دعای صبح گشاید اگر بهشت بریز — زند زمهر تو دم واضحست برهانش
رواق قدر ترا منزلیست گر رفعت — فلک فتاده چو چنار ز طاق ایوانش

محیط جود تراست بدان احسانی — که سپهر چو طول الکبیس غیره بارانش
هوا اگر کشش جستنه است بی تو بهم — اگر زیاد تو بود از پس زندانش
نظر کجا که بقدر همین بعرضه تو گفتند — در بحر جهان جست چشم حیرانش
اسیر وادی شوق تو شوری دارد — که شور چشمه بود کوثر از نمکدانش
دلی که گشت اگر گوشه ملال تو خورده — نهال کهنه بر آرد در ریاض احسانش
معاند تو کدام فتح افکند دست — بود بسی که نه سپهر بود زندانش
حسود جاه تو پیوسته بیخورد دل پر خون — بسست دشمن سوهان زکین سوهانش
عدوی سگ نظرت سنگ تنک روزی شد — نغال دیده بود تیغ فولادانش
بخوان خود چو انا رسته زنده خوانش — که هست بر جگر خود همیشه دندانش
نه شکر نعم نوالت که لب فرو بندد — که عاقبت همه صرف شکن بدندانش
بخشش که تشنگی شوره عشق احرام — که غیر گوهر تو باشد امید درمانش
چه خضر کلک وفا ز بیداد ظلمات — که هست گوهر شمع تو آب حیوانش
همیشه تا مه تابان ز آفتاب سپهر — بود بحکم الهی کمال و نقصانش
دلی که حصن حصین تو محبت تو — مدام رحمت ایزد نگهبانش
عدو که آتش رشک تو در نعل دل — بود ز آه جگر سوز سیخ بریانش

در منقبت مولانا و امامنا ابو الحسن علی بن محمد الهادی النقی علیهما السلام

عنقریب بیاد لب سبع گل سبزی دهم — رفتار تو شکنجه آب روان دهم
گل از زکات حسن تو دارد شکر — هر که نوازند تو بسرو نوان دهم
شکسته حیات بدست نگاه تست — گاهی ازین بگیرد و گاهی بآن دهم
صدره گرش حیات دهی جان ز نو دهد — هر کس که سر براه تو آن جان دهم
تاوان هر دلی که زنید از شکستی — چشم تو از نگاه دگر بار جان دهم

خواست با فروغ تو چند اگر زره      رونق بکار خویش مه آسمان دهد
خود را گرفته دور نداند که آفتاب      پوشیده ای خویش با سمان دهد
خواهم که آن کمر بنهم این راز در میان      گر زلف شان خود بسر لعل نشان دهد
زان بوسها که کبر دار از لعل [illegible]      شکر چه میشود که تبسم از آن کمر دهد
گل گل مگر حلقه شود سنبل تر      زانکه تمام باغ چمن از غو [illegible] دهد
از پرتو تو گوهر بحرین دیده ام      بس پیچ و تابها بسهیل یمان دهد
خاک در تو مهر از آن شد که [illegible]      چشم آب خضر زند که جاودان دهد
بیخود استم دل از تو [illegible]      شاید مروتی به تو نا امیدان دهد
رو کرده ام بپرس از آن لعل [illegible]      تا چند این شکنجه باین ناتوان دهد
کز خود بعدل [illegible] دست داوری      کاسان تمیز نیک و بد [illegible] دهد
سلطان خافقین که از خود [illegible]      شرمنده کی بحاتم و نوشیروان دهد
سبط [illegible] امم      آن کز جحیم [illegible] امان دهد
شاه فلک [illegible] که از [illegible] بلند      ارزان کرشمه [illegible] آسمان دهد
آهو ز آتش [illegible]      آنجا که [illegible] خود [illegible] دهد
پیری [illegible]      گردون [illegible] دهد
[illegible]      رهزن چو کوشش [illegible] دهد
آفاق [illegible]      چتر [illegible] دهد
آنجا که بارگاه جلالش شود بلند      حکم قضا زند فلکش [illegible] دهد
شام و سحر [illegible]      از مهر و ماه باج بآن آستان دهد
[illegible]      دستش [illegible] دهد
[illegible] عطف [illegible]      قدرش [illegible] دهد

سر چتر کمان ز کج زند [illegible]      کز انتظام ملک [illegible] کمان دهد
ای [illegible] که خاک [illegible] جان دهد
آرام [illegible] تو ز [illegible] نشان دهد
هر [illegible] تو خود [illegible] آسمان      سر [illegible] آسمان دهد
چون ناوک خطا [illegible]      سهم تو کز نظام بکار جهان دهد
هر کو تیغ دست [illegible] آسمان      [illegible] ز اثر آن فراز دهد
[illegible] دست تو پرواز [illegible]      ز آتش عدو [illegible] دهد
بحر از [illegible] آید کمان [illegible]      پهلو اگر [illegible] کمان دهد
از [illegible] چشم آز [illegible]      [illegible] دهد
دشمن شود [illegible] تیغ تو [illegible]      گر روز کار [illegible] امان دهد
روزی که خصم از پی جنگ [illegible]      فتح و ظفر [illegible] نصرت [illegible] دهد
بر دشمنان [illegible] گریز      آید قضا [illegible] دهد
با [illegible]      از [illegible] کمان دهد
هر تیغ [illegible] روان [illegible]      [illegible] از اجل [illegible] دهد
آنم [illegible]      کان [illegible] دهد
[illegible] از تو [illegible]      کوران [illegible] دهد
آنجا که [illegible]      شاید [illegible] دهد
شوید [illegible]      شهانه [illegible] سلطنت [illegible] دهد
[illegible] ضعیف [illegible]      آنجا که [illegible] عدل تو [illegible] دهد
[illegible] علم [illegible]      ماه [illegible] دهد
بس [illegible] هر جا که بود [illegible]      دست [illegible] زبان دهد

جز دست تو زهی که آید که کار کلک
رونق آب خنجر آتش فشان دهم

شاخ خشها زحیف کمال تو عاجزم
شرح خشم تو تیغ زبس فریان دهم

جان سیده بیکر بعشق نهانی تو
شرح فضایل تو روان بر بیان دهم

تا مدفن شریف تو شد سر زمین آن
خاکش مرید دل و طبع جوان دهم

مجنون وادیی که زتاثیر مرقدت
هر خار خشک را نکهت ضیمران دهم

هر جان که کرد خاک درت را طراز عرش
تشریفها بسلطنت جاودان دهم

هر کس که شد ولای تو آرام جان او
مشکل که تن بحجت این خاکدان دهم

بگفته این قصیده نه سلمان اگر ظهیر
گر بشنود زعجز بتحسین روان دهم

ممدوح هر کسی که سکان کشور
قد سنجره بر اویس و قزل ارسلان دهم

دایم موالیان ترا تا بکام دل
جان ابد محبت این خاندان دهم

بادا ذلیل دشمن جاهت که ما کاز
کیرم که او کناه تو امانش بجان دهم

در منقبت امام الثانی عشر قبلة الامر بن الحسن ابن علی العسکری علیه السلام

بی حوادث که آسمان باشد
بارگاه خدایگان باشد

حجت عسکری امام بحق
که خداوند انس و جان باشد

پادشاهی که از علو مکان
مهدی صاحب الزمان باشد

قصر والای او که رشک فلک
عرش و کرسی و آسمان باشد

غرفه از رواق او نشود
بر جهان کی که هفت جهان باشد

نه چو چمن هشتم قصر شش
همه گر روضه جنان باشد

پس دیوار لامکان قدر رفعت
کشته چرخ پشتبان باشد

کز رشته زند رشتۀ او
اطلس چرخ سایبان باشد

نعل نعلین آسمان سیرش
تاج فرق فرقدان باشد

اگر

آنکه بازوی توانایش
کهکشان چله کمان باشد

آنکه از شیر خوار که چو گهر
عصمت از عیش اش عیان باشد

منع ظالم اگر کند سخطش
قفس شیر نیستان باشد

بخشش او اگر بر بهار زند
فصل گل موسم خزان باشد

هر کجا دشت سبز است او
دزد را شغل پاسبان باشد

دایم از رشک رای روشن او
صبح را درد استخوان باشد

از رشک و موج کف گهر
چاک در جیب بحر و کان باشد

عدلش آنجا که سفره انداز
گرگ همکاسه شبان باشد

خطش آنجا که قلعه افروزد
لطف غیزان نگاهبان باشد

آنکه منزل جان چشش را
خضر حبلا ترجمان باشد

پایه پست سلم قدرش
برتر از عرش و لامکان باشد

ای که از نعل توسن تو هلال
زرد و رنجور و ناتوان باشد

در جدل کوه کوه سپاه ترا
درس ایستادگی روا باشد

طایر رایت بلند ترا
بر سپهر چرخ آشیان باشد

صبح تا با دل تو همراز است
نعل خورشید بر دهان باشد

کرده صبح آب و آینه را
گر نه روی تو در میان باشد

تیر را لذت جان بداندیش
با خدنگ تو همعنان باشد

در تن رایت تو فتح و ظفر
همچو جان در بدن نهان باشد

چنگ گشته شعله آتش حشمت
چرخ نیلوفری دخان باشد

لطفت ار باغ نشاط شود
پیر را حالت جوان باشد

پنجه ز روی سند اقبالت
در کمربند کهکشان باشد

قدرت آنجا که بارگاه زند ... جبرئیل از مقربان باشد
هر ملک کز فلک بزیر آید ... در خور رتبه جای آن باشد
از قضا و قدر وزیر و وکیل ... کارفرما و قهرمان باشد
بهر فرمان دین دبیر خرد ... کلک تقدیر در بنان باشد
آسمان چوب کهکشان زده کف ... مسند او سپهر والا باشد
هیچ خاتم دو دیده گو نخورد ... مهر دست خدایگان باشد
عالمی را چو پنجه خورشید ... دست جود تو میزبان باشد
هر تحکم که بر زمانه کنی ... عهد از جانگه آنچنان باشد

قطعه رزم

روز هیجا که از هجوم سپاه ... خصم مخمور و سرگران باشد
پی دفع عنان بگردانی ... فتح در موکبت دوان باشد
خود و درع کز گران قرین گردد ... تیر را با کمان قران باشد
خنجر آبدار و تیغ و سنان ... سیل بنیاد دشمنان باشد
تن چو بی سر فتد بر خاک ... پشته از کشته بیکران باشد
صفحه خاک جدولی گردد ... بسکه سیلاب خون روان باشد
بس سر نیزها سر جاگ ... سیل اشک بسنان باشد
هر خدنگی که باد ازو گشاد ... همه جا تیر بر نشان باشد
خصم را زان خدنگ جان اوام ... قبضه را استخوان باشد
چند آن صولت از تو کرد تو ... چرخ انگشت در دهان باشد
نه چنان حمله کرده آدم ... که ثبات از جهانیان باشد
آسمان پشت بر زمانه کند ... بسکه آن حمله بی امان باشد
کشته شعله اخگر از همت ... تا نه از نوع کشتگان باشد

اتمام قطعه

باتو

با تو کس لایق امامت نیست ... جای سر نه که آستان باشد
در شبستان مسجد حرمت ... نه فلک کمترین چراغدان باشد
راه کس را بکبریای تو نیست ... خرده ای گر ز راز دان باشد
گرد جاروب آستانه تو ... سرمه چشم فرقدان باشد
هر غباری که خیزد از درت ... آب رخسار کهکشان باشد
سبزه بخت دوستدار ترا ... بر لب آب جاودان باشد
باد ظلم که محرومی ز مهر تست ... آتش اندر جسم و جان باشد
هر که با کینه تو در بازد ... سود سودا که زیان باشد
دشمنت همچو جرس ... همه تن ناله و فغان باشد
پادشاها که کینه تا ... از غلامان آستان باشد
گر چه عاصی و مجرمست ولی ... از محبان خاندان باشد
تا ز پرورد نعمت ... چشم بر دست دیگران باشد
تا ز بدر و هلال ماه سپهر ... گاه کو گاه صولجان باشد
دشمنت همچو گوی سرگردان ... تن خود بر زمین زنان باشد
دست پرورده تو چون چوگان ... مدعا جوی و کامران باشد

در منقبت مولانا و مقتدانا امام زماننا الحجة ابن الحسن الهادی المهدی علیه السلام

ای خانه خدای آفرینش ... حجت به بقای آفرینش
ای مهدی اهل طریقت ... ای شمع سرای آفرینش
قایم بوجود حضرت تو ... این ارض و سمای آفرینش
جاری تو فراز ما سوی الله ... ذات تو ورای آفرینش
ای دار الشفای کرده ات ... شد ... آفرینش

در ساحت لا مکان قدرت    پرواز همای آفرینش
از صبح ازل که فتح در دوش    قدر تو ردای آفرینش
نقشی که صفیر خامه کن    در داد ندای آفرینش
از بهر تجلی وجودت    کردند بنای آفرینش
بر قامت کبریای قدرت    تنگ است قبای آفرینش
بر قد امامت تو کوتاه    خفتان رسای آفرینش
در روز ازل فروغ ذاتت    شد راهنمای آفرینش
در آینه ضمیر دیدی    مجموع لقای آفرینش
در سفره خوان نوال جودت    سلطان و گدای آفرینش
از جبل متین اشتیاقت    بندیست بپای آفرینش
از صبح الست شرح ذاتت    افراشت لوای آفرینش
در بحر کف تو غنچه گشت    چون موج شنای آفرینش
آنم که جهان بجا نماند    باشی تو بجای آفرینش
یکدم نکشد عندلیبت    جز نغمه سرای آفرینش
با دست وه گشاده تو    موجی ز دریای آفرینش
با رگ ز نخل پرورش تو    بی برگ و نوای آفرینش
در قطره قلزم عطایت    غرق است عطای آفرینش
در صحت اعتقاد و دینت    درد تو دوای آفرینش
لطف و غضب تو باعث آمد    بر خوف و رجای آفرینش
در گلشن کعبه حریمت    شد نشو و نمای آفرینش
تنگ است برای حاجیانت    صحرای منای آفرینش

روزی که تو از وجود ساخت    پیش از خدای آفرینش
بنوشت از آن خط قدرت    هم کنگره های آفرینش
در مکتب کن زنقش حروفت    کردند عصای آفرینش
در کعبه قدر دانه تو    مجموع بهای آفرینش
از جبهه صبح پیشت تو    گرگشته ردای آفرینش
از سر لیلة القدر تو    بگرفته صدای آفرینش
در چرخ کبود همچو صورت    بگرفته غزای آفرینش
گر روی تو در میان نباشد    چیست نقاب آفرینش
آوازه کوچ کاروانت    تکبیر قطار آفرینش
آن روز که پیر تو ظهورت    افتد به فضای آفرینش
با سروری تو پا بگیرد    هم سیر وهای آفرینش
آیینه رونکار بگرفت    از رنگ زدای آفرینش
روشن نما که کاشف کرد    هر شیوه بهای آفرینش
از پرده برآ که پیچ کرده    این چون و چرای آفرینش
گوئیم در آرزوی رویت    شد دست دعای آفرینش
روشن ز ظهور با فروغت    مستور وفای آفرینش
بی عیسی تو جهان علیلت    از دار شفای آفرینش
رحمی که فتاده بی مسیحت    از کار قوای آفرینش
خاکستر مطبخ تو باید    از بهر جلای آفرینش
یک دیده منتظر راه    هر صبح و مسای آفرینش
بنگر که چه می رود بتا نیز    از جور و جفای آفرینش

که در خور کبریات باشد | هر حمد و ثنای آفرینش
تا کرسی و عرش ... لازم | در وصف و ثنای آفرینش
پیوسته بفیض و شأن ... | صد رنج و عنای آفرینش
خشنود دل موالیانت | از مهر و وفای آفرینش

دیگر به مثنوی رموز العاشقین در منقبت حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله [illegible]

آن جلوه درپرده که حقیقت جاوید داشت | دوشینه چنان جلوه که آمد که فغان داشت
آمد ز وفا باز بدلجوئی مجنون | آن لیلی عالم که ربع از رقعه نهان داشت
شد بر سر جلوه سوزی پروانه دگر بار | آن شمع فروزان که سر از ناز گران داشت
دریافت ز اقبال چه طرفه بهاری | بلبل که دلی غنچه ز افصل خزان داشت
آن ناز و تغافل همگی مهر و وفا شد | اینها که گمان برد چه چینها که گمان داشت
روشن شد که ز رخش دیده یعقوب | یا یوسف مصر و وفا نام و نشان داشت
اما نه چنان جلوه که حسرت نفزاید | لیکن نه چنان حسن که تابش چه اثر داشت
آن جلوه که آورد همه حسرت دیدار | وان حسن که با خود همه آشوب نهان داشت
یکبار نصیب دل کم حوصله آمد | آن لطف که از مایه که با کون و مکان داشت
شد غش خجل که چه ز دل بود نگاه | ز آن رو که همین آینه آینه آن داشت
دل از پی تعظیم همی از سر جان خاست | جان هوش و خرد داد که بیچاره همان داشت
وان هوش و خرد نیز بتاراج فنا رفت | پیداست که منظور تماشا پر از آن داشت
افزود بسی دلبری آن جلوه شیرین | از گوهر دل هوس [illegible] آن داشت
زان جلوه چه گویم که نیاید بسخن راست | وان قصه چه خوانم که [illegible] زبان داشت

این جلوه همانست که آمد که [illegible]
کشور [illegible] شوق و که [illegible] است

عشقت هوائی که بدل بخبر آید | از شوق که گنجد بدل آخر سر آید
گر قوت شود نامه بجانان برساند | قاصد شود و از بر جانان خبر آید
یا رنگ پر آید رود از هجر عاشق | یا خون جگر گردد و از چشم تر آید
خرسند شود [illegible] قانون [illegible] | غمگین [illegible] آید
یعقوب شود خوار شود [illegible] | یوسف شود و بار عزیز [illegible] آید
گردد همان لخت جگر [illegible] | [illegible] ارباب الم [illegible] آید
گر عین معشوق شود [illegible] | گر ناز عاشق شود [illegible] آید
عشقت که چنین [illegible] زد | آنگاه [illegible] چشمه حیات [illegible] آید
عشقت که چنین [illegible] | هم [illegible] آید
عشقت که بهر کس نگرد در چمن او | هر [illegible] شود [illegible] نظر آید
[illegible] آب حیات | [illegible] خضر شود [illegible] آید
هرچند نکو آمده [illegible] | [illegible] محبوب تر آید
[illegible] | شاید [illegible] مهر و وفا باز [illegible] آید
خاصیت عشقت که چنین [illegible] | گر [illegible] آید

گو عشق که [illegible] خرابات کشاند
از کشمکش عقل فضول [illegible] رهاند

وقت است [illegible] | روزی [illegible]
دست [illegible] برساقی و پیمانه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

زان می که بیا قطره ازان … / از نشئهٔ آن گشته گیرا همه غلطان
زان جوهر … جوش کم از … / دایم به هوا رفته سر گنبد گردان
زان نور جهانتاب که اول قدح … / گردیده شب … همه تن مهر فروزان
زان خون کبوتر که ز انجام … / افروخته تا شهر رخ لعل … خشان
زان آتش سوزان که ز … / سوزد ز نهد داغ به دل لالهٔ نعمان
زان صاف که صوفی صفت آرد … / کارش … صد توبه شکسته … از …
زان آب … که … ظلمات / آب خضر از شرم زلالش …
زان راح که یک … ازان … / پیوسته بود با دل شاد و لب خندان
زان لعل … صفا که ز … / مستانه سحاب از … شده …

گلشن اثر جلوهٔ مستانهٔ یارست
بار دگر … که ایام بهارست

جوشش گل و اطراف چمن گشته مصفا / … کف ساغر … لالهٔ حمرا
افکنده … سنبل … / چون … زلف چلیپا
هم فاخته … سرو … / هم در بر گل مست فغان بلبل شیدا
گلبن شده از گل … / بنموده نهالان ز شکوفه ید بیضا
در آب … سرو … / سر گرم سر فاخته از …
از … عطر خوش … / وز ساغر زر ساقی … نرگس شهلا
… باغ نهالان … / آورده … خبر از عالم بالا
… غنچه … اطراف … / نقل و قدح و باده و پیمانه و مینا
… نهان کرده گل … / صد … غنچه …
… پروانه و بلبل … / از گل شده اکنون که چراغان چمن …

این شاه … که با جرم … / کافته … سایه …
که قصد … / … شوق …
هر جا که در و جلوه … / که …
صد شکر که کردیم بکام دل … / از عقل … و میخانه … تو لا

خیزید حریفان که … بنوشیم
چون باغ بجوشیم و چو بلبل بخروشیم

شاداب که … انجمن … / جز ساغر … جام …
… ساقی … رطل دمادم / آسوده که …
عمریست که در … صنمخانه نشستیم / پیداست که …
دل ساده کن از نقش که … / اینست که از … مردان …
زاهد که … / یکرنگ تو …
از … وحدت … / دارد چه وجود آنکه …
… بیک قلم آسوده نبودیم / ز آنکه …
از غیر … از دل و دیده … / جز کعبه …
بستیم … ز … / غافل که …
پیراهن … / در پیکر …
حاجی شود از دیدن … / تا در دل و در دیده خیال …
یک بار … عاشق … / تا چند نشینیم که …
در آب گل … / از دیده … از دل …
خورشید … / ما خوش دل از آنیم که سامان …
بس خوش … / کز خم …

ما بیخبران مست زیکجام شرابیم
خونین جگرانیم و زیک شعله کبابیم

از فصل بهر ساخته تا خواب فنائی
قانع زگلستان شده با بوی گلابیم

دادیم بیک شیوه نهان دل همه را
غارت زده راهزن لب نقابیم

هر روز بتی در دل شب شده ما را
ایام چرا ورق بود ما چو کتابیم

هم طاقت بیمهری و هم صبر جفا نه
شایسته لطفیم و سزاوار عتابیم

از بسکه بحیرت گذرد زندگی ما
بیداری ما نیست جز آن لحظه که خوابیم

در دفتر ایجاد جهان سطر سوئی
از ما نپذیرند که قانون حسابیم

هرچند که مشغول الم از همه خاکیم
از شوق همان گوش بر آواز جوابیم

بیگانه خیال گشته دل از ما که اغیار
مستانه بکین همه در صبح و شبابیم

الله از دل ما کسی آگاه نباشد
چون آینه هرچند که در عالم آبیم

تا درد دل ما اثری پرده نشین است
گستاخ بعالم همه از خود بحجابیم

الحمد که از لطف الهی نه نمودیم
عمریست که شرمنده احسان جنابیم

هرچند که بی نقص درستی تمامیت
چون ماه تمام از قدح پابرکابیم

در سر که عم ظفر از پنجه راست
المنة لله که مرید جنابیم

هر جا که نشین بغم و درد قرین باش
از اهل یقین باش و سخن یقین باش

عمریست که دل در بر ما آرام ندارد
اندیشه ننگ و هوس نام ندارد

سجاده بمیخانه برم باده بمسجد
شوریده سرم کفر و غم اسلام ندارد

خونم که جگر سوخته آتش عشقم
کس نیست که در دسر ایام ندارد

دریاکش از آنم که ازین بار
در ساقی ما در قدح و جام ندارد

دور فلک و گردش گیتی بسر آید
۳۷
آغاز جنونیست که انجام ندارد

خرسند به قیدیم که صیاد فکن ما را
آن مرغ اسیریست که در دام ندارد

گوش شنوائی نه تراوریکه گلشن
زان غنچه گلی نیست که پیغام ندارد

ماوره دور از نظر عشق که هرگام
منزل بنظر آید و اتمام ندارد

تا آن زمن که دل گشته سفا خوبی محبت
یکدم سر صحبت عام ندارد

اختر بسما لاله بگلشن نه توانیافت
کآتش من سوزد لی که آرام ندارد

از دار و ندارد در جهان غم زده من
دارد غم عشق و غم ایام ندارد

از شکوه چو خشم تو انی نرسیدم
بیچاره گدائیست که ابرام ندارد

اشکم که خبر چیده از دیده بگوشی
دیگر سر آوردن پیغام ندارد

چندانکه ندارد بوفا یکدم آرام
جانان خبر از من ناکام ندارد

آهوی حرم سرمه کش از شب تارم
آئینه توان ساخت ز تخمیر غبارم

آماده برچین جانانه خویشیم
رسوا شده گریه مستانه خویشیم

چون غنچه برویم در دل خوش گشوده
سرخوش زمی شیشه پیمانه خویشیم

افروخته شمع رخت آتش شمع
برگرد تو میگردم و پروانه خویشیم

تا دیده ترا برده دل شهرت حسنت
سرمایه زلف دادة بیعانه خویشیم

چون قبله نمائیم رخت که چه بیگر
جویای سرکوی تو در خانه خویشیم

تا گشته مرا آن خطر سرد دیده
محرم تماشا ریکانه خویشیم

بیمهر اوکرده مرا خوار جهانی
مردود دل محرم و بیگانه خویشیم

تا دیدمت شکم تماشا زده جانان
در دام جفا بی از دانه خویشیم

سیماب دلم راد آن غم کشته
خود دارشفای دل دیوانه خویشیم

جز ایتر دردل من راه ندارد
از سنگدلی سنگ سخانه خویشیم

وقتی که از نهضت ایزد وهاب
بر گوش اسیران برسد مژده صاحب

سیل حشر رو کند از وادی بطحا
بر باد دهد کلفت آیین مذاهب

آید علم حجت قاطع ز کرانه
چون صبح ز هم فرق شود جمله کواکب

از بیم دگرگون شود اوضاع زمانه
خورشید فلک سر زند از مطلع مغارب

چون عشق و هوس فاش شود کار دو گیتی
چون زهره و دریا بشود مجرم و تائب

از لیث برآید شجر امن و محبت
بر عدل شود روی زمین از همه جانب

آید ز فلک شوکت کیانی مریم
باطل همه مغلوب شود حق همه غالب

با کوکبه اش شوکت شاهان ننماید
زانگونه که از مهر فروزنده کواکب

هر دل که از نشئه او عاصی و فاجر
هر سر که نشد خاک درش غافل و خائب

ماند ز نبی طاعت او بر همه لازم
چون ذات خدا بینش او بر همه واجب

حکمش همه جا نافذ و امرش همه جاری
قولش همه حجت و آثارش همه صائب

چون عشق بدل نزد خرد مخفی و پیدا
چون جان به جسد بر همه کس ظاهر و غائب

بر منتظران مژده امکان ظهورش
خوشتر بود از مژده جنت بر تائب

از روز الست آنکه بگشت زمین بود
در عین اصالت شده او بر همه نائب

فرزند نبی حجت حق مرجع ارواح
شیرازیم اینجا نرسد گوهر گویا

## در مدح شاه والاجاه فریدون کلاه شاه سلیمان الصفوی الموسوی

بحمدالله که زد در ملک ایران کوس سلطانی
سلیمانشاه بن عباس شاه دارا دربانی

هدیه داد گستر مظهر الطاف ربانی
فریدون فر جمشید احتشام اسکندر ثانی

شهنشاهی که در پیش نگاه نقش آثارش
بهار سرو دیوان چمن سرای آن جانی

اساس سلطنت برپا نماند گشته از آثار
که همچون بیت معمورش نباشد در جهانی

از حکم گران سنگش کمر بسته است اندازه
فلک را چه روا باشد که در امر گرانی

اگر گریه تاراج دهم گرد کدورت
بی زمزمه دل در آسوده نباشم

بر باد ز یکجلوه دهم هر دو جهان را
از بالکی شمع صفت خانه فروزم

سیلاب غبار دل دیوانه خویشم
در خوابی شیرازیان نه خویشم

غارت زده همت مردانه خویشم
تا پای دل از گرد کاشانه خویشم

هر محکمه کعبه بسیم از شهر فرنگم
که در سر صنم بنخود دو گاه بجنگم

داغم شده از شعله شلاق چراغم
از نغمه خیانت که بر سینه داغم

آرد شرر از سنگ به مغز خرد باغم
روغن کشد از آه ز مهر و لاله داغم

ناخورده ز شادی به نهان تنگ بلغم
تخته در باز زده تر طبی دماغم

در بلبل فردوس نواخوانده دوام
خندیده بگلزار خیال غنچه باغم

هر شب به فغانم به فغان خلوت کاخم
هر روز ز شور سر زبان گلشن دوام

افتاده به صحرای دگر سیر سلوکم
بر سینه زند سنگ بیابان بیابانم

دارم سر آن شور که آرد بسماعم
گرچه چه بلبل بود از بانگ کلاغم

در هر چه نظر میکنم هر دم دل
بیجلوه که کند آتش هر دو دیر زاغم

شورش فلک حلقه بیرون در او
آنجا که بود مسکن و مأوا ز فراغم

تا یار بغیر از دل و دلدار نباشد
دل رفته و جز رسم دل اینست چراغم

ساقی قدح داد و در خود بحریم که
ترسم که از این پس نکند میل به باغم

از لاله است اگر نغم در انکلت از
نور جگر سوخته آید بدماغم

اینست اگر م نکشت و مستانه عشق ۴
تنفر فلک آفسرده کند دود چراغم

کس را خبر از حال من و گفته من نیست
این لقمه بلی در خور هر دشت و دمن نیست

دفتر

به هفت دریا نوال و بخت بیدار [illegible] چنین [illegible] خواب [illegible] برشانی
ز رشک [illegible] ظلم رستم [illegible] که گشته تیرباران لاله زار [illegible]
چو مهر آنجا که احسانش [illegible] که هر روز عالم را [illegible]
نگین ملک [illegible] شود [illegible] اگر دل خود [illegible] دارد [illegible]
بچشم لطف اگر [illegible] اصفیا [illegible] سپهر [illegible] طینت [illegible]
هر عالم [illegible] آمد با اقبال [illegible] جهان [illegible]
که در روز [illegible] عجب نبود که [illegible] آسمان آن روز [illegible]
ز دست انداز [illegible] جهان [illegible] بهار نطق او دارد [illegible]
نه سپهر [illegible] آنجا [illegible] که [illegible] شکست از [illegible]
چنین [illegible] چو [illegible] که [illegible] موج دریا [illegible]
سواد ملک را [illegible] گشت [illegible] بلطف [illegible] بیدار [illegible]
ز نسل [illegible] ندارد [illegible] غیر از [illegible]
ز صبح خاطرم [illegible] فیض [illegible] که در [illegible] بود [illegible]

شها خالی نباشد از تو دوران جهانی
فلک کرده کمر [illegible] سلیمانی

تویی آن آفتاب عالم آرا [illegible] که [illegible] سپهر [illegible] سلطانی
نه [illegible] قیصر و فغفور و خاقان [illegible] که [illegible] شهان داری [illegible]
ز [illegible] لایت هزاران خسرو [illegible]
ز مهر [illegible] چشم [illegible] ز نظرت [illegible] الطاف [illegible]
چنان [illegible] دوران [illegible] که باشد خلعت [illegible]
جهان [illegible] فیض [illegible] ز بخت [illegible] بیهوده و کس را [illegible]

سواد

رواق پادشاهی را [illegible] که باشد زان نشانه آسمان [illegible]
دل آئینه [illegible] ضمیرت [illegible] اسرار نهانی
[illegible] ز نام خویش [illegible]
[illegible] اگر [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] ز عالم [illegible]
حکیم کامل [illegible] طفل [illegible]
اگر در حال [illegible] [illegible]
بهر جا [illegible] [illegible]
امیر [illegible] [illegible]
بقصد [illegible] [illegible] کردانی
لب آنجا [illegible] نماید [illegible]
بجز [illegible] ز مهر و ماه [illegible] فلک [illegible]
[illegible] ز [illegible] ظلمت [illegible]
ملوک [illegible] که [illegible]
بجز [illegible] [illegible]
شها [illegible] چه گویم [illegible]
[illegible] [illegible]
بر [illegible] اگر چه [illegible] سلطان [illegible]
نماید [illegible] [illegible]
[illegible] چراغ [illegible]
[illegible] [illegible] اسیر [illegible]

ایضاً در مدح سلطان سلیمان الصفوی و تاریخ ورود به بلده ...

۲ بهار آمد و گشت عالم منور | زمین گشت رنگین هوا انده معطر
بسر برنهاد افسر لاله و گل | چمن خسروی بار بگرفت از سر
ز گلشن طرازان در و محفل آرا | نشیند بجا جابجا سرو چاکر
بهر سو ز آزاده مردان پر از گل | بر شاخ ایستاده و سرو و صنوبر
بکف سیم ایثار بگرفته نرگس | طبقها ز یاقوت از ورد احمر
بتحریر کیفیت از دفتر گل | ز نرگس قلمدان در و پیچه دارد
چمن نسخه گشته از خط ریحان | که بر دور خیابان کشیده مسطر
چنان باغ شد غرق بحر طراوت | که گل شد بگرداب شبنم شناور
کنون از شکوفه چمن بست تیغ | تماشا هلالست چون شب منور
بگلهای رعنای گلشن نظر کن | که هم مهر تابان بود هم دو پیکر
باعجاز نرگس که دیده | که با صبح طالع شود ماه انور
که دیده چو پیمانهٔ غنچه جامی | که دنیا گهر کرده و کاه ساغر
که دیده تنت مست نرگس خلالی | که دوری کند از نسیم و جم
چمن خویش را دیده تا بر لب جو | که از چشم پر دارد آئینه دیگر
شد از بلبل صد اختر غنچه طالع | زمین گشت همچشم گردون اخضر
قضا بست آئین از نو جهان را | که و کام گردون شده داد گستر
سلیمان جمشید فر شاه عادل | بحشمت فریدون شه آسمان سکندر
زمین کوه را از علا خرگه او | زمانی که آرد بجولان تکاور
شود ساغر بحر از غرقه خالی | نهیبش شود گر زمین را مصور
اگر نه اشد نگاه او ای قربان | در پیچید از امر او آسمان سر

کن

کشد کهکشانش بزنجیر در دم | دو شاخه نهد بر گلویش دو پیکر
زمین باج رفعت ز خورشید گیرد | شود چتر او هر کجا سایه گستر
شها کی بود چشم ادراک ز حرفت | ترا بس خدای جهان یار و یاور
ز فرق قدوم تو او زنگ باره | ز فرق تو بالد چو خورشید افسر
ترا طالعی هست چون مهر تابان | که هر جا گذر روی کردی مظفر
چو نسبت بذات است آفتابت | جهان گیر تیغت نه محتاج لشکر
گرفتن ز نسل عاریت رانده | نگیرد بعهد تو خورشید انور
بود دست تو بحر گوهر نثاری | که چون کف همه گوهر آورده بر سر
بگلزار اگر نظر کرده گلشن | ز شبنم چکیدن ز دل آب در
بعهد تو از بیم بیمار عدلت | بود خون عاشق چو گیرنده اخگر
نداند ز خشم بلنگ ار بریزد | ز هم گسلد ربط انسان گیر
تو آگاهی از صورت حال مردم | که چون ذات آئینه هست در بر
زبان رو و دل را تو اقبال مند | که هست جهان آئینه در برابر
ترا هست با دو دل ضعیفان | کشد نیست از الفت تیشه گوهر
همیشه بود درسخوان حقابت | کمین میهمان تو فغفور و قیصر
هم از میهمانان فردوس | فلک قدر عبدالعزیز نوقر
شد لائق سر ... شاه تو | که هیشش بود مغفان نیک باده
از این پیش ... تو ... | چنین پادشاهی ... داده
شهنشاه دین را چو او نیست | با فراز تو اکرام هر چه فزون تر

ز دل خواست تاریخ گفتا
سعیدت قران کرده با سعد اکبر
۱۰۹۰

ایضاً در تاریخ جلوس شاه سلیمان الصفوی الموسوی منتخب تاریخ وزیر عبدالعزیز خان گفته

نوبهار رفته باز از نو بجولان آمده / گل بشکر خنده و بلبل بافغان آمده

از پی جولان خوبی باز شیرین بهار / کرده گلگون از گل شیرین تر از جان آمده

زآتش گل گشته گلشن باز نزهتگاه او / بهیلان را نه صد دل ناسلی آمده

گلشن از گل کرده از هر سو برون صد آفتاب / شاخ نسرین شمع صد پروانه پنهان آمده

دود از آتش شود پیدا و هر سو در چمن / لاله را بنگر ز دود آتش نمایان آمده

در تماشایش سواد دیده روشن میشود / صفحه گلشن قطعه از خط ریحان آمده

شاخ سنبل باز در طرف چمن زلف دگر / تا چو ترکان خطا کاکل پریشان آمده

گل بپی بار کنج خوبان لاف بیند ... / نرگس شهلا که هم چشم غزالان آمده

عارض گل از دو بین خوبی چکان ... / بسکه با سرو قد بی احوال فرمان آمده

سبزه هر جا گلی از خاک ابر سر کرده / بهار پوش شاه عالم سلیمان آمده

خسرو نوشیروان حیث آنکه ... / آنکه از بخش بلغ ... از آن آمده

فیض احسانش زمین ... / عالمی زیر نگین ... سلیمان آمده

خسروان همچون کواکب او چو مهر انور / زان بطالع پادشاه پادشاهان آمده

پایه جاهش آسمان کرد دوران حشمتش / پادشاه و سید سلطان و خاقان آمده

چتر فلک برستره داران احسان او / هر زمان صد قیصر و فغفور دربان آمده

شاه توران خسرو والا نسب ایران / هم پس عهدش یکی از سرمایه باز

آنکه با علم و عمل رونق ... / با جلال شوکت و اقبال یزدان آمده

اینچنین گنجینه والای جهان اعجاز / بیش از این دولت که از توران و ایران باز

این زمان عهد را باسعد اکبر کرده / گفت عهد شاهی ... آمده

جستم از تاریخ ... قران ... / باز مهمان عزیزی سوی ایران آمده

نژادیم

---

در در ... محمد خان وزیر ساقی دیوان از استرآباد ... ناگه گفته شعر بخود

شبی زغم جهان داشتم دلی افگار / که سوی عالم خوابم همی نبود گذار

چو شب گرفته تر از خاطری که بود مرا / چو شب سیاه تر از چشم ... دلدار

شبی پریده بحسرت زاغ از آشیانه او / شبی چو بخت اسیران فرو ... دیوار

شبی زراه مداد از سواد طول امل / شبی زدود رسائی ... طول یار

شبی خیال که حقیقت پدید آید از / سیه دلی که ... مجاز نگار

شب دل همه آشفته ز پیدا دان عالم / شدم بامن ... جهان ... دعا

بعمر کرده کم ابنای علم و تجربه بیش / بصورت ... معنی ... بسیار

مرا بحال خیال دیده و گفت از ره لطف / چنین ملول چرائی و چیست ... شمار

که غنچه گشته زمانه غمگین / فلک ... چنین ... که گرده ...

چنان زمانه جهان بسته دنیا رفته / که غنچه لب گشاید بخنده بفصل بهار

جهان از ره خالیست چند غم از پی / زمانه زخوشی دور چند دل بیمار

زنبکه بسته بروی جهان شاه در / لبی که خنده کند نیست جز لب سوفار

بخنده هر گلی را از لوح ساده ... / شود بگریه دل از نفس او ...

زگرد کلفت دلها فگنده طرح نو / فلک که نیست درین دور غیر ... کار

زسینه ها نفس آید چو گرد باد برون / بخاطر اهل جهان از آتش سینه غبار

حدیث شکوه چو از ... / ترا است غره که ایام غم آورده کار

درین دو هفته بیارد سر شاه آمد / گرگ اگر ... پیدا

چه گرگ ... که همنام ... / چه کس ... که جهان از دست ...

نخواهد ... / که تا چه روی نماید ز پرده اسرار

بعینه آن خواب ... دیدم / شنیدم اینکه ... کرده ...

پاک از تو شود باز عقدهٔ دلها — بپا که شود سهل از تو هر مشکلها

۴

بلند مرتبه‌ای شوکتا فلک قدرا — تویی که دهر ندیده چو تو یکی ز هزار

بیک اشاره کنی باز عقدهٔ افلاک — گرت بناخن تدبیر خویش اندیشه کار

ز فرق دفتر جود تو کهکشان رقمی — نقاط جایزهٔ آن کواکب سیار

نگین کلاه ز خورشید سپهر آید — قضا نوید وجود تو کرد تا اظهار

فرشته خو و ملک خصلتی چنانکه دمی — بخلد کوی تو افتد نسیم را چو گذار

شمیم گلشن خلقت آن اگر گذرد — دگر وزیدنش آشفتگی نیارد بار

سپهر بهر هلال تو یک رشته کشد — که کهکشانش طناب و کواکبش مسمار

نهم تو زر روکش [illegible] — ز لطف تو زر ناقص شود تمام عیار

چو دست [illegible] تو در شاخ [illegible] — دگر ز خنده نشاید شکفت لب سوفار

بود [illegible] شد از کف صرف [illegible] انتقال — طلب [illegible] سخای تو گر بیک باشد عار

بهر کجا که رسد هیبت تو شحنهٔ عدلت — زبان خامهٔ تو اندر دل [illegible]

اگر ز بیم تو باعث بود کجی بازت — کند ز دست تو دل تار و دل [illegible]

گرش ز سده نشیمن که [illegible] شنید — چو دادش بسر انگشت خویش [illegible]

شد از تکلم تو عاقبت بخیر بخیر — ازان همیشه کند عاقبت بخیر اظهار

رود بچرخ گر آوازهٔ عدالت تو — تمام سال مساوی شوند لیل و نهار

که گلشت ضیا از قمر [illegible] — نداشت [illegible] اگر [illegible]

بهر کجا که بود پاسبان ضمیر تو — شاعران فقط [illegible] در اشعار

فراوش طرز چه خیمش [illegible] — بود [illegible] خدا [illegible]

رشوق [illegible] — تو سر که با اقبال گشته تو سوار

تبارک الله ازان تو سر که کام [illegible] — چو [illegible] شود [illegible]

[illegible]

روز روشن ز بخت آن چنان بار آید — که گروه کام [illegible] نشینش [illegible]

سفر کند اقصی بلاد امکان [illegible] — که [illegible] بکند گفتار

رسد بگوش اگر [illegible] — عیان تصور [illegible] جوالها

[illegible] خویش را [illegible] — که [illegible] سوز ازکار

خدایگانا [illegible] — چنین تو [illegible] آن مقدار

تو آفتاب جهانتابی و منم شبنم — بود ببال تو پرواز [illegible]

تخلصم چو تو [illegible] از لطف — ازان کلام [illegible] آثار

کنون که [illegible] ز لطف تو [illegible] — بجز دعای تو روز و شبم چه [illegible]

بیان [illegible] — مدام [illegible] لیل و نهار

چراغ بخت تو چون آفتاب [illegible] — [illegible] کند [illegible]

قصیده در تاریخ [illegible] وزارت العظمی نواب وحید الزمانی

مرحبا [illegible] فرخنده [illegible] — که رسید از تو [illegible] مژده [illegible] عید

آن دو تا مژده [illegible] هر دو [illegible] — آن دو [illegible] سال [illegible] رسید

آن دو پیغام [illegible] — عشرت [illegible] جهان [illegible]

آن قران دو سعادت که [illegible] — خاطر [illegible] مشرق [illegible]

آن دو شاهد که ز اقبال سعادت بجهان — دعوی شادی ایام [illegible] رسید

هر که [illegible] دیوان [illegible] — باهم آن [illegible]

دو خبر [illegible] — یاد و [illegible] رسید

[illegible] آن [illegible] — دل [illegible]

آن یکی مژده [illegible] سلطان جهان — که [illegible] مقدم آن [illegible]

وان دگر مژده که [illegible] جهان — بود [illegible] وزارت [illegible]

ادا [illegible]

[illegible]

آصف ملک جهان اکمل ابنای زمان
کز طالع همه سعادت و اقبال سعید

ذو فنون از ره دانش لقب ذو الاکاف
با شارات شفاده با فادات مفید

چرخ را عقد اقبال به بندش گفتم
مبدا از کون و مکان هیچ نبود از پس هیچ

ابر گفتم کف احسان گهربخش ترا
گرد دریا عرق از رشک خجالت بچکید

نسبت کوه به عقد ار وقارش دادم
شد گران بر که خاک ز سر غیرت خود

ای سر آمد تو ز آن کشور از جود
گر کسی چیز تو ندیده و نظیر تو شنید

چرخ را قصد خلاف تو گر از دل گذرد
لرزد از دهشت پاس تو چو بید از باد

معنی بکر گر از کلک تو آمد بوجود
مهد شهرت شود اش عرصه ربع مسکون

تا نشان تو بود در صدف صنع و کمال
نیست ممکن که رسانا بپذیرد شده

گرچه محکم صفت چیز زمین و زمان
لیک باشد همه جا خلاف و تقلید

تا ز شست تو بر خاتم نو جهانم آمد
حرف منعم تو انه که پذیرد شده

در حقیقت همه را مهر تو فطرت
خلق لیکن از اخلاق تو از خلق

هیچ اخلاق ترا چون تو ندیدی
تو اند که کسی طور تو الکن قلید

خلق فرمان ترا یکسر مطیعند بجان
دست امر تو شود که بجان نه باید

با چنین رتبه که بر هر چه بجنبید ترا
چه عجب گر بخت نیک کند ار زود

هیچ دستی و کار از دست تو برتر نبود
از تو تدبیر جهان کردن و از حق تائید

هر مرادی که تصور کند اندیشه عقل
بخت فیروز ترا از دل و جان آگاه

چه عجب چرخ هم از لطف تو آرزو شود
سالها بخت پی سیمچو تو می‌گردد

تا وزارت به تو تفویض شد از لطف
کز ایزد تو این رتبه بماند جاوید

پی تاریخ شنیدم که عطارد بگفت
مژده اهل هنر آصف ملکت وحید

١١٠٢

بسم الله الرحمن الرحیم

## مقطعات و تواریخ

در نعت

مهی را کعبه گر گردید مولد / بود روشن که به امر خداست
چو اندر خانه میباید چراغی / بمسجد گر برافروزی رواست

قطعه تاریخ قدمگاه امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا [illegible] گذشت

بعهد سلیمان شه کامران / که تخت مطلب روا آمده
خدیوی که از هیبت تیغ او / سر مهر از تن جدا آمده
بملک سپاهی که بر دو کشور / شهان زدل بس گدا آمده
هواخواه آن رنگ عرش بنا / اثر در دعای دعا آمده
بسطوت بگردون [illegible] / ز غم قامت او دوتا آمده
بدیده از مهر بر آفتاب / همه راز او بر ملا آمده
بدو [illegible] قدمگاه شاهی بنا / که گردون درو زیر پا آمده
بنائی که از روشن فیض و صفا / بهشتش یکی روستا آمده
کنم از روشن شان قدمگاه [illegible] / که با رفعتش پایه آمده
نصیحه و سپهر مطابق رفیع / جهانی ز ارض و سما آمده
از آن سنگ [illegible] قدم / چه بر روز آیینها آمده
بنوعی که اجرای فرمان شه / [illegible] آمده
چو تاریخش از عقل [illegible] / بای پی کفا ندا آمده

بحکم سلیمان [illegible] / قدمگاه از سر بنا آمده

تاریخ وفات خاقان فردوس مکان [illegible] شاه سلیمان الصفوی انار الله برهانه

شه بادگستر خدیو زمان / سلیمان شهنشاه انجم سپاه
فلک اقتداری که شیر ژیان / نکردی بجرأت بروش نگاه
ز شرف بیابوسش کیخسرو مهر / [illegible] تاجداران [illegible]
اگر سر بپایش نمیداد مهر / نمیبود در [illegible] سر براه
بعهدش [illegible] / شد [illegible] عدالش [illegible] کلاه
کرمش [illegible] طعامی [illegible] / ز دست [illegible]
[illegible] / فلک کرده [illegible] از مهر و ماه
نمودی سپهر [illegible] / فلک گفتیش [illegible]
چو پوشید رخ در نقاب [illegible] / جهان گشت در چشم مردم سیاه
بفکر ارجمند روان شد [illegible] / بهر عده او [illegible]
چو آن سرو دین [illegible] / وزان [illegible] حال [illegible]
رقم کرد تاریخ [illegible] / وفات سلیمان شه دین پناه

ایضا تاریخ وفات خاقان [illegible]

شاه دین سلطان سلیمان آنکه بود / در همه آفاق کرسی منتشر
آن شهنشاهی که [illegible] / [illegible]
آنکه بود از فیض [illegible] / در ضمیرش [illegible]
آنکه از تاثیر لطف [illegible] / بود [illegible] عدالت [illegible]
آنکه بود [illegible] / [illegible] روان [illegible]
جان خود چون دید [illegible] / از جهان آمد [illegible]

[illegible]

مرغ روح شه ز تن پرواز کرد / گشت در فردوس اعلی مستقر
روز شد مانند شب از مشکلی / مهر و مه بگرفت و گردون شد کدر
گشت از صندوق کهن آزاد / آنکه داد مغز صندوق گهر
چاک زد از جاده صبح از غم / پشت گردون زین الم شد منکسر
کلک تاریخ از پی تاریخ گفت / گشت چون با چشم گریان منتظر
آمد از روحش خطاب مستطاب / نزل عند ملیک مقتدر

حسب الامر الاعلی بجهت خنجر مروارید کمر شد و بران نقش فرموده شد

سینه چو از بحر و کوه پر غیور زرنشان / در کف سلطان سلیمان خنجر گوهرنشان

ایضاً بجهت لجام مروارید

توسن تند فلک رام سلیمان باد / تا لجام گوهرش بر سر بود از کهکشان

ایضاً بجهت طبلباز همایون

الحمد لله که در ایام شاه کامیاب / بسته با ز چنگ گردون طبلباز آفتاب
شاه دین سلطان سلیمان آنکه بهر [illegible] / ماه نو هر ماه سازد از طلا زرین رکاب
هر که از طبلباز او صدا آید بلند / نسر طایر از فلک پرواز گیرد چون عقاب
برکشید گر او انگرفته باز همتش / آید از بس جو زیر بال و پر غزال آفتاب
شاهباز عزم او هر گه شکار افکن شود / از شعف پرواز گیرد مرغ دلها بیحجاب
هست عالمگیر تا شاهی شاهنشاه بشر / از شکار مقصد دل الآن کامیاب
باز توفیق الهی مرغ دست آموز او / جمله کام جهان اندر شست آمد ز صواب

قطعه تاریخ وفات علامی فهامی استادم آقا حسین خونساری که بنظم آورده

آقا حسین عرش فضا بد که آسمان / گردیده و ندیده به دانش عدیل او
علامه‌ای که از پی قطع کلام خصم / پیوسته بود حجت قاطع دلیل او

دشمن بهار اهل بصیرت هر آنچه بود / از بس رفیع داشته بکر جلیل او
کاه سخن ز شعله ادراک می‌نمود / گلزار بد میانه آتش خلیل او
در مسند افاده بزرگی نشسته بود / کاخ خرد ز استفاده نهاده ذلیل او
پیشینیان [illegible] / تا گرم گشته مدرس [illegible] قال و قیل او
روز و شب پایمال جهان گرچه [illegible] / خلقیست منفعل ز عطای جزیل او
در صدق او ملک به تصدیق [illegible] / دارد ز نقش سخنان اصیل او
خلق حمید و خلق [illegible] باشد / کافاق پر شده ز ذکر جمیل او
انصاف حالت [illegible] / گویند بو علی [illegible] قبیل او
رو کرد در گلشن فردوس که بود / خود جنت و معانی تر سلسبیل او
[illegible] / بی درد دین نبود فراغ علیل او
رخت جلال [illegible] / کرد آشکار رتبه قدر جلیل او
خود رفت [illegible] از او / عمر [illegible] بقا قلیل او
[illegible] / صاحب [illegible] جهان [illegible] او
[illegible] / ظل شه که دهر ندیده عدیل او
شاهنشه زمانه سلیمان [illegible] / از حق طلب کنند بقای طویل او
آن سایه خدا [illegible] / کز [illegible] ظل ظلیل او
شاهی که در اثر چو قضا و قدر بود / وقت نظام کار وزیر و وکیل او
شاهی که [illegible] / باشد عصا [illegible] رود نیل او
فرمود تا [illegible] نظر کنند / بر روح قدسی پاک جلیل او
شد [illegible] / کاندر ریاض خلد بنا شد مقیل او
آن روضه نعیم که سقای آفتاب / هر روز کرده آب ز جوی سبیل او

شاقوال کرده از فلک و رشته از زمان — معمار کاردان اساس حمید او
طرح بنا ز حسن چو حور ارگشت — روزن زدود مجمر چشم کشید او
شبیهش بوهم نشکل بشود — شکلیست دلپذیر بنازش کشید او
دائره کرده فلک از کهکشان ز چیست — سوده بچرخ کنگره مستطیل او
در منزلت معادله با آسمان کند — گوهر که بوده اند ملایک عمید او
بالد اگر بخویش چو این بنا بجاست — باشد جهان علم و عمل در ضمید او
خضر شاه قدردان فلک بارگاه را — گردید پیشکار مؤثر رسید او
تا شد گشت از پی تاریخ ختمش — آمد که بود اختر طالع سعید او
زد چاک جامه خامه شکسته لبالب گفت — رفت از میان که بنا سعید او
۱۰۶۸

تاریخ رباط عالیه که بجهت یک ناظر موقوفات که بنا بخواهش ایشان گذشته و [illegible]

در زمان دولت سلطان سلیمان نشان — خسرو والا نسب ظل خدا اعز و جل
در ره شاه خراسان [illegible] — حجت شاه زمان امیر دین [illegible]
شاه مرا شاه نجف سلطان علی موسی رضا — آنکه بی اخلاص او ایمان ندارد [illegible]
ناظر منظور شاهی صوفی اخلاص کر — آنکه باشد بی نظیر از جمله ابدال دول
مظهر توفیق حق مصداق فرزند خلف — کز کمال کاردانی در جهان باشد مثل
از پی آرامگاه زایران آل امام — با خلوص نیت و از اعتقاد بی خلل
کرد احداث رباطی در محلی کآمد آن — خالی از نقص و زوال و در فیض لم یزل
خامه تاثیر در تاریخ اتمامش نوشت — منزل امن و امانست این رباط بی بدل

ایضا بجهت رباط مزبور

ناظر شاه دین محمد علی آن — که نظیرش ندیده طبع دقیق
در ره حق چنان رباطی ساخت — که عدیلش نیافت فکر عمیق

سال

سال تاریخ این بنا بجهت — گفت تاثیر باقی توفیق

قطعه تاریخ مدرسه نواب خورشید احتجاب علیه عالیه

صدف گوهر سلیمان شاه — بحر ناموس و کان جود و حیا
مدرسی ساخت بهر اهل کمال — دلنشین تر ز جنة المأوی
کرد تاثیر فکر تاریخش — خوش گرفت مسکن فضلا
۱۰۸۱

در اتمام [illegible]

این [illegible] — [illegible]
تاریخ طلب چو اتفاق افتد شد — [illegible] آمد تاریخ
۱۱۰۵

در وفات مرحوم [illegible] علاء الدین [illegible]

تا زین سرای فانی [illegible] — عالی مقام [illegible] علاء الدین
تاریخ رحلتش از دل سؤال کردم — [illegible]

در وفات [illegible] وزیر دیوان [illegible]

ناظم و اعضای مملکت [illegible] — شیخ که [illegible]
گشت [illegible] — ماه محرم از جهان رفت [illegible]
سال وفات از خرد کردم [illegible] — گفت بگو که [illegible]
۱۰۹۰

در وفات مرحومی حاجی محمد علی

حاجی [illegible] جوار دنیا رفت — بربست که در جوار خالق باشد
تاریخ وفاتش از خرد جستم گفت — این واقعه با حسین موافق باشد
۱۰۹۰

تاریخ وفات مرحومی مولانا محمد باقر مجلسی شیخ الاسلام

چو رفت از جهان شیخ الاسلام زد — کو دانش [illegible] فضل و [illegible]
بنوشتش رقم کلک تاثیر زد — دل خلق از موت آخوند سوخت
۱۱۱۱

**در وفات ملا آقا رضی رحمه الله**

چو گشت آقا رضی راهی ز دنیا — بجنت بی‌کم و بی‌بیش راهی شد
جهان علم تیر از شست قضا خورد — که علم و فضل و دانش بی‌نشان شد
پی تاریخ فوت او چو گشتم — همان آقا رضی تاریخ آن شد

**تاریخ وزارت اعظم نواب محمد خان ایشیک آقاسی باشی**

خان ایران مدار شوکت خان — مطلع بی‌عدیل سیف و قلم
اعتضاد قوام دولت و دین — زبده ممکنات و فخر امم
آنکه گر بانگ بر زمانه زند — اشهب روز را کند ادهم
آنکه چون حرف از مهابت او — کوه در کوه میشود مدغم
آنکه هر کودکی ز دبستانش — خرده گیرد ز [illegible] عالم
رایت اقتدار شوکت او — دارد از اطلس فلک پرچم
شده از روی روشنش گیتی — آینه خانه دل بی‌غم
چشم نعلین آستان او — سرمه دارد ز دوده آدم
نفس روح بخش تقریرش — دلکش نطق عیسی مریم
دستیار رواج فرمانش — دور گیتی چو حلقه خاتم
فلک از بهر داغ اختر غیر — برد از خاک پای او مرهم
آنکه باشد نسبت از آبا — صاحب احتشام و طبل و علم
قطره از کف گهربارش — سیل بنیاد همت حاتم
عزم و هم لابه پیش او کنده — روبه آسا ز صولتش ضیغم
گشته تا سرخ روی [illegible] — کار دنیا ز رنگ در هم
در حصار حصین معدلتش — گرگ باشد نگاهبان غنم

غیر چوپان فرشته را زهد — در حریمی که او بود محرم
لاف تقدیم عقل کل [illegible] — آسمان گفته است اقدم
روز باران [illegible] — ننشیند بروی گل شبنم
از دماغ [illegible] — شیر را چون [illegible] گشته دم
بر زبان کلک خامه از آن — بسکه کار افزای [illegible] رقم
چون ارسطو قوا [illegible] — چون سکندر بنای او محکم
نیز [illegible] گشته در عهدش — بسکه کوتاه گشته دست ستم
شمع سان پیش قدر والای او — گشته روشن چراغ [illegible] ظلم
باج گیرد ز کیمیا زر گل — گلشن طبع او ز باغ ارم
کافران از فضای مجلس — بجلا [illegible] نهند سنگ صنم
از تو هم چو چه [illegible] — پیش او دست صاحب [illegible] رقم
[illegible] عدل انصاف — دست از او کشیده [illegible] ستم
بجود از آب رنگ [illegible] — تا از او صبح دیده [illegible]
بسکه در عهد او [illegible] شده خوار — از کف [illegible] گرفته گوشه قسم
گشته درد دم چو ماه [illegible] — پرتو [illegible] اساس ظلم
ورد و دوام [illegible] — حلقه [illegible] گشته [illegible] خم
گر کشد [illegible] او چه عجب — [illegible] از گوش خویش [illegible]
بر زبان پیش نعل [illegible] او — هر سر ماه نو به پیش [illegible]
بی‌تکلف بحکم لا اجل — گشته ادراک [illegible] او [illegible]
در طریق فراغ حوصله — رفته تا آسمان قدم [illegible]
[illegible] — دیر [illegible] عمر [illegible]

ار کدارد زیاده کوکرات — از نجوم سپهر خیل و حشم
تا جهان خوش دل از قدم شد — رفته از خاطر زمانه الم
پیش چنگش نوازی قلت — تیر و ناهید اکثر و انجم
سمت آنجا که مانع سست است — قطع تا بز میشود از سم
خامه ماند قرین ابهامات — نتوان یافت مطلب مبهم
همچو جرم قمر ز پرتو مهر — روشنش از تو رو دماغ کرم
کرده از نکهت نام خویش فراز — با فزون گشت نقد الم
از ازل رو سوی او ساخت — سیم در معدل و که در یم
در صلای کرم کف جودت — طلبد اسکندر و ساغر جم
خصم جاه ترا چه سنجد کس — کشش مادری بود و جود عدم
شمع دولت ابد افروخت — از خدوت تو پیشگاه قدم
شد چو انفصال کرد کار آغاز — منصب تو وزارت اعظم
بهر تاریخ زد رقم تا شد — باز آمد وزیر راست قلم

قطعه که میرزا محمد باقر حکیم باشی بجهة تحفه عید به والاشان ارسال داشت

اخص علم میرزا باقر — خلف مصطفی حکیم عظیم
آن شناسای درد و دوی که او — صحبت اعتدال طبع سلیم
چرخ در حلقه افاده او — کرده زانو دو ته پی تعلیم
گشته در وسع همتش پنهان — گره آسمان چو حلقه سیم
کر بفراز زاده طبعش — علم و دانش هنوز بود عقیم
برکه پی دقت نظرش — چشم زد رقم در صدا اول تقویم
وقت تشریح فکرتا فذاه — جوهر فرد را کند تقسیم

آسمان

آسمان جهان عقلش را — نقطه اعتدال عرش عظیم
شهر سپهر فضل الماشر — گشته صد شیشه را چو دو نیم
ناگشوده صحیح میکرده — گرد بستش بهی کتاب سقیم
بعد او از او علاج شود — لقوه موج و اختلاج نسیم
هفت اندام عالم از هر برز — چون زند بر مهر هفت اقلیم
جز دل و فکرت جهان پیش — کس ندیده مسافران مقیم
پیش پای تو قلاده تمکینش — کرده بر خاک از سر تعظیم
از فیوضات عیسوی نفسش — رام الفت شود عظام رمیم
از طبیعت شکسته رونق گل — میرن ز خلقت صبا از رفته نسیم
از ازل بر عدوت میکرد — شاهدین اند کوثر و تسنیم
ساکن از معجزه تو میکرد — آتش تب چو نار ابراهیم
با صلای سحاب همت تو — بی زند رعد طبل زیر گلیم
کوه رست اگر گرانبهات — آب گوهر شوی آب در یتیم
کرده روشن چراغ عیشش را — از صدوت تو خانه ای قدیم
میشود چاره از غذا تو — درد صعب العلاج طبع لئیم
در مقامی که میرسد قدت — بعلاطفت نمیرسد تقدیم
بدبلیت تو بر عمل سینا — میکند با شکش تسلیم
برک خواب جهل از عقلت — زنده فهم تو نشتر تفهیم
چه عجب ز هوشکافی تو — موی چینی اگر شود دو نیم
هر ز صحبت ایات محرق — کرده از شرم با نو تو حجیم
در کف داشت ز عشرت طرب — نبض کیفیت حدیث قدیم

ما

[illegible]

اگر کوکب سعید دولت تو / بر سر آسمان نهند دیهیم

چاپ تجدید لطف هم آسیم / از لطف توجهات قدیم

بجهت شورش اوباش [illegible] گفته

تأثیر دولت شاه که در پیره وزیر کار / اندوخته وزر و نعوذ بست فلک کار

بر نور تو زد مدعی از ظلمت [illegible] / جز شب نبود سرمه چشم [illegible]

از هر دو دامی که شنید [illegible] / چون دعا رخ تو بکی آرد [illegible]

قومی همه جمع شد و با کار محله / یا رب که فزود [illegible]

سگ [illegible] / کس کال [illegible] آتش

[illegible] / [illegible]

جز [illegible] شکایت [illegible] / با جامه [illegible]

[illegible] / [illegible]

در صورت [illegible] / [illegible]

پیوسته [illegible] / [illegible]

جز [illegible] / 

تاریخ شد این حادثه شورش اوباش

١١٣٤

تاریخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

تاریخ وفات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

## مثنویات

**مثنوی مهر** بسم الله الرحمن الرحیم **بمنهاج المعراج**

**در توحید صانع عز شانه**

ستایش جمال خدا فرد ذات / که از سبحه‌اش ملک و ذرات ذات
خدا را ستودن خدا را رواست / که ذاتش قدیم و صفتش بی‌نهاست
برازنده طارم سبز رنگ / کشنده از گوهر ... رنگ
کریمی که در غوص بحر سخن / گهربار از وشه زبان و دهن
مراو را القدرت ستودن توان / که نموده وادست خود را نشان
بران دست قدرت بزد آفرین / که عرشش بود تکیه آستین
لب بام جودش بلند آنچنان / که تبخاله دارد زه آسمان
به درگاه جاهش که بی‌انتهاست / نماز دو عالم سلامت نهاست
علیمی که سنجیده وزن هوا / بسنگ وی تر از وی ارض و سما
دراثبات او جزو جزو جهان / شده حکمه العین سرّ نهان
خداوند بیاور بی‌نظیر / نه دیدن توانش از وهم گریز
نه در قوه چشم سرا و نظر / نه ره دیده بصورت زیبا
رحیم که آزار بسیار کش / بعد رحمتش گشت کار کش
ز با معصیت پیش رو سیاه / که خواهد او با بر اندر گناه
نظرکن باندازه مهلتش / بجبر گران گوهر رحمتش

که دارد او چشمه حیات ... / فتوحو اولی الله لا تقنطوا
علامت نظم جهان آنچنان / که ما فوق نطقش تصور توان
با معنی زار کعبه جرخ پیر / جهان را ... سبع علی ...
جهانبانه آنکه داده النظام / که در نظم او نیست کس را کلام
تو فرخنده ای دور کرد او سکینه / چه رنگ ببایان چه درگرد رفت
زکردون شق حق زنگی نبود / که از وی شود بسیع چشم ...
زبرگ ابر و از موج بحر گران / بتوحید او گشته رطب اللسان
هر آن قطره باران که ... / بصنع نمی قطره است ...
که ابر بالا سبح نفس / چه خط که خلقت ره خوش نویس
تسبیح او در کمال شعف / چه در جرخ انجم چه در درصف
نسبه دور در دعوی و حدتش / دو عقل شاه تخصیص
باو رسما شمل ماه او / شب تیره حضرت در او راه او
ز بس طرح شیراز و اور که / زبان فضلها ... سنجه
چنان داده ربط وجود / که تا خود نخواهد نیابند از هم
در اثبات توحید او مهر و ماه / زدیوان چرخ دو هوش گواه
از او چرخ کنجینه ها بی دریغ / بود کهنگی کهنه چرخ ... بی دریغ
ولی عقل حیران در این داستان / که جز آنچه عقل است گنجی است آن
نکاش ز وحدت درو هیچ / رساننده خود تا به هیچ
در این حلقه تا شور یوم الوعید / ابجد و ساعد ... سپیر و مرید
رساننده رزق روز خوان / دواننده آب آتش نشان
از آنجا که روزی رسان ... / ز روزی طلب رزق جان ...

چنین گویدان شوق و شغف | رود پای خود در دهان صدف
نهالی نظر کن که بر بیخ آن | رسد رزق او تا [illegible]
زهی چهار بالش بچندین شتاب | [illegible] ز آفتاب
گشوده دهان بسته [illegible] نفس | [illegible] در رزق [illegible]
[illegible] طاق معلق [illegible] | زمین مستقر مطلق [illegible]
زمین طاق [illegible] | که هم طاق هم [illegible]
سلاطین [illegible] عالم [illegible] | مکند از کرم سفره [illegible]
فلک کاسه خوان مهمان او | زمین سفره [illegible] احسان او
زهی سفره [illegible] | که در [illegible]
کند ذره [illegible] الطفش التماس | [illegible] آفتاب
وگر رو بمهر آورد [illegible] | [illegible]
کسی را که برداشت [illegible] | [illegible] آسمان
مرا نرا که چون [illegible] | بصد [illegible] زمین [illegible]
که اندازد آنرا که افراخته | کرا فرازد آنرا که انداخته
چو خواهد میان [illegible] | کشد تیغ [illegible] کوه [illegible]
دو د شمع [illegible] | شود [illegible]
چو آرد قرین [illegible] شود | که فعلش [illegible] شود
چو داغ کرد لاله افروخته | زند شعله [illegible] سوخته
وگر [illegible] | [illegible]
بزرگ [illegible] قدرت [illegible] | طلا [illegible]
زهی صانع انجم و آسمان | که [illegible] از طلا [illegible]

در نعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

[illegible] | [illegible]
چنان گلشن صنعتش [illegible] | که زیکان [illegible]
چو خواهد که [illegible] | [illegible]
وگر چون که خواهد [illegible] | نهان [illegible]
[illegible] | لطف [illegible]
[illegible] اصطفا [illegible] | کجا سجده کردی آدم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | خلیل الله آتش گلستان [illegible]
اگر [illegible] | [illegible] دریای [illegible]
[illegible] | [illegible] اطلاعش [illegible]
سلیمان [illegible] | [illegible] آدم [illegible]
[illegible] | [illegible] آسمان
محمد [illegible] | [illegible]
[illegible] | بحکم [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] لطفش [illegible]
وزارت [illegible] | تعلیم و دستوری او [illegible]
[illegible] آیات او | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]

که نظمش اوج پیش از نظم [illegible] / نظامی کو سر شیرین سخن گفت
اگر چه شیرین لیلی بیاد ار او / ور از ناز شیرین شکر بار او
که از صاف لطفش منتج کام / شدی نام جم حلقه را خاتم
قضا چون موافق نخواهد شد / سکندر توانا جهانگیر شد
که بخت تو عالم گرفت / گرفت آنکه جان داد و دم
خضر آنکه از تو چه جو / که کند خطا یاقوت از او
جهان حسن خطی که در صبر فرت / چو کوثر از او [illegible] گرفت
از اوصاف جود و [illegible] / اگر معجز آید [illegible] حاجت
بماند نکشی اگر دستگیر / نمک شاید اثر تصویر پذیر
از او گر توانا و قادر بود / نه هر [illegible] تصویر ما هر بود
چو خوله که بهزاد صورت کشید / اگر او بخواهد جهان [illegible] کشید
ز سر پنجه قدرتش خورده آب / چه دست [illegible] چه [illegible] آب
نبخشد اگر دست قدرت [illegible] / ز سنگ [illegible] لعل
تو کل [illegible] آهن بود / چنان کار فرهاد شیرین بود
حکیم [illegible] مشکل کشای / که هم قصد [illegible]
زبان [illegible] / نفس [illegible]
[illegible] آگاه / کسی را که [illegible] این راه است
خردمند در دانش ار پنجه / چو از پا در آید [illegible] برد
درین دشت چرا [illegible] پر خطر / که [illegible]
چو حیرت سپاه [illegible] / که [illegible]
که رایت نصرت افراشته / [illegible] مناجات [illegible]

## در مناجات حضرت باری تعالی

الهی ز غفلت رهایم ده / به درگاه رحمت گدایم ده
ز آلایش جرم شرمنده ام / شده زنگ [illegible] آینه ام
ز طول امل وارهان جان من / که بارست از کوه عصیان من
بکوه تمنا نخواهم درنگ / که از غفلت این کوه دارد [illegible]
برگ تمنا حیاتم بده / ز نقص ز غفلت نجاتم بده
بکن پایم از لغزش [illegible] / ز کوه [illegible]
که [illegible] نالان [illegible] / ز کوه [illegible] گریان [illegible]
چنان زاده غفلت [illegible] / که در خویش [illegible]
سر زده وه مال عدم کرده ام / که از کرده [illegible] کرده ام
چو محمد ز غفلت رهایم [illegible] / چو شک از خطا شکارم
تو کوه [illegible] / که از آب [illegible] برده ام
کشد کوه عصیانم از تیغ تیز / شود لب [illegible] راه گریز
بجز از [illegible] / شب روز [illegible]
مرا نامه آن فرد [illegible] / که سطرش [illegible]
ز شادی [illegible] اعمال / نگیرد [illegible]
اگر [illegible] کرده [illegible] / نباشد [illegible]
شمال [illegible] / خیالم [illegible]
عبادت [illegible] / ز دل [illegible]
[illegible] غفلت کنم / بسجده [illegible]
چو [illegible] / که [illegible] سجاده ام

که این زر زدم خرج تفریح نیست | که از کیسهٔ مهر تسبیح نیست
زرم هم سعادت نبخشد فلک | بتحت الشعاع رخت آن کلک
زراده صلاح روا این هدیه شد | خبر آن برده که دوش شهر ورش
زر که ره عصیان بر غفلتم | که دیست محکم پی وعدتم
روا خرقه وارم ببین شرزده | کنم الصاف از کلاه نمد
عبارت زره نکنده بدور | بسبح رده پشت پای غرور
نشد تحفهٔ دکان شور و شیم | رسواک و آوازش نبوده جیم
هما از عبادت طاعت آوازه | هوس سیم رسم رکی طاعت
رصنوت معنی دل بزن کمر | گرفته دو کف خیز دل کمر
تنم گشته جحال بار کسب | بیایم دین خونکار کسب
قدم خم شده آرزو گشت | همان نعلم از حرص بر آتشت
میانت چنین یا تو برآمدن | سبکبار هر زمین سفید
شده عهد صبح فراموش من | نگشته ز مشکین گوش من
زعینک دماغم چنین فرزده | زگوشش گران عرق نابیم شنیده
چو شایسته من ان افتاده ام | یا گشته حرص آماده ام
کنف زعشق ام رقص شانان | عصا چوب طفلان آن
بازی با طفلان بازی کنم | زچوب عصا نی سواری کنم
حدیث تال گشته بهره من | پس افتادن کار تعقیب من
عیوبت حقیقتم تاشا مرا | خصالت جمع وقت تا شا مرا
درو سر ز آمال حجر | بجا ده ز انوار بحر سخن
زکاة وو افروش شاه مرا | اهل داده حکم معانی مرا

شرایع شده شایع از همتم | قواعد قواعد نقضیه ام
نه از لمعات بهر انوار حق | نه زآیات احکام در کار حق
اهل منهج دین و ایمان نه | بعرفان نه زدن کنز عرفان نه
کفایت نه ینبیه شیم شریعت | و صیان تمال شهر المطالب
ابوجهل لغوست استاد نه | نه پیر نخاست ارشاد نه
نه درک مدارک نفصل و کار | نه سیر سبالک تعصیل احوال
زمجمع بجمعیتم الکهف | زکشاف قانع بکشف غطا
بمفتاح نگشوده قفل فلاح | بمصباح ننموده نور صلاح
اصول فروعم بتعلیم اصول | فضیلت همینم که هستم فضول
مدارم به تنقیح خیلت خشم | معاشم بتجرید کار علم
شفا دیدنم در حقیقت نجات | که ما وارد دیوانه دارالشفا
گناهم نباشد نهایت پذیر | فتادم بتوفیق و دستم بگیر
بامداد خجلت گناهم بخشر | حجابی بروی سیاهم بکش
عزیزم چو کردی بلطف جلیل | عزیز تو چه پسندی کرده ذلیل
گناهم بسی بیشمار اندازه تر | ندانم عذابی سزاوار تر
نعوذت الکه بیچاره ام | عذابی نباشد سزاوار آن
هر آنکس که بادر عزم توسته | چه ملک بکافات آن بر سد
چو تقصیرم آمد فزون از حساب | علاجش نخشد کسی زعذاب
عیانست از خلق چشم کور | کراتی نهان باز کرم عیب پوش
بستار آنگونه گوشنده | که در پرده بسم پرده پوشیده
بکن کان نهان جهیجابا شیم | که در پرده چین لغزه رسوا شوم

[illegible]

بهم در رعیت بازکی / بگیر از خودم محرم رازکی
چنانم بگردان بجود و رد دل / که از خویشتن هم نشنوم گو دل
همه جان بپیوسته بی دلم / چنانم که در بیابت سرنگلم
چو خود خوانده خویشتن یا کریم / مکن بی نصیبم ز لطف عمیم
بده رونق صبح در کار من / ز خورشید کن مهر انوار من
نصیبم کن از راه شرع سیر / زیارات خاص امامان دین
بدرگاه عصمت مرا بار ده / دعا با دمی چو داود باز ده
عطا کن مجالی بر بنات نبی / که مقبول گردد زیارات نجی
ز قطع هوس ساز پیراستم / که پیرایش است آرایشم
چنان دار پایم ز رفتار حرص / که مشغول گردم بنعمت و عبث
بکن پاکم از لقمه شبهناک / ز دست حرام و حساب هلاک
ز دل همه دامم را اگر بریزکی / بشوق عبادت سحر خیزکی
چنانم بده دانش بی کلف / که علمم شود متصل با عمل
صلاح مرا قرین کن عطا / که نه بود واندن شیده و ریا
که دارد امید از شفیع و سعید / ز چون تو کریمی شود نا امید
اگر جرم کردم فزون از شمار / ببخش و کرم بود امیدوار
بعذر کرم گر ببخشی خطا / زهی دست بر دامن مصطفی

در نعت النبی صلی الله علیه و آله

محمد حسینی صبح شهود / گل بی شغل نگین کن وجود
بشیر حدوث از دیار قدم / دلیل ره کاروان عدم
بسر برزن تاج و تخت کیان / شکست آور چشم انکار

بخط چون خاتم انبیا / بنقش قدم خاتم کبریا
تجلی نبوت مزین از وست / که در دست پیغمبر خاتم اوست
بگو چکد لعلهایش نسبت کجاست / که خاتم دراز انگشت کوته است
بحفظ از رخ مستملک است / که این خاتم آن کس که کلک است
فلک خاتم او به پیغمبری / کجا داشت انگشتر انگشتری
نگه خاتمی دست هر مصطفا / که دل کنده این خاتم از ما جدا
بکل کتف مهر نبوت قرین / چه خاتم که در روش از روی دین
ز دیوان حق بود لب الالباب / که مهرش شده نقطه انتخاب
بحق از آن مهر شد ارزنده گشت / که داغ غلامیش می زنده گشت
تن و مهر را دل بگو / که مهر نبوت سویدای اوست
ز اعجاز او شد اعجاز نبوت دلیل / کز این نامه شد آخرین دو دلیل
سپهر از زوالش بسر آمده / که گشته رقم مهر شمسش
رنگینش از رنگ پیرایه بود / ز بس سنگینی سایه بی سایه بود
ز بس سنگینی سایه اش داد باد / فلک که بر طاق نخیس نهاد
ز لطف تنش سایه گشت جدا / اگر هیچ حایل با نور ما
از آن گشته بی سایه فخر الانام / که خورشید گرد و در وش تمام
چنان سایه افتاده از قدش / که مشتش بیفتاده هر نجاک
مدار ره از آن سایه نخلش پناه / که از اصل بر دانش ببرد آن نهاد
بپیوسته زان قد و ذلک / چسان دل که در سایه کاف جدا
چه باور سرش بر جله باب / ز ام القری تا با ام الکتاب
کند افلک قصر او چیان / ز ابریشمین موی عنبر فشان

عیان ملکها در اندیشه آذر / ز انوار برق دم تیشه آذر
در آن نور کز خضر خنده تجلی / بهوش از [illegible] بگشت
حصیرش فقیر آنچه در زیر پا / ولی تخت شاهیش فوق السما
خود از سر که و ناخن [illegible] / [illegible] ازان دیده [illegible]
تبسم ازان درج گوهر نهان / لب خشک زیکسبت رطب اللسان
ز بحر کفش ابر دارد نوا / چو آب نیسان [illegible] شفا
نبود از محیط کرم شسته او / سقایت چسان کرد کشکول او
ز بحر کف او نه غرق نعیم / ز دریا عجب نیست دره یتیم
کشیده بجرم و خطا تعلیم / خط عفو از مد بحر کرم
چو میزان نزول کرد در صد [illegible] / به پاسنگ [illegible]
بتعدیل و تخطیط و ارزنده [illegible] / [illegible] عالم [illegible]
کل [illegible] چشم ازکند / [illegible]
بلعلش رسیده آزار سنگ / [illegible]
خطی کرده کلکش بکافه نوشت / ولی خواند آسان خطا [illegible]
مرا آنرا که در خواب [illegible] / [illegible]
پیمبر کجا بود و نسیان کجا / جهالت کجا عالم جان کجا
نبش بد تجرد کم از جان نبود / که در خواب [illegible]
نهان گشت از چشم دشمن غبار / چو کوه [illegible]
زاعجازش این بس که آن محترم / کند [illegible]
نگاه قمر از ید قدرتش / [illegible]
بخلق عظیمش خدا از جهان / نظر [illegible] چشم [illegible]

در منقبت امام [illegible]

در منقبت [illegible]

---

[illegible] که از آب آدم آذر / محمد امین سر مهین خاتم
اگر نوح گشتی نمود از خطر / [illegible]
خلیل از نکرد نار بستان بخود / برات [illegible] نیران نبود
ز چه گشتی یوسف مصر امیر / [illegible]
بحق گر کلیم از سخن [illegible] / کلام نبی بود وحی [illegible]
بخورشید گر گشت عیسی مسیح / نبی زد دم از لی مع الله صحیح
گه است با او سر برتری / رسیده بمعراج پیغمبری

## فی صفة المعراج

شبی غرق انوار بیش از شمار / چو چشمی که افتد برخسار یار
شبی سرمه دیده [illegible] / ز انوار [illegible] گواکب فشان
شبی خطابش [illegible] نور [illegible] / نقاب عروسان مستور [illegible]
نقش [illegible] تجلی طراز / چو اشفاق محمود [illegible]
شبی از شرف [illegible] حامله / [illegible] سوره نور را بسمله
دل [illegible] از عرش انوار [illegible] / سویدای آن دل [illegible] آفتاب
چو [illegible] دیده روز [illegible] / ازان بود روشن چراغ فلک
چو شب سنبل [illegible] / سواد تجلی ز کلک جمال
شبی روز را داده کحل البصر / شده رشک عنبر ازو [illegible]
شبی عنبرین موی سیمین [illegible] / نقط چون [illegible] غزال ختن
یکی حلقه زان طرح [illegible] / یکی چین ازان حلقه [illegible]
ازان لیلة العطر [illegible] خطاب / فلک نافه بود از مشک ناب
اگر جامه کعبه [illegible] / ازان لیلة القدر [illegible]

شب آن چنان سرور انبیا
طلب شد بسر منزل کبریا

ز خیل ملایک امین جلیل
پی شغل مأمور شد جبرئیل

مهار این بود در ره دین
پیام آورش گشت رب الاعز

چنین بود حرف پیام رب
که گر زیره تا لطف یزدان طلب

خدا محفل قرب آراسته
پی نظم عالم ترا خواسته

ز شوق تو افلاک بی لنگرند
کواکب شده بیکران گرند

ملک چرخ شهباز خواهانت
که چشم و مهر و در راهت

باینده وصلت فلک پایدار
در آتش فلک بسته نعل ...

شود تار خورشید و آئین گزر
شده شمع ... سبیل ...

ز شوق قدوم تو او سرفراز
کمر بسته گردون فلک باز از

بشوقی که گردد براه تو فرش
کمر بسته کله ... سال فرش

در بیت معمور کشاده دست
که گیرد در آغوش ... الست

بیاض بهشت از ... قدر
هر دام در خاک ... حور

پی انتظار تو چو کوه باز
کشیده فلک گردن از کمان

ز ... تکلف ... جدید
اگر ... گوشه ... غل

براه تو آدم چو افلاک باز
نشسته که ... دارد ...

بحر الله از شوق ... ابدا
شده ... طاقتش ... قرار

ز شوق تو در مهبط جبرئیل
نشسته ... آتش ... خلیل

پی ... لطف عمیم
شده ... صحرای کلیم

بشوقی که گیرد ... ستاره
گرفته ز خورشید ... چراغ

حضور تو تا بنگرد در فلک
در آتش نهاده ... ملک

بیکبار پا بست خلوت گزین
بپوشید ... کمر ...

پی تا ز پیغام ... رسید
چنین گشت ... آنرا ...

چو شد بر براق آن علی جناب
تو گفتی نمود از فلک آفتاب

براقی بسرعت ... کبک
مجرح غزالان چرخ ... ز رنگ

براقی ز مرد و دم الکاس ...
ز نیرش ... سرشته ... کم

ز حوران جنت ... روی ...
ز رشک ... عنبر ... موی

بجستن چنان گرم ... شتاب
که عکس شعاع از تف آفتاب

چنان زود آیینه ... باز
که ... ز ... اول ...

ز بس عرش ... طاقتش ... ستیز
فتد در فلک سایه آتش ... ریز

بروز الست ... آغاز
نهد کام اول تا آخر زمان

بپهلو ... شده ... نشست
کجا ... چشم و کجا ...

از آن ... براه ... چرخ
بر ... نشیب ... چرخ

چو ... شد آسمان ...
کمند ... جهان ... آتش

چو بو نرم رفتار ... چمن
ز همراهیش تیغ خورشید ...

چنان آمد و رفت او ... باز
کافتد زمین در خیال نماز

روان گشت ... آنکه ... الشر
سوی ... اقصی ... تکلف

با قصر ... خجسته ... رسید
کاش ... اقصی ... رسید

چو آن ... او ... مطلع ...
ز بیت ... پی ... شد

هر بود ... سپهر ...
... برنشست ... ز پیر

چو از ما ... طین ... قطع نظر
... فلک ... سر ... در

زمین کرد از آنفس ... ...
کرسی ... ... تاج ...

جهان را از آتش شنگ پیدا شد | گران عنصر دل آب هم شد پدید
بپیچید آنکه بر او هی عنان | گره بوش از افلاک سرکش نشان
برفعت چنان بر فلک شد ز رنگ | که بر جستن چشم نگاه شوخ
نخستین هوا شد هوا خواه او | همه جان بود دل ادراه او
هوا چون هوا خواه او شد بزیر | ازان جان او چون خود دوره سر
ز تعظیم او زان گذشته هوا | بگرد و سری حرف بادی هوا
چو آن راست شد ساز شوق سفر | ترک هوا شد هوا آری دگر
روان گشت آنگه که تا زانفراز | بمرکز که عنصر چار یکی
اثر از رخ آن کلک [illegible] | بر وجه آن [illegible]
ولی چیز از و دانش [illegible] | ز نشو آتش [illegible]
ازان آب گشتی [illegible] | بردو آتش از آب خود [illegible]
اثر فلک هم ازان گاه راز | بجا ماند چو آتش از کار [illegible]
چو آتش عیان شد از [illegible] | شد آن رنگ [illegible]
ز بس جذبه شوق [illegible] | گشش از زمین بود [illegible]
[illegible] طاق فلک خمیده شد | که نادیده هم دیده [illegible] شد
گروه ملائک [illegible] نماز | همه بسته صف از پی [illegible]
[illegible] صف آرا [illegible] | آن مردم چشم [illegible]
[illegible] | [illegible]
بگشت [illegible] | [illegible]
[illegible] آن بهار | [illegible]
چنان گشت [illegible] | [illegible]

از او دید چون پایه‌اش سر فرو | بکسب کمال آمد از کسب نور
جهانت نمودش چو در سیر گنج | بداد از حسابش خط [illegible]
ازان پس [illegible] | ز شهر [illegible] نقل [illegible]
ز تیغ [illegible] | که آمد چو [illegible] تیر
چو با پیر چون [illegible] | عطارد قلم را [illegible] داد
ز آتش بی داغ [illegible] | دو هم [illegible] دو عالم گرفت
ز برجیس لقب داد [illegible] | ز انس [illegible]
[illegible] | درا حکام آفاق [illegible]
چو نرگس [illegible] | که چنبه [illegible] ز آتش
جهان [illegible] | آهنگ [illegible]
چو زهره ازان [illegible] | ترنم کنان [illegible]
[illegible] | گران [illegible]
قانون [illegible] | بزد چنگ [illegible]
چو رود [illegible] | نوازش [illegible]
شد آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | ازان [illegible]
[illegible] | فروغ جمالش بجائی رسید
که مهر [illegible] | گذشت از [illegible]
برآمد چو [illegible] | نگین شد [illegible]
چو [illegible] | چهارم [illegible]
ز [illegible] | ازان [illegible]

در صفت عمارت

نظاره شعاع بصد آب و تاب
بروش ذره کاکلش آفتاب

کلاه شه را افسر فرقد مش
که خواهد آسمان سر از طرفش

چنان طینتش بود آزاده‌ای
که رفت از شرق افتاده‌ای

گر او بفر هماش رسد
هم از خاک ره بر نجات رسد

سیما خبر یافت از فقدش
ببرد آفتاب از پی خاکش

بخاطر چنان رفته بر گردنش
که در دل کرد جا بوزن [illegible]

وزان چرخ چارم [illegible]
سر برج بهرام [illegible] تنگ

ز تیغش چو مریخ دید آن گهر
بیفکند چون مهر تیغ و سپر

گذشته نباورد گو تو سپر
که دید آسمان تیغ [illegible]

ز تیغ و سپر خورده زان پس دریغ
ز پیشانی‌اش گشت [illegible] تیغ

چنان تا رگ [illegible] بشد
که مریخ بهرام [illegible] شد

چو بر برج [illegible]
ششم منظر [illegible]

[illegible]
شد آن خاک [illegible]

چا موخته [illegible]
ششم گشته [illegible]

عطا کرده [illegible]
گر [illegible] از حلقه [illegible]

در فیض از [illegible]
ششم [illegible] باز [illegible]

اگر [illegible]
از [illegible] کام [illegible]

بلال شد [illegible]
ز [illegible] فلک [illegible]

چو [illegible] کیوان [illegible]
زحل [illegible]

زر [illegible] باز کرد
بر [illegible] آغاز کرد

آن [illegible]
ثمر [illegible]

در صفت حام [illegible]

چا موخت آیین شیخ [illegible]
نهنده که [illegible]

چنان گشت [illegible]
که شد [illegible] سپهر بلند

پس آنگاه [illegible]
نه [illegible] فلک [illegible]

ثوابت [illegible] غلام و خدم
پی [illegible] قدم

زبان از زبان [illegible] باز کرد
دل [illegible] شوق پرواز کرد

ثوابت [illegible]
ز خاک [illegible]

پی [illegible] طرفه [illegible]
یک طرفه [illegible]

[illegible] طرفه [illegible]
که [illegible] داد

چراغ نظر کرد [illegible]
خطر داد [illegible]

[illegible]
که [illegible] نصیب

چو [illegible] فیض [illegible]
سپهر [illegible] فکند

کمر [illegible] قطب [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible] خطوط [illegible]
چمیده [illegible]

[illegible] قراز
تقدم [illegible]

بکف [illegible] آسمان
که گیرد [illegible]

چو اکلیل [illegible] از فلک [illegible]
[illegible]

[illegible] عقیق [illegible]
سهیل [illegible]

چو [illegible]
بشاخ [illegible]

دل [illegible]
که [illegible] واقع [illegible]

[illegible] فلک [illegible]
فکنده [illegible]

[illegible]
هم از [illegible]

در شأن علامه [illegible]

[illegible]

ولی میهمان کرم نقش جبار
گر آتش نماند در آنجا نشان

ز نورش چنان نور پر سیم و زر
که پیدا از آن گنج گاو آن خبر

چو چو ز ابر ز بارش [illegible] شد
بجان مانع جبر جبار شد

بیارید از آن سیر از آن بیش [illegible]
ز غرچنگ بیشه نرگس شیر

شد ازرق [illegible] فلک [illegible]
که از خوشه هم دانه [illegible]

بیچه آنچنان کرد تغییر عدل
که میزان جاوید [illegible]

چنان رفت که سلطان [illegible]
که عقرب زده [illegible]

شد از صبح [illegible] چو
ز [illegible] که [illegible]

فلک [illegible] بربان [illegible]
به بز گیری اندر دل [illegible]

چگویم ازان دلو با عز و جاه
گران دلو یوسف بر آمد ز چاه

ازان دلو هر چاه با آبروست
که روحی بدینگونه [illegible]

چو پا بر سر برج ماهی [illegible]
نثارش [illegible]

رفعت [illegible] خواهی [illegible]
خورند [illegible] ماهی [illegible]

[illegible] هوای [illegible] نظر
تماشا کرده ای [illegible]

ز نور رخش [illegible] چنان [illegible]
که نه [illegible] آفتاب

بچرخ [illegible] ازان ما سوی
که از نقطه ساده [illegible]

کمو اطلس [illegible] از [illegible]
گران [illegible]

[illegible] گرد [illegible]
بدین دولت آنها [illegible]

نه تنها ازو [illegible] از هر [illegible]
دل ساده دارد [illegible]

پس آنگه فلک [illegible]
برافکنده [illegible] دیگر [illegible]

اگر عرش و کرسی [illegible]
همان هشت [illegible] بادگار [illegible]

به هر حال شهباز عرش آشیان
برآمد بر آنجا که گیرد نشان

مسیر شد آن عرش الطاف او
که دارد ز افلاک خلعت [illegible]

بر شمع کرده [illegible] الحمد
ز نور که در روش [illegible]

ز [illegible] سدره [illegible]
سپاه مجرد صف اندر صف [illegible]

ز لوح و قلم دیده هر خوب [illegible]
ز اینجا عالم خطا [illegible]

نشد علم ازان دیدنش [illegible]
که در دست او بود لوح و قلم

نگر شد ازو [illegible]
که [illegible] خطا عالم [illegible]

بر خانه چشم [illegible]
عمارت [illegible] سینه [illegible]

ز هر [illegible] بالا [illegible]
به هر جا [illegible] پیغمبری

بر انبیا در کمال [illegible]
گرفته [illegible] نور [illegible]

یکایک [illegible] مشرف [illegible]
غنیمت شمار ان فرصت [illegible]

نه از انبیا مصطفی [illegible]
که پایان این [illegible]

ز جبریل و [illegible]
که انجام هر جا چو آغاز [illegible]

نه فوق و نه تحت و نه دیگر جهت
جهت [illegible] از هر جهت

بر نور [illegible] طرف نقاب
که آمد [illegible] از حجاب

نه [illegible] این [illegible]
هم از [illegible] اندام [illegible] شد

ز انجام [illegible] دیده [illegible]
قدم [illegible] خاک [illegible]

چگویم چه دید اندر آن آسمان
که شد خلق افلاک [illegible]

درین عرش [illegible]
[illegible] نظارت [illegible] آنچه [illegible]

شد از [illegible]
که [illegible]

[illegible] شعار
کزین [illegible]

بنوعی ز خود کرد دست فشانی / که از لطف پروردگارش نشانی

بکاری رسید تیرش از این پایه قدر / که زان گذشت ماند بر جا چه بدر

چنان راه از خود بگذشت ... / که جز حق نجست آنچه بسیار نشد

تجرد چنان رنگ مطلق گرفت / که هم رست حق را از حق گرفت

مرآنرا که هست از تجرد نشان / تقرب همینست الا مکان

که و قرب رشک ریاض بهشت / نه از گل نشانه نه نخل و نه کشت

برش آمد آن باغ بادیه ... / که و خیره شد چشم بینش از آن

بهشتی بصر را در عالی نگه / ز بی رنگ و بوی لطافت ...

بچشم خود کحل مازاغ کرد / بعین الیقین سیر آن باغ کرد

تقرب که کلاز بهر یکرو / همه رنج و رنج دو عالم از او

توانا بها بود از خزان / که نه خود را نماید عیان

تو گشت گل لطف بی رنگ و بو / که گشوده در میوه چیزی از او

زمین خست ره طریق زدن / دم همچنان بر روی زدن

همه ره بیندیشه بی احتیاط / محیط دو عالم نکرد احتیاط

پس آنگاه از موقف کبریا / ندا بر آمد که یا مصطفی

نکو هست از ما این پیشتر / نکو آمدی پیشتر پیشتر

در آغوش قرب شد ... نشست / که بگرفت دست ادب ...

ز نور تجلی ... افروختش / علوم لدنی بیاموختش

بجز کنه ذات خداوند کار / همه سر پنهان شدش آشکار

... داوری ... عظیم / که رستش از حلقهای ...

محمد ... سرافراز شد / پیمبران جمله ممتاز شد

بعلم الیقین ... انتصاف / بدانش خدا از همه انتصاف

بحق حق شریعت قربی آر / فشان ... سحر آر انکار

نیامد شد آن آفتاب شرف / شد در غلطان این ...

زبس ترس ... چاکر ... / زهر آتش سایه در راه ...

تو کی گفت که زان مرغ ... / بر نامه حق بدو نامه بر

رسید آنچنان کرم از گرد راه

که گویی بجا دید در خوابگاه

**مثنوی مسمی بمونس العاشقین در مجلس خسرو شیرین**

چه باشد بلبل فرخ پر و بال / که از گل گشته شوریده احوال

چه پروانه مقتول عشقش / چه مرغابی دریای آتش

چه باشد قمری کز ارمخت / ز عشق سرو در طوق ...

چه باشد خیل اهل سر مجنون / که شد از غم لیلی دل او خون

چه باشد وامق مجنون غمناک / اسیر عشوه عذرای چالاک

چه باشد پیر کامل شیخ صنعان / ز ترسازاده بی دین و ایمان

چه باشد کوهکن بار کار / که از شیرین کشیده تلخکامی

چه باید ای اسیران وفا / بجان آشفتگان غمزه یار

چه باید ای الم کیشان ... / نمک پاشندگان زخم ناسور

که از شهر محبت ناید آرام / ولی بر بال مرغ خانه دام

صفیر ... / صلای ... سینه چاکان

ز هر باید ... / که خوردم از ازل پیمانه عشق

دلم را پر فسونی برده از کار / که دارد همچو لیلی صد خریدار

ز محبوبان دلم دارد حبیبی / که از هر مهوشی دارد نصیبی
گل شیرین آواز نازلیلی / نگاهش را چو لیلی صد طفیلی
دهان غنچه آسش شیرین تکلم / ولی ز دیده چشمش شکرم
بحسرت در هوای وصل آن گل / پریده رنگ صد گلشن چو بلبل
فرنگ طلعت و عذرا عذار / ازو سرو و شمع قدش یادگار
اگر در عهد او میبود شیرین / بپایش ریخت نقد جان شیرین
زند بر حسن لیلی گر شبیخون / بگرد جاش از شور مجنون
اگر عذرا عذارش آیینه / بروز حسرت وامق نشیند
بیک نظاره آن ماه تابان / بتان ترسا بحسنش آرد ایمان
شهید او بیک تیغ تغافل / اگر سروست اگر شمع اگر گل

در سراپای معشوق

کنم اکنون بیان او سراسر / سراپا وصف آن بیداد گستر
قدش سرو دلربا گاه رفتار / بهر یک مصرع برجسته من
ز کاکل سر زند زینت نگاهش / که مصرع برکش آفات نگاه
بر عنای قدش سرو گوید سر / نگارین پنجه اش دستی بدست
خرامش را چنان بنگر ز آغوش / که در زلفش نظر زیبش در گوش
بدوش افکنده گیسوی پریشان / شب دوشین چو لیلی عنایش
دو صد نقد دل از زلف گره گیر / ملاحت کرده صد دور کشمیر
ز زلفش داده صد اعجاز تعوذ / ز طاق کعبه ابروش معلق
بخور سر پنجه حسنش زیاده / دو زلفش زلف خم مستراده
چو دام زلف عنبر سر کرده / دل صد ماه و نصد آمد گره
بروزی گر از ماه دو هفته / ببین جبهه اش سر نعلی گرفته
کشاده عاشق از آن جبهه میر / اگر بیند انهبسر نعلی کلیدی

نجمین آن جبهه سر مشق کوثر / گل سر چین باغ خوب رویی
که گو چین جبین خطاش کرشت / نقوش سر نزل خوبرشت
ولی از نیمه ابروش نجسته / کرشمه هیبت بر آهو نشسته
ز ابرو ترک چشمش تیغ بسته / کمند انداز مژگان بسته
چو نرگس منظر او لالان سیلی / چو مژگان طرح ایوان لیلی
نگه گیراتر از افسون جادو / دو چشم آهو و ابروش چو آهو
میان ابروش پیوسته تنگست / قراولخانه شهر فرنگست
ز مژگان نه آن گل اندام / مه نو ماهی خونست در دام
بچشم و جنگ چشمش تیز دستی / سپه سالار مژگان در درازی
چو از دنبال افرازد علم را / دو از فتنه سامان صد چشم را
دو صف گشته مژگانش ز انداخت / که جنگش با زمین و آسمانست
بدنبال نگه چشمش دویده / خط از دنبال بر آهو کشیده
ز مضمون بهار آن چشم نیم‌خواب / خیال نرگس طفل دبستان
چنان پوشیده چشم از حال / که میگوید سخن در پرده خواب
چو چینی خانه معجز طراز / بهار نسترن را نیم باز
ز خیل حسن آن پیر عشوه / دو چشم نرگس او در اثر شد
صفا لعلش از رنگین جهانی / در آب افکنده مضمون رسانی
ز لعلش ورد باغ آتش رنگ / بجو از آنچه سیماب کرده پیدا
شکر بالعل او تنگی کشیده / نتاج آب زند از آب دیده
شکر ریزان دولب قند بوده / بحسرت جیب شکر پاره پاره
دولب قند شکر ریزند او / حلاوت خانه زاد خنده او

ز رنگ ارده نهش بر حلاوه
چنان گرفته حلوا از رنگ

گذشته بر لبش نام شکر ریز
زده تیغ از آن لبهای رنگین

بغرابی تبسم شهد پرداز
ز نوشین لعل لعل بسته پرداز

صفای صبحدم آیینه دارش
شفق وار از نمک گلگون عذارش

رخ از آتش هوس را کشته
تن از نوشش که مهر سرشته

اگر پیچیده ماه از کلش رنگ
مجال گیسوی به از نقش ارژنگ

بروی عرق آن چو رنگین
در آن رخ خال چون ماه و پروین

ز رشک خال آن ز داغ لاله
بهم پیچیده چون مشکین کلاله

بخال عنبرین رو خوش قماری
گره برده از عود قماری

ذقن از خال مشکین سیب برده
بمویش حقه معجون عنبر

ازان سیب ذقن چون عنب لیلی
شده افتاده انوار سهیلی

ز پروین عرق شرم کو مباد
کشیده یوسف از جاه زنخدان

چو یوسف دهر آن سیب زلیخا
زده بر پنجه خورشید سیلی

چو گردن دست از خوش نسیم
بکار رشته پوشش طوق زرین

ز حسن عشق آمد یادگارش
که سرو او چو قمری طوق دارد

ز حال سیب ازان گردن بلورش
صراحی را جگر از باده خون شد

تن رسوا گند سیم و پر
چو از گردن بیاض ابروش را

ز پشت دست او خورد و هشت
شده قلم از آن ده انگشت

سر انگشتش که ناخن عیان است
سر مژگان چشم چون نگار است

تنش ز آیینه تا هر ... را
بلب آورده جان صد چو ما را

تن جان است آن حور بهشتی
خمیر صندل از شیرین سرشتی

ازان

ازان تن سبکه ... شرم ...
پر از ان هوس ... برگ و ...

ز لطف آن بدن ... در ...
دل ... طرح چون گل کتاب

از آن تن ... آیینه ...
اگر میوه پاکی از ... جوهر

ز رنگ پیکرش کز خال ...
سویدای دلش دارد قرینه

چو پستان ... قوی ...
عیان از عنبر اشهب شمامه

کمو ... حباب آب ...
بحسرت سینه چاکش ...

حباب از ناف آن خورشید ...
دل گرداب آب ... گاه

ز شرم ... آن جام ...
بجنت گشته پنهان حوض کوثر

ز آب و تاب آن ... چاه
غریق آب خجلت چاه نخشب

نگین دانه که خالی از نگین ...
دل سنگین ... از نگین ...

حلاوت ... مشک ...
رگ خواب عدم موی میانش

کمر ... چو ... بسته
ز موی گل ز الکت ... بسته

تنش از گل لطافت ...
گل شیرین او ... گرد آ

لطافت ... یک گرده
صفای ... سرین ...

ز وصف آنچه ذکرش ...
اگر تا ... عجب ...

قلم ... دار از حرف ...
نهان ... بادام ...

چه خار از قلم ... نو
چو ... گرد ...

بسوزن ... مصری ...
ندوزیم گهر ... بیدار

سخن افتاد ... چون ...
سر آن ... از ...

ز ساق و ساعد آن ...
... شش ...

بحسن ساق و خلخالش نگاهی
گواهی داده ازمه تا بماهی

چو دل بر بینش سر رفته بانی — اساس حسن را نیکو بنائی
عجب پائی بمحبوبی سر آمد — مداخل خوبی را در آمد
خضاب پایش از نصفه رنگی — بر آن [illegible] کرده تیز
نظربازان چنین پایی که دارد — سراپا خوب دلداری که دارد

در شرح خواستن صفهٔ بزم

ز وصفش قاصر آمد [illegible] — کنم کیفیت وصلش حکایت
چو دل بردار بزم آن یار جانی — بجز [illegible] نهد [illegible]
گرفت آسایش از بزم آن دلارام — نه در شب خواب و نه در روز آرام
ندادم ره بدل غیر از خیالش — نکردم جز تمنای وصالش
تمام عمر بودم وصل جویان — دل از کف داده و خاطر پریشان
چو صبرم رفت از کف رشته [illegible] — سپهر یار و اختر یار [illegible]
برویم تا که از الوان نعمت — دری بکشود کار از سعادت
بتمهید نگار حور پیکر — در آن گلشن [illegible] نگار [illegible]
بکام دل در آن گلشن درون — نصیبم گشت عیش دلفروزی
زیاده و مطرب و باغ و ایاغم — بسعی بخت روشن شد چراغم
تمنا بنده فرمان [illegible] — بهر چیزی که خواهی دسترس بود
نبید از مهر و مه چشم زمانه — بآن ترتیب بزمی خسروانه
شمیم عطر آن فردوس [illegible] — فلک را شد بگوهر زر [illegible]
از آن حیرت فزا بزم [illegible] — سپهر از ماه نو انگشت بر لب
در آن محفل [illegible] نشسته — مه و ناهید [illegible] قانون نوازی
فلک از شادی آن بزم [illegible] — ز مهر و ماه میزد دست بر هم

در آن

در آن عشرت فزا فردوس [illegible] — صبا دست نگارین گل [illegible]
برون [illegible] تماشا کرده [illegible] — ز روز نوبهاری [illegible]
بعزم جلوه پیش آن یار جانی — بچندین شیوه گرم [illegible]
چو گل خندان چو بلبل در ترنم — گهی قهقه زنان گه در تبسم
خدنگ غمزه گرم [illegible] — نگاه زیر چشمی در تلافی
بهر دم دست شوق بیقرارم — فکندی پرده از روی نگارم
بلب [illegible] وصلح از ناز [illegible] — بر رخ تاوان غمزه [illegible]
نگه جان [illegible] و دو شیوه [illegible] — تغافل [illegible] و ناز [illegible]

در صفت آرایش معشوق

بهر نقشی که [illegible] نظاره میکرد — نثارش سبحه سیاره میکرد
ز عکس زیور گوهر نگارش — جواهر [illegible] زلف تاتارش
زر گو در چهره آن ماه پاره — عیان چون از آتش [illegible] شراره
نهان زیر کله [illegible] خندان — چو در خط شعاعی مهر تابان
[illegible] که بودش گوهر آگین — چو [illegible] سینه آتش [illegible]
بتی پیراهن از گلبرگ [illegible] — میانش رشته از تار [illegible]
از آن خلخال بر [illegible] حال — بخوبی حلقه چشم غزاله
بتغییر لباس از شوخ و شنگی — گهی کشمیری گاهی فرنگی
حنا بر دست و پای آن غزاله — شبیه [illegible] برداغ لاله
رواج حسن را افزایش از وی — خود آرائی کند آرایش از وی
حلاوت خود [illegible] شایسته [illegible] — که چون گل [illegible] او جامه [illegible]

در رقص معشوق

بقصد رقص چون قامت علم کرد     پری ابجا از موج قدم کرد
قدش چون ظرف شکستن بکار     بهر سو از نسیم جلوه مایل
ز دست افشانیش اخگر شرر شد     ز بال دامنش گل شعله ور شد
ز رقص شعله آواز پر فن     فکنده ماه را آتش بخرمن
چنان گرم آتش نگاه افروخت     که چشم و سینه از رنگش گل اندوخت

## در صفت ساقی

نو آیین دلبری ساقی در آن بزم     که از رو بود رشک گلستان بزم
رخ گلگش بهار بلبل او     چراغ غنچه شمع گل او
خط سبز لبش افسون صد بوسه     نشسته بر سر سبزه چو طاوس
ز مصحف نامی آن خط رتبا     شکست افتاده بر الواح یاقوت
ز چشم پرفنش میخانه پر شور     ز خطش زلف خوبان حلقه در گوش
کرشمه‌اش از تیغ تغافل     بخون خوش از سر جوش کاکل
ز زلفش لعل در آغوش سحر او     نمکسان از خطش از شکر او
شمیم از کاکلش عنبر کرده     شب معراج را تقصیر کرده
خط او از شراب رنگ بهتر     زره پیچ و در صبح بناگوش
نقاب مصرع پیش قامت     نمک پرورده جشنش ملاحت
فسون آموز چشم سحر آمیز     بهر نظاره تکلیف آتش
چنان سرگرم دور جام باده     که بالا از شعله جوالـ داده
بطاق مرغ دست آموز جنگش     نگاه فرگیبان فرنگش
چو قد سازد علم افسون جنگش     چو در دور آید او دور فرنگ
گلی بر شاخ گل زباده     بدست شیشه دست جام باده

دو چون بال از دست شوق کنم     کن آن پنجه از قفس بیرون

## در تعریف شراب

زهی باشد شود که نامه پرور     بخون خود کند محضر کبوتر
زهی خشت حوشش عقل فلاطون     بهشت خانه روب گنج قارون
زهی خیاک دیده چو عکس     بریزد چون عرق از چهره عکس
زهی گرخته مینا ببا عز     دهد دلمردگان را صور محشر
نمودار قلقل افسانه بهر     نخفته تاکنون خواب سیلو شر
بلکه عشق تخت تاج عاشق     عروج نشاء آتش معراج عاشق
چو مه گیتی فروز شب نشینان     بدیع آثار لعل دلستانان
مهر ماه فلک در لاله او     خط جام لب لب پیاله او
بطاق بلبل باغ دماغت     کدو وی باده فانوس چراغت
لب لعل بتان سرگرم او     گل رو جانیان از خم او
اگر کاسیش جز خشم مست     کند وحدت او دور جامست
بعیش جهان باشد حوالا     بدور زمین بگردد پیاله
ز مهر روشنی دارا باشد     که صبحش پنبه مینا باشد
حباب باده چشم آفتابست     بهوا پری موج شرابست
خوشست از باده گلگون قلندر     که آنجا گل نهد چه جو بلبل
بگلرنگ باشد تنگ بسته     شکسته بند دلهای شکسته
خرد مند زیست اندازه هر دست     که بر جبل المتین تاک زد دست
کرخش که نرد شام صبح بنگر     گشاید دختر رز در تکاتر
توان از شهد جان آسان گذشتن     ز طعم تلخ می شوان گذشتن

**دربیان آنکه از خوردن می**

نمکها از حریفان بس کشیدم ... که من از مرور آن محفل گذشتم
نیالودم من دامان عصمت ... که بودم مست صهبای محبت
خورد آنکو بمحفل آشنا است ... ببین دعوی خدای او گواه است
نباشد مست می جز چشم نازش ... خبر از ریزه کاریهای نازش
گر او مست است چشم نیمخواب است ... کجا دلبسته جام شراب است
چه خوش گفت آن نکو کام دل آویز ... نگار مست را هشیار دیدن

**تعریف طاهرای چارتاری**

در آن محفل قرین میگساری ... سرود طاهرای چارتاری
نوای بلبلان شرمنده او ... بصحنت نامه طنازنده او
بهر آوازه صد تصنیف نو داشت ... پس هر پرده چندین سر داشت
بدست پنجش تا ساز چون تیر ... بکند نشکار خود صید جانگیر
بنی بهر رجوع از معجز ساز ... روان رفته را یکرد آواز
جنبدی آن نخل ضرب المثل شد ... که چون مضراب او بی هتک آمد
زتار و پرده وش شد بلند پش ... بصید و شش ببیند دام و کمندش
بطاهرهای و معجز نوازی ... مقامات حریری زو نمازی
چو آن مضراب با آتش کشید ... دل دریا جابت آب زجا شد
ز رشک گوشه سارش نمایان ... که در گوشه ابروی جهان
پی هر شعله آواز دلکش ... خط طنبور را نعلی در آتش
صدای کاسه طنبورش از نو ... شکسته کاسه‌ها بر فرق فغفور
ز رشک نغمه اش دود دل شینه ... گشوده مو بمرگ خویش چینی

**دروصف عنبر کاغذ**

اگر از شیوه های راگ و رنگش ... برقص آرد فلک را نغمه چنگش
درو پیشش برقص منش آزاده ... که گیر بیا دربش چار تارش

دگر از مطربان روح پرور ... فرید عصر نام او عنبر
ز آتش دست خود آتش او ... نوای عندلیب از دمکش او
کمر در کرمی دستگاه بسته ... سمند روان در آتش نشسته
پی صید طرب تیره کمانش ... کمند خوش رسانده فغانش
چو صحت نامه درسا نادو رود ... روان خواجه را احیا نمودی
پی مسکین نواز بینهان حجت ... کمانچه کاسه دریوزه در دست
سعادتمند از وی بزم عشرت ... که از بزمش بود رسم السعادة
بذکران وطور تحسینش ... اشارات و مقام العارفینش
نفس آسا خدنگ آمیز سینه ... حیات عالمی از رفت و آمد
عجب تیری کز و جان برخاسته ... بصید عاشقان صید بر تیر
چو تیر ساز خود در دلنشیز ... بدطولانش درحد آمیزی
ز بحیثین از آتش بالکاشت ... که صادق خدنگش چون کمانست
ز موی کاسه به برگ رود آنست ... هم از مو کاسه او بو صدا است
بهر سازش که در خوبی سند بود ... نوای با بدکالای بد بود

**درتعریف مصاحب**

هم از آرایش آن بزم دلکش ... قدیم هنر با انصاف و بیغش
ز نیکو اختری بر هر جه آگاه ... دلیل گمرهان راه و هراه
فرشته خصلت و نیکو سجیت ... چراغ دودمان آدمیت

بهرامان خود آن یار صادق  چو چشم و گوش هرگز بود فوق
دلش از آتش غیرت برشته  ز آب آبرو خاکش سرشته
در آئین محبت شهریاری  ز عشق و مشق بازی یادگاری
ازو در عهد این گردون اخضر  نبسته عشق فرزندی خلف‌تر
نشسته بهر طبع برگزیده  قلم آسا بهر حرفی رسیده
سخنگو و سخن فهم و سخنور  بهر صنعت ز یاران زده سر
بجلیا کاری اشعار رنگین  پیاپی در ورقش را لعل رنگین
ز چاه حرف تا دامن کشیده  هزاران یوسف معنی کشیده
بمینای روح صنعت آرا  دمادم شاد ازو روح رشید آ
ززرنگیری که از سرو ماه گرفته  هلال از نا تمامی در دل آرمیده
نخست کارش بهر شاه علاج  بچین جبهه خوبان نهد باج
بچوب بعضی از معجز نگاری  زبان صنعتش در چوبکاری
بصنعت گر چه او میبود قادر  یقین ام منوچهر بود نادر
بهر دو دستیش در کار رنگ  چو خامه خشک ماند وقت بیرنگ
چنان صورت ز کلکش خوب زاد  گرش مانی نامی بنگرد زاد
رضا بر کرد کلکش گر رسیدی  نگارش را بعالم کس ندیدی
چنان در هر صنعت قادر کهر گشت  که عیب القصار را در اعتماد
بشوخی کرده تو نکته دانی  پریزاد کسی در دلبری باز
رسیده نکته او آنکه آرزو  خود قالب تهی سازد چو هنگ
آزادان مو نقش تخلص بکشی  که او را هر که جست آرام جوید

در مناجات

الهی غنچه‌ی گل خضر آسم  که چون یوسف کشانت از هم جام
به صورت شوق دامنم را  کرمت مقناطیس گردد آهنم را
رسی نزد با سر مجنون و بیابانم  بکش سر حقیقت از مجازم
ز شوق گل بکام گرچه با غی  ندارم پیش از آن تا بچراغی
بخود راهی نما از نور شوق  نمک پرورده کن از شور ذوق
حضور خاطر ده با خیالت  که گردم مست صهبای وصالت
خلوتی کن فیض در بزم  حضور خاطر چو شمع حضورم
نه عالم را العشق سایه‌ی بود  که آرد میوه شیرین تر از قند
ز شوق گل نقربت زر رسانی  که وصلت را اگر از خود ندانی
ز عشق از کرم کن درد آشام  بنور عشق روشن کن چو آیم
مرا از زندگی چون عشق شکست  دیار عمر شهر فرشت
بده در کوچه عشقم گدائی  نیاید تا بچشم پادشاهی
در آنچه او در ز عشقت بیخود آیم  که پشت پا زنم بر هر دو عالم
بدرد عشق میخواهم بمیرم  ز خود تا وا کسم رفته گیرم
گذشت از جان شیرین هر کرانت  که این مردن حیات جاودانت
ز لطف آن شکر گل در کارها  که بستانه زدست خود عنانم
بشهر خود پرستی نا همیشه  که چون خود هیچکس را از خبر نیست
بنال شکوه از غیر خویشم  که از خود بکه زنم از جمله پیشم
بخود راهی بهر محرم تو گشته  عنان قدرتم بر هیچ زلف شد
ندارم چو تخفیف ز اوراد  تو خود بهتر کمال من که راهی
برون رو دست کشائی  خرد دادی و نان و جامه دادی

برادر عاجزم از خوان احسان / بشمعهای گوناگون الوان
سپردم دل بنقش دوست نعمت / نکردم آنچه حیایت کردن
کنون از جیره خواران قدیم / نمک پرورده نازو نعیم
مرانم از در رحمت بخواری / که بس دارم ز لطف چشم یاری
چو اگر دانم از عفو تو ره را / نکر شسته ام لا تقنطوا را
اگر هشیار اگر مخمور و مستم / اگر گیرد چه چیزی نیاید جز تو دستم
خدایا واقفی از نیت من / بهر جوی که رفت از تعجیل من
نه ترک طاعتم در هیچ نوبت / ندارم اینکه شک در روی تعیین
فزاین خجلت از انکار دارم / اسیر غفلتم اقرار دارم
بود صد لیل امید گاهم / نهان در چادر روی سیاهم
مرو روی سیاه و موی سپیدی / تو و بخشایش و آمرزگاری

اگر شایسته عفوم و گر دم
نداند جز تو کس والله اعلم

## مثنوی مسمی بگلزار سعادت در تعریف باغات و عمارات سعادت آباد بهشت بنیاد دار السلطنه اصفهان

بود آراده جهان خانه دولت / ز صحن گلشن باغ سعادت
ز خلد این باغ را از بس که رشک است / گر آثارش خلد آشیانست
بهشت از این گلستان خوبتر نیست / که او را در نظر باغ نظر نیست
ندارد فیض از آب و هوایش / که باشد در دو باغ آشیانش
بگردش نسیم روح پرور / نگشته باغی از عنبر معطر
طراوت بسکه در طبعش نهفته / برآید خشک در وی گل شکفته

بالفی

مربعی خلد از وی جنت شفا را / دهد تغییر اگر آب و هوا را
هوایش بوغ پرور آنچنانست / که یکی از هوا خواهانش جانست
طراوت آنقدر در روی گل / نبی‌ارد و غبار خاطر از گل
در و بر خاطر هر برگ بار است / بخطر گوی از خط غبار است
نداده راه بر خود ذره واری / اگر دیدست در چشمی غباری
چه گویم گرد ریشه چه گرد گوشش / بنال از نسبت گرد در دو گوشش
هوایش را تعبیر از بس زیاده / نمکش سایه گل آب داده
طراوت بسکه در فرشش آبرو کرد / مصور کرده نتوانه از وی کرد
بنظم دلکش این باغ معمور / ز صفت اقلیم دارد وقف بیکو
هوا اده روی بسمل الغنه الست / نسیمش مهد جان نهانست

## در تعریف چنار

چنارش را سر اندر دامن چرخ / نباشد خار رو پیرامن چرخ
بالا افتاده آرش آنچنان است / که صد دست دعا در آسمان است
نخست از شاخ ها / ز بالا بود که در وی آگرفته
ز رفعت بسکه بر بالاست جایش / کند کار دعا دست دعایش
فراز کهکشان شاخش رسیده / بزیر سایه او واکشیده
شده زرد آفتاب از ضعف بارش / فکنده پنجه تا بر پنجه او
زبرکش بر فراز عرش گشته / کراین ساقه‌کش ساق عرش است
بیاتش سود و رخ را از شکسته / که زنگ پنجه شد ساق چناری
نهانی از برای خشیه افلاک / سراسر ریشه آتش الهی در خاک
دویده ریشه آتش بهو تا قلم / چه روی صفحه ای جدول نقویم

گر از دل اندکی آتش بر آرد — بتسکین صف دریا بار آرد
درو هر نارون چتر سپهر است — بوسعت سایه بان نور مهر است
ز سرسبزی اگر خنگر آید — بکوه خاره چون قمری درآید
بود مینا سری هر سرو کشمر — نهاده پنبه بر سر گلبن تر
درآن گلزار مانند دلبر — بهم سلسل آل سرو و صنوبر
ز چتر نسترن آن باغ خندان — چو ترکان خطا کاکل پریشان
گل آلوچه صد برگ آن باغ — ز رفعت آسمان را نیز داغ
موز بیدهای صحن بستان — زعکس لالها الوده بان
ز الوان ثمر آن اشجار — که فصل میوه باشد بار عاکر

## در صفت گلزار و الوان گلها

گلستانش ز بس خوش سرشته — تو گوئی زاده باغ بهشت است
دمیده گل ز هر شاخش بخرمن — ز گل گل را چراغ زیر دامن
ز عکس لاله کانجا شعله ور شد — گل رعنا بر عنائی سمر شد
کمر بسته چمن در خدمت گل — غلام زرخرید غنچه سنبل
شده گلنار گلهای زمینش — ز عکس غنچهای آتشینش
نفس از لاله رخ چون صبح گلشن — از آن گلزار دامن چیده گلچین
بود هر عشوه بر چرخ آن چمن را — چو شد فصل کبودی یاسمن را
بلطف یاسمن آنجا سپهر است — که نرگس را کبودی از نسیم است
به پیچیده وصف آن گلستان — گشوده هر طرف نرگس قلمدان
بهشت از صاف گلهای گشته — چو او یک نرگس شهلا ندیده
ز فیض آن گلستان چشم بد دور — که چشم گل شد از شکیب پر نور

از آنجا

از آنجا یاسمن بنهد صف پیچ — که با پیچانش آنجا گشته پا پیچ
بود او از یاسمن نقش پریش — سمن زین تابت عقد یاسمینش
کمان سیر آن گلشن نگاشت — که هر دم از قبه رنق نگاشت
تبرزن عشق زخمی باغ منه — ز حسن لاله بیگانه او
درآن گلشن زبس عاشق نشانند — گل خیری ز آباد جهان شد
ز شیرین چون گلشن بار و شاه نار — بنفشه میکند آن روز با زرا
گل سوسن زبان نو عروس — بشادمانی از باغ خروش
ز شب بو بیش گر آشوب حکمت — گل شب بو اختر نعمت
درو تا جعفری اختر نشان شد — بهمچشمی زمین با آسمان شد
گل رعنایش آن ارغوان — نموده نسخ خط خطاطان
ز مهر ماه شب باز فروزان — رواتر لاله عباسی آن
گل نیلوفرش در صحن برنگ — که اختر باشد اینجا آسمان رنگ
عروس باغ رنگ و بو ندارد — چو عنبروان عنبر بو ندارد
تماشای صحن باغ آنجا خدا است — که سبزه مخمل و لاله خطا است
ز شبنم گوهر آگین یاسمینش — سحر عقد ثریا خوشه چینش
ز عکس این ریاض خلد تعظیم — چو مخمل صف رنگ آید اقلیم
درو بلبل آن آئین که داند — نواخوان در دو گاه و سه گاهی
همه در موسیقی دانی فلاطون — بچه چه رشک موسیقار قانون
چکد خوان اثر زبان نغمه گل — که مضرابش بود منقار بلبل

## در صفت مهتاب و دوری

شنیدم از گل و از غنچه بیشتر — کنون بشنو نوای عیش

چو بارت داد اول زان گلستان / شود مهتاب دوری نمایان
قلم پرکار چون خامه آرم / ازان مهتاب دوری نگارم
شب مهتاب از نور آن دوری / بماه چارده باشد برابر
چو مهتابش چراغ خانه گشته / بدورش آسمان پروانه گشته
تسخیر برآورده ازان مهتاب / بدور خود کشیده منزل آب
چو کس از آب رحم اله دیده / کرکی آب را جز اله دیده
فلک را بیت او و گیتی / نه مهتاب است آن ظرف زر چینیست
که دیده مشکل ز نیسان منقع / حباب از بحر خاک آمد بسطح
برای ارتفاع قدر گلچین / گرفته باغ اصطرلاب سیمین
کشیده دایره از جیوه آن / صفا کرده زان گلشن کنار
بود از رنگ اشیاء مدور / جنوبی دوری مهر منور
این خوان مدور چار دانگ / زمین کرده فلک را میهمانی
عروس خلد این آیین ندارد / چنین عنبر چه سیمین ندارد
قلم در وصف او دارد تأمل / که برآید زد و رانجا تسلسل

## در تعریف عمارت مثمن

دگر در وصف مثمن آسمانی / بطرح از هشت خلد او نشانی
ببین بر طرح آن عالی مثمن / ندیدی آسمانی کو مثمن
چو هشتی رهزن او چرخ دوار / بر اطرافش کای اسلوب الالا
زماه نو سپهرش حلقه در گوش / زنقدش چرخ اعظم خانه بر دوش
سخن ساز جهان دلنشینی / ندارد شاه چیت اینچنینی
اگر طرح او بی جدل بود / بنام او را کجا بیت الغزل بود

عمارتش

عمارتش چو جنت ذو المآب / چراغ منظرش شمع کواکب
بسی تا عرش اعظم شد برافراشت / نزاد فرش هم عرش برافراشت
مکان درکه این طرح غریب / بیکجا هشت خلد او افضیت
ببرجش چو بالا از سنگ محکم / چو دور خطه برگرد عالم
سر از قبه آن عرش منظر / شه خورشید را چتری مدور
گلستانش فزنا دستگاه است / که زهر سرای بنا او را کلاه است
ز رفعت چتر بر رشن بر زمین کرد / گشوده باز از گلشن جهت کار
بنات چرخ را کرده باری / نموده آن آینه داری
دو گوشش سبز دوخت خورشیدکش / اگر هیچ دو چار این مثمن

## در وصف جدول فواره

میان باغ عرشش از خاره داد / سراسر جدول فواره را داد
پی فواره جو بها طراوت / فرح بخش از عمارت تا عمارت
چه جدول بر چو آب پاره دارد / زد او چرخ ریزد آب بارش
زمین بر مربع کرده پیدا / ازان فواره ها در آب جاری
بعینه دهشتان عرشش چو اله / کمند افکنده فواره آن
ز رفعت جمله بر گردون رسیده / باجزاء هوا اسطرلاب کشیده
ستون زآبها سپهر سازد / طناب این خیمه زنگار زنها
شده هر یک بچشم ... بر / فکنده آسمان زآبها حباب
قد فواره در وی چشمان / کشیده میل چرخ چشم نهان
ز مصر عهد آسمانی / زمین با چرخ در ربط الالهی
ز سیل آتشکده با او قرین است / فلک گویند که گیسو زمین است

در توصیف میدان و عمارت میدان واقع در باغ نو که از احداث نواب کامیاب اشرف است

دگر در سمت غرب آن گلستان | یکی میدان برابر گوی و چوگان
بعالم در بزرگی اتفاقش | لوای آسمان چوب قپاقش
برون از حد و احصا عرض [illegible] | چو میدان سخن بهر سخنور
دهد هر شاه دین پرور [illegible] | ازین میدان [illegible]
چنان چوب قپاقش رفعت آمیز | که از مریخ شد بهرام چوبین
زمان از طول آن میدان [illegible] | بعرض ساحت امکان دویده
کرشمه کرده دلیل عقل رهبر | درون گم گشته صحرای [illegible]
جهان با وسعتش [illegible] | چو پایان [illegible] تسلسل
بود در وسعتش [illegible] | جریده [illegible] شعاعی
تحدیدش اگر ذهنی دویده | [illegible] از مقصد رسیده
بان وسعت که بعد از صد [illegible] | بلطف نام او [illegible] رسیدن
در آن میدان یکی تالار عالی | دو عالم از جلالش گشته خالی
چنان از رفعتش نقش نشسته | که دست چرخ را بر تخته بسته
ستونش از علو آن پایه دارد | که از روی عرش [illegible] پایه دارد
درین موقت این تالار [illegible] | شد از شاهنشه ایران [illegible]
یکی [illegible] اتمامش سر آمد | همان تاریخ او میدان [illegible]

در توصیف عمارت تالار سه مرتبه واقع در کنار دریاچه

در آن جنت که گرد عالی نشیمن | سر دریاچه گلشن معین
سه تالار آن عمارت را زینت | یکی را ابر یکی آیین رفعت
از آن تالار ها در تاب فردوس | سپهر [illegible] کرسی [illegible]

کند فال ار که دوران رفعتش را | [illegible] اینچنین را
فلک از کهکشان گردن کشیده | چنین کس سر فرود [illegible] ندیده
کباب [illegible] که دوران کرد آن | شود دودکش [illegible] از روزن آن
به پیشش آسمان در عجز واله | که سازد کهکشانش را [illegible]
اگر زینت بود از آسمانش | بجا ماند خاک آستانش
شالش را نبیند چرخ اعظم | اگر [illegible] کذارد از دو عالم
بالوان شیشه ها [illegible] | ز شیدا خانه گویا کرده [illegible]
بچرخ نیلی خورشید [illegible] | ز خجلت طلا [illegible]
برنگ آمیزی آن نقش [illegible] | مصور کرده [illegible]
بسقف [illegible] | بود [illegible]
که دارد دست وصف آن [illegible] | که [illegible] اینجا [illegible]
اگر دارد نظیر آن قصر نایاب | بود [illegible]

در تعریف پل [illegible]

وسیع القدر آن گلشن [illegible] | که از دریاچه تر دامن [illegible]
لب آب [illegible] دریاچه او | دو [illegible]
ببالای این دو [illegible] | بپای [illegible] دریاچه تا دریا رسیده
دو [illegible] فلک [illegible] | بگرد [illegible]
فکنده [illegible] | [illegible]
یکی شرقی [illegible] | دگر یک غربی [illegible]
بپا کان [illegible] | [illegible]
چنان با رفعت [illegible] | که طولش [illegible] کهکشان [illegible]

بود مشکل از او در دم گذشتن / گذشت از او است از عالم گذشتن
از او گر گنبد چرخ و جهانش / نیابد زو ستون استخوانش
بجوید بیچ چون پیچ و شناور / ز استحکام آن سد سکندر
به پا پرسش روان سیل روانش / روان صد بحر از هر چشمه آن
صدای آبشارش هر که شنید / ملال بحر از تلاطم آرمید
در آسایش نبین از شتر او / قدر با کوه و دریا گشتن او
پی و جوش حیرت داشتست / که بر بالای آن نهری روانست
بکثرت بیت گفتم در آن زمینه / که از جویست و همطرح سفینه
بدریا گرچه هر کشتی روانست / در اینجا بحر از کشتی روانست
بایین سامان بود در دهر کم پل / که هم کشتیست هم سیلاب هم پل

در تعریف دریاچه

ببیش آمد قلم را راه دریا / کند تا مدحت دریاچه انشا
بوصف آن محیط بیقرینه / سخن دریا شد و گلگون سفینه
از او تا بحر طول و عرض تنگ / خجالت پای در دامن کشیده
از آن دریاچه دریا گشته مشهور / ندارد بحر فرزندی خلفتر
چراو بحر از زنگی پایه دارد / که از زاینده‌ها او پایه دارد
که از احسان بحر بر گشاده / زمین را آب رو از وی زیاده
در آن دریاچه دریا زخاره / فلک پیوسته چون کشتی نظاره
اگر وصف آن دریاچه گوید / که در روی چرخ نیلی جامه شوید
بکوه وشت بازان زهی زور / که از بهشت و از پی جا چه کر

در وصف کشتی

در آن دریا

یا رب

در آن دریا یکی کشتی روانست / که آن دریا تن آن کشتی روانست
ز شهبازان دو آن کشتی نشانه / نمونه قالب ربع روانه
نظر باز گر گذشتش سالم / لکش کشکول ابراهیم ادهم
سکونش هر جا گمان با حوام / جهان خشت و آن کشتی چو مردم
بغرض خلط با سود آن کشتی / فلک گر لنگر یاد کاروان است

در وصف باغ نظر

قلم از فیض بهاران چشمه دارد / که از باغ نظر سطری نگارد
نوآیین گلشن فردوس ساز / ببست حسن را چشم و چراغ
بلاغ آفاق را از گلشن ساز / به پیش گلشنش ختم نظر باز
اگر نه بی‌نظیر و بی‌مثال است / چرا پیوسته منظور شه است
که دیده این چنین نوباوه گلشن / که او باشد جهان را چشم روشن
بهشت از رشک آن فردوس گشته / چو نرگس میشود آنجا نظاره
گل باغ نظر در عین خوبیست / نهالش سرو فرز نظر
در اطرافش روان آب زلالی / که در دور نظر مژگان خیالی
در آن گلشن یکی برجی چو منظر / بعد از آب جاری آن مقرر
پنداری که آن نقش بر آب است / که محکم هم پیچ و دل افزا است
بنای آن بطرح حوض خانه / ز خلد و سلسبیل اورا نشانه
همه جا شمس آن خورشید انور / در آبش هیچ ماهی در شناور
گل جانش که اختر دشت گاهست / نظرگاه دل خورشید و ماهست
چنین فردوس را از لطف شیرین / خداوند از چشم بد نگهدار

در تعریف باغ ربع

دگر باغ جنت آیین گلشن قرین است / که با باغ نظر پهلو نشین است
گلستانی بنام باغ برج مشهور / چو باغ خلد از وی چشم بد دور
بطوبی داده بهشتش میوه خواهش / کز آثارش شده طوبی نکوکشت
درو برجی بنا بهر نشیمن / ز خورشیدش چراغ روزن او
بآن دلکش بنای برجش بنا ساز / ز رفعت همسر او برج پرواز
درون او نشسته حوضخانه / ندیده از برج آبی کس نشانه
بپیش آن منظر عالیمکانا / ندیده کز یکی برج آسمانها
بزینت کرده چون گلزار مینو / عروس باغ را این برج بازو
ز طرحش بود لیکن چرخ برپا / کلاه مولوی بر سر زیبا
ازین عالی بنا با رفعت / دو برجش شد کبوترخان جنت
فلک با اینهمه بالانشینی / ندیده شاهبرجی آنچنینی
بروج چرخ دایم در طوافش / کبوتر کرده او سیمرغ قافش
ز بام ماهتاب آن عمارت / فکنده بر ملایک دام حیرت
از آن مهتاب دارد نهر ترانه / خروس عرش دارد آشیانه
شده از رفعتش چالاک نزدیک / ره دور و دراز ماه نزدیک
میان آن چمن نهری روانست / که از طولش سواد کهکشانست
بنای دیگر این باغ زیبا / بود بر اساس این نهر صفا
بطرح دلکش و بالای رعنا / قصور خلد را جسم مثلا
چهار طرف آن نهر مقابل / تقاطع کرده با خط معدل
چهارش را بآن غایت طراوت / که آنها تخته شد دکان جنت

در تعریف دولتخانه باغ سعادت آباد

قلم اکنون بیا در جلوه آرم / ز دولتخانه آنجا نگارم
ز جنت یادگار آب و هوایش / میان کوثر و تسنیم جایش
دو سو دریاچه آبش عین خوبی / عمارت مجمع البحرین خوبی
ازان دریاچه دریا کنارش / ز پشت و رو صفا آیینه دارش
عمارت چون خیابان روح پرور / دو جانب آب صحنش همچو کوثر
دران زیبا بنا منظر نگاهی / قصور دولت و قصر جهانشاهی
بهر صنعت هنرمندان ماهر / کمال خویشتن را کرده ظاهر
مصور بسته در نقاشی او / کمر محکم بکلک خامه مو
شود تا دلنشین آن کارنامه / ز مژگان نکویان کرده خامه
بنقش دلکش آن نقش ارژنگ / مصور کرده گل با کارش از رنگ
خجسته کاریش در قصر والا / نکو حسنی چو مه بر چرخ خضرا
برنگ آسمان پر ستاره / طلا و لاجوردش چشم ماران
طلای مهر را چون زمینه گم کرد / چو نقاشش او افکنده در دور
شده ارکان زر عنبرش خالی / ندیده زین بنا نقصان ما حلی
بماند تا مصون از چشم اختر / بطرح چارگل دارد مجمر
بهر یکرو مقام جان سپاری / پر از گرد کو باشنده کاری
بروی فیض کانجا چشمه سارست / در دولاب او آیینه دارست
چو این سیماب دارد در جنت / شد از آیینه دولابی محبت
بچوب صندل و عود قماری / زبان هر درش در چوب کاری
همه نو چشت پر مزدور او / دو پیکر سینه چاک از پیکر او
گهر را با صفایش چشم از ره / شکسته قدر از آن کز ناز راه

ز هر سو مرغها چون نقش رنگین | که دیده بیستون در قصر شیرین
بشوخی نقل داده رشک انجم | دهان دلبر شیرین تبسم
صفای قصر شیرین هست ازان | زده چشمک بنرگس قلقل آن
ز هر خوش حمله جابه زنگها | لبالب آبش از سرچشمه ناز
از آن طرح نگار بهار دلکش | میان گلزار ابراهیم و آتش
در آن گلشن چمن پیراسته | بجای گل نگاری دسته بسته
درون او یکی فرخنده منزل | مکان مسند سلطان عادل
بهم کشته چشم کاعضا ستاره | بلندی دارد آن برجسته منظر
شهنشاه زمانا چون نگارت | اگر خوشتر بخوابم خاطر است
میان گلشنش از چوب مرغوب | دو تا زیبا بنای دلکش خوب
اساس خوشتر از طرح سفینه | قرینه باهم اما بی قرینه
بوضع تازه و طرح مکرر | مجاز از جسم و با اسم برابر
جهان معمار نوروزش کشیده | که این مصرع با آن مصرع رسیده
طبایع را از آن طرح شکسته | که باهم هر دو یک جا پیوسته
بطرح دلکش بر بسته مانند | قفس اسباب و لیکن پر ز پیوند
اگر مرغ هوا ور آدمیزاد | درو افتد شود از قید آزاد
بیاب این دو تا منظر دیده | بگوشش آوازه صدرش رسیده
بسوی ناظر صاحب بصارت | ز نو برپاست این زیبا عمارت
بجد و جهد آن ممتاز ایام | در اندک فرصتی یافت انجام

**در وصف باغ طاوس خانه**

شنیده از مرغ این گلشن ترانه | قلم شد مایل طاوس خانه

لین

ازین جنت نگر این خانه پرواز | که از طاووس او شنید آواز
شده آن باغ را اطراف و جوانب | ز صاحبقران عباس ثانی
در و دیوار و سقف آن کشیده | قفس بگرفته از اطراف قفسها
بنای بسیج مرغ در زمانه | که او را نیست در روی آشیانه
اگر گیری سراغ از مرغ عنقا | در آن گلشن توان کردن پیدا
درو فارغ ز قید آزاده مرغان | که آنجا در قفس باشد گلستان
بمرغان طرح او دام کشیده | که هر مرغی شده رنگش پریده
در آن رنگ چنان آمده از قفس | اگر سیمرغ اگر عنقا فانیست
چنان از نقش چینی نمای | که هست آن چرخ را دام
نموده بر علوش چرخ | عروس نو
بکشتن قفسه کرد | ملایک در فضای او پریده
علوش ز انه آغاز و انجام | سپهر از نقش حیرت زده
بوسعت از جهان یک پرده افزون | ز قدرش در قفس گردون
جهان را با بنای عرش | برام آورده طرح دلفریبش
بر از طرح آن شکسته انجام | بنابت آسمان از دام
ز فیضش مرغ و ماهی هم ترانه | که هم انبوه بود باره و دخانه
چه جای اساس پایه دارش | بمرغان هم ترنم آب و آتش
اگر طول الامل گردد مصور | نخواهد بود با آن سر برابر
ز طاووس و تذرو و مرغ زرین | بود مجموعهٔ اشعار رنگین
زند طاووس او هر چه ترانه | شود از نصف عیان از
ز زیبایی شکسته نقش | ز ایامش نگاران

هزارش طوطی شیرین زبان است … سواد ارتشش هندوستان است

در و نور سخنگو چنین ظهوری … ز نورش چو ذره آمد نوری

که دیده از قید آزاد کند گل … گل انبی در قفس ما بلبل

شکر ریزش چنان کرده پرواز … که در پیشش فلک های شهباز

مبارک باشد و دل شاه ایران … در آن گلشن بود سیمرغ ایران

**در مدح نواب کامیاب اشرف اقدس ارفع اعلی خلد الله ملکه ابدا**

از آن این نامه را زیب [illegible] … که نام شاه دین سلطان [illegible]

شهنشاه جهان سلطان [illegible] … که از دور چرخ زال [illegible] دل

فلک از سر بلندی [illegible] … ز جاه [illegible] پیش [illegible]

چنان در خور پیشش ملک [illegible] … که با رویش نشد ماه آفتابی

مهی گو در شمار آفتاب است … اگر شد چهره با رویش [illegible]

ریاض جنت و رضوان [illegible] … ز خجلت غایب از چشم [illegible]

ز رشک طبعش [illegible] … دریت دارد چو [illegible]

که از تیغ [illegible] … بلبلکش [illegible]

چنان کرده ز ایران ظلم [illegible] … که در بست این کاشانه [illegible]

شود تا یار [illegible] … ترکش [illegible] زد [illegible]

گشاده [illegible] … نکرده [illegible] عدو [illegible]

چنان یکبار [illegible] … که دیگر [illegible]

بقا تا دیده این سلطان عادل … بر خوانده دعا جان [illegible]

ببهره او ز بیش عقل [illegible] … قبول او [illegible] عدا [illegible]

نخوان دشمنان [illegible] … خطا [illegible]

نعمتش

بمهرش سکه اخترت [illegible] … کماز [illegible] مرغ [illegible] تر

تن هر کس ز عفو [illegible] … خورده چون آب [illegible]

شده تا عدل او [illegible] … گرفته باز را [illegible] کبوتر

ز بیم این [illegible] ظلم و دشمن … [illegible]

میان [illegible] … بهمین [illegible]

چنان آیینه [illegible] … شود روشن [illegible]

بخوردن [illegible] … عجب [illegible] دارد گلستان

ز بس [illegible] … سپر [illegible] نامه [illegible]

ز فتح و نصرتش روز سواری … کند [illegible] آیینه داری

نخفته فتنه ها در هیچ کشور … [illegible]

سنان [illegible] … الف [illegible]

ز شوق نام آن خورشید [illegible] … خورده [illegible]

چو ماه از مهر [illegible] … ز شوق خلعت پوشیده او

سران [illegible] … ز مهر و ماه [illegible]

چو داده [illegible] خلعت [illegible] … گرفته چرخ بالاپوش اطلس

ز عدلش [illegible] … بچشم [illegible]

رساند [illegible] چشم مردم … بجام جم [illegible]

ز رشکش [illegible] … کلاه قیصر و تاج فریدون

ز عکسش آیینه [illegible] … بتمثال سکندر [illegible]

نشاهی [illegible] … [illegible]

که از عدلش [illegible] … کند [illegible]

اگر از شه کمینش سید آید / بدرباری رود بهرام چوبین
ز گشت همتش یک خوشه چین آید / اگر فغفور اگر خاقان چین آید
بروز بار او در راه دهلیز / بخاتون ایستد اولاد چنگیز
ز فخر آستانش مور رنجور / سلیمانی کند بر آل تیمور
همایون از غلامان قدیمش / سلیم آرادی از اقلیم سلیمش
در او ز تمکینش اگر سید اکبر / گذشته بر لبش الله اکبر
اگر سید او کشورستانی / فزودی خرم از شاه جهانی
کند تمکینش چو قصد کامرانی / نماند در کلاه جسم امیری
ز نطق رایتش دولت قرینان / ز شروان تا باقصای خراسان
همه خدام او در امر زبانی / بدار الملک دیوان زبانی
الهی تا بود چرخ و آسمان است / ز گلزار و عمارت تا نشان است
ز مهر کیشان شاه شاهنشه ایمان / چو در بیت الشرف خورشید تابان

## در صفت وزیر اعظم

از آن شاه جهان آفاق گیرست / که او را خان دریادل وزیرست
علاء الملک دستور معظم / وزیر شاه نوروز خان اعظم
بوزیر بنده آزاده و در سپهری / نظام الملک و بوذرجمهری
بنظم ملک دست گشاده / که حضرت بر نظام الملک زاده
اگر صاحب این دانش علم بود / چو او کی صاحب سیف و قلم بود
هزاران آصف از فضل و کمالش / بدیوانخانه در وصف نعالش
که او تعظیم آورده سر عرش / عروس ملک آرایی آورد بر تخت
فرو ماند ز ره کاردانی / در اول منزل او نجم ثانی

سپیدی همچو زند از شه آرد / ز رشک از خواجه تا شاه است آزار
وزیر این چنین شاه است نیکو / که خواهد آن سکندر ارسطو
اگر پند افلاطون هوش پیشتر / با قرار آید از ادراک بیشتر
کند تکمیل و خرد ارشد و عالم / وزیر پنجه نقش والی عادل
از آن شاه بلطف عظیم آرد / که از صوفی نژادان تقدم گیرد
الهی تا که مهر و ماه باشد
وزیران باشد و او شاه باشد

## مثنوی مسمی ثمرة العجائب در بحر هفت پیکر

شیراز جهان ایمانی / محفل کرم بود روحانی
همان آن رسیع چین بلبل / همکی همسران چو دسته گل
دوستانش صاف دل یکسر / همه آیینه دار یکدیگر
جمله همسنگ همچو فار بار / گر محبان همچو انهار اثار
دوستان موافق دلکش / راست همچو تیر ترکش
همه انام هیشه یکجا جمع / یکزبان همچو رشته با دو شمع
راز شان پیش یکدیگر نبلا / همه در آیینه خانه آنها
همچو یک حرف از تو خط / سر شان در راه یکدیگر
دوستان یکجا همه بالبر / متعهد و لی بجان یکدل
دلکشاینده جمله چو شانه / یکزبان همچو شانه دندانه
در چنین دلفروز انجمن / بت همه روز هر کجا سخن
این یکی از لعل گوهر ریخت / وان یکی از قمر لب شکر ریخت
عارف ز آن گروه بگزیده / چون دل خویشتن جهان دیده

گفت ای ظرفه نوعلی سیر | یاد دارم حکایتی مختصر
قصه‌ای نغز عالمی بستن | بو و صد گونه زینت آراستن
گر آید اگر بعهده بعز | کلک این افسانه را بنوازم
رسته جلد را بپایان نام | بزم را رشک بوستان سازم
همه گفتند با دو صد اکرام | کاین فن از تو راست قدرت تام
چه شود قصه را اگر سوزانی | همگی را بجان کنی ممنون
بود چیزی زنگ صدق دیده عیان | کردم از جان قبول ای یعقر
چیز قبولم قبول یاران شد | آن نه چیزی که در افسان شد
گفت روزی شنیدم از یاری | عارفی واقفی خبرداری
کز این پیش بود در همدان | پیش چیزی هنروری بهمدان
درس عقل و هوش مردانه | عاقلی و هوشمند و فرزانه
خانقاهی بسر را بپیری | مؤذن گاه در دست تدبیری
فکرش از فکر با کرده | دقت از دقت فکرش افزوده
نود و شطرنج چهل سال را | پیش دیده هزار بازی را
دقت اندیشه بدون تلاش | ته از موی نهاده بر شمار
حال مستقبلی کند خیالی از | دیده در آینه گذشته عیان
کار با نقش گر افتاده | گره کور را گشاداده
گشته از اقتضای لیل و نهار | رهبر بیشه رسیده راه مدار
سر انجام کار خویش آمد | سوی بصره کاش پیش آمد
بود در خانه اش ملال آمد | شیخ و شیخی جمهور انجام
جز ای تا نجر بوری طاق | دیده شکلش بدیده در آفاق

دختر از خانه در زرگاه | در خراش چو چاه بر کاغذ
سرو از قامتش گشته خجل | لعبتی گشته سرو چگل
چشم و مژگان آن پری طناز | لیلی بوده در عماری ناز
سلسله‌ای از گیسو پیش | نقد جان نهاده در پیش
مار اگر بهر گنج بردی رنج | مار او را نگاهبان صد گنج
بسته چین نموده از دل | سبز کرده دره دهن مخمر
ماه نو از خطش ز درهم | زده در پیش ابرویش سرگم
لبش از لعل و از گهر دندان | درج لعلی که دیده گوهر دان
خال بر ابروان پر نیرنگ | هست چو سلطان هند بر اورنگ
غنچه گر بود از آن دهن شکر | نیشکر شیرینی ز چاشنی
خوش آن سیمتن دو رخ ساران | دل عاشق نمودی آویزان
ابروانش بشکر ایمای | بشد ذو الفقار حلوا آر
خال زنان چشم جادو شر | نافه گوئیا فکنده آهو شر
از گره حلقه ایش زیر کمر | کمر سیم بسته در گوهر
چه بنا گوش سر آب حیات | از سیاهی زلف در ظلمات
با چنان دلربا رشک پری | گوهر ایار غیب بود بری
کرد با خویش آنچه خود تنها | از رخ عقل و هوش اندیشه
کا چنین دلبری که داری تو | باید که نگه داری تو
چون کنی فکر آن نکو رو را | می رود خود چه میکنی او را
ز غلتی کر ابرو ناظر | چه از وجه میکنی خاطر
کرد نیم چاری با خویش | بیرون آمد آن نکو اندیش

[illegible]

گفت ای روشنائی دیده  ای بهر حالتی پسندیده
سفر هند ما شد ضرور  باید م گشتن از وطن مهجور
یکشب از بهر سفر ما چاره  که بدست آورم معاش گذار
بود از من وصیتی حالا  که ز من بشنوی بسمع رضا
زن بگفتش بگو وصیت چیست  متعاقب کلام و حاجت چیست
گفت فرزانه مرد دور اندیش  که بدان ای زن از حقیقت کیش
که بفرمان داور ذو المن  هر کرامت شهوتی در تن
این هوا نه هوای مرد و زنست  روز و شب هم ستیزه از چه تنست
گرچه پیرا از فرشته بود  پیکرش زین هوا سرشته بود
گر مرا این سفر طولی شود  دل از فرقتم علیل شود
خاطرت را هوس بکار زند  شهوت از دست اختیار برد
تو زور آورد هوا و هوس  از پی دفع آن نیابی کس
در چنین دم وصیتم اینست  مشفقانه نصیحتم اینست
کز بر آتش ببام خانه خویش  بنگری سوی محله خویش
اگر چشم جانب صحرا  تماشا نظر کنی هر جا
بنگری آن زمان که خلق چند  پی پسم بهر بال بر آیند
دور تر هر که میرود ز آنها  که نه بیننده مردمان او را
سوی او کن روان فرستاده خویش  طلبش آن زمان بخانه خویش
شاد بنشین و کام از او کن  رخصتت دادم آنچه دلخواه
زن چو بشنید آن سفارش را  نیست آمیز هوا و خواهش را
روی ترش کرد و گشت آشفته  گفت ای گوهر خود سفته



این سخنها تو راست میگوئی  باده بیخودیست مینوشی
باهم این طور هست زنانی چیست  ای نکو رای بد گمانی چیست
مرد گفتا که ای پری پیکر  بکرم از خطای من بگذر
کز سر احتیاط این گفتم  نبود سوء ظن چنین سفتم
معذرت خواهش آنحقیقت دان  کرد او را وداع و گشت روان
سفرش مدتی مدید کشید  عاقبت زن بحرف مرد رسید
چونکه مدت بطول انجامید  آتش حرص آن زبانه کشید
زن نیامد برون ز عهده خویش  شهوتش جنبش همدم پیش
تا هوا از دلش توان کم کرد  شهوت از دست او عنان گم کرد
شد سوی بام و صحبت مرد  تا شود کام جو بدولت مرد
دیده نظاره گری کرد  جست آنرا که او وصیت کرد
زان میان مرد خوبروی دید  که بهم خویش را بدور کشید
کرد در دم طلب کنیزک را  نه که دام بلکه زیرک را
گفت زین مردمان که در نظر است  آنکه از هر که هست دورتر است
سوی او رو و خویش را بنواز  از زبان منش بحال بساز
بس بکوشش نهان که او شاید  ببینیم تا تو دارد اندکی کار
نطق نو کرد خویش پیدا کرد  برود او را بخانه میخوانی
شد کنیزک روان بجای مرد  دید بنشسته از رفیقان فرد
بتکلم لب بیان بگشاد  راز پنهانش در میان بنهاد
مرد از آن گفتگو حیران شد  حیرت کرد و سخت حیران شد
گفت کنیز را دو مرد ما فرهنگ  با کنیزک جواب از سر جنگ

گر بگیرم زن بگو تو چیست گفت — بنده را با کس آشنایی نیست
هر تهیدست که گیرد او خود کنیز — مرد را می‌کشت و گشت روان
با چنان حال مرد فرزانه — چند کنیز کرد از دو خانه
اتفاقاً کنیزکان کردند — تا عفیفی کنیز آوردند
داشت ابر تیر آن جوان درست — در چنان کیر رود از خرد شکست
عاقبت مرد در مقام رضا — خوانده لاحول و داد تن بقضا
بحجم خانه دید خواند دلکش — بسرای نکوش شاند دلش
خانه فاخرش بر کردند — ده و صد گونه ناز پروردند
زن هم آنگاه چو پیش باز آمد — باچنان زیوری که دل بنواخت
خلوتی بهر خود مهیا کرد — بزمی از نقل و می فزون کرد
مرد را خواند سوی خود بنیاز — که شود گرم بزم با زن و ناز
هوس دم بیش گشت خالی — دلی زنده گشت خالی
مرد دانا چو پیش او بنشست — راه گفت و شنود بر خود بست
دید چون خویش را چنان پابست — گشت گریان و سوز برافکند
بیک آزاده مرد گریان شد — زن ز تکلیف خود پشیمان شد
گفت ای مرد عاقل دانا — این سعادت که روی داده ترا
پادشاهان دراز زر و ... — روز و شب گرم جستجوی تنند
دست کس را این سعادت ... — مرد و حسرت بد و شوق ...
شد میسر ترا با آسانی — تو بدینسان ملول و گریانی
اهل بینش ز صید خود ... — عاقلان با بهجت خود ...
گفت کی زن ... آزاده — تو چه ... مصیبت ساده

کنه

گر نه از صحبت تو بی نیم من — با تو که بجز همنشینم من
نه از چینی تو بی گریزانم — بهر ابریق خویش گریانم
چند که تران روانه دیدم — بعد عمری از او بگشیدم
زانک کشید و آن بیش از کف — از کف ابریق من فتاده شکست
چند که تران روانه دیدم — بعد عمری از او بگشیدم
زانک کشید آن بیش از کف — از کف ابریق من فتاده شکست
زان چو بشنید از آن جوان آن ... — ماجرای شکستن ابریق
لب بخندان گرفت و مرد گفت — بتعجب چو غنچه خندان شد
گفت ای ریق چیست که غم گفت — مرد عاقل چنین شود گریان
هیچ آیا نکرده تحقیق — که چه باشد طبایع ابریق
از سفالی چه گشت در هم — عوض ابریق نقره آرمت هم
مرد از زن چو آن فسانه شنید — از حقیقت نکو نشستی چه دید
گفت ای دلربای فرزانه — در طریق سلوک دیوانه
دل بدین دیر هوشمند ... — کو درستی که عاقبت نشکست
چه بجز دل درین جهان خانه — که شکستش ... گریان باشد
از خرد آنکه بهره دارد — جز خدا دل بهیچ نسپارد
چه متاع درین سرای سپنج — که ز دزدش بود خلاص از رنج
هر که دربند این و آن باشد — پیر مرد اگر جوان باشد
بهر ابریق اینکه من بگریم — مطلب دیگرست منظورم
گریه من نه از غم ضرر است — بلکه از راه مطلب دگر است
عمرها بود با من این ابریق — در خلا و ملا همیشه رفیق

محرم بود سال و ماه همان   مونس همدم اندیشه بود جز آن
مدتی شد همیشه محرم بود   صاحب ستر و محرم تن بود
مشکل آمد ورا بسی کاین هم   شوی ابرص و ابکم و اصم
دل این سو را کراین باشد   همه شوریش سزا ازان باشد
ورنه آنرا کنست تحقیق   که کند گریه بهتر از ابریق
کردش چون زن آن فسانه بنهاد   هم در آن دم بفکر خویش فتاد
یادش از شوی دلنواز آمد   عصمت با رفته باز آمد
بر آنکار خود شمار گرفت   منفعل گشت و اعتبار گرفت
گفت از ابرص شدم چنین شاید   پس ز نامحرمان حذر باید
از محارم حیا روا باشد   گر ز مردی کنی بجا باشد
کشف صورت چرا کنم محرم   پیش مرد غریب نامحرم
شرمگین گشت و زود گذرد آن   یافت مرد آنچه این شعار کرد
چون بزرگی اراده جازم شد   توبه از دل نمود و عازم شد
پس بر مرد نیکخواه آمد   عذر رسید رنگ عذرخواه آمد
بوسه زد دست پاکدامن را   عذرجو شد بد کنیز ازرا
مرد چون دید کان دلیر چشم   شرمسار و قبیل بس شد
کرد ز آن زن گذشت مردانه   وانچنان رفت زود کاشانه
خواست از حق که تا جهان باشد   از بد و بهر در امان باشد
مدعاش بکام دل چو رسید   رخصت از زن گرفت و پرواز
کو شکر خدای لیلی و نهار   که جهان وطن باکشش نگذار
زان خوش عاقبت ز کوه جهیز   گشت عالم بپاشو هر خویش

زان

زان نگاهی که رفته بود ایم   کز شنو آمد آن نکو فرجام
گشت پیدا چو آن خجسته جمال   زن ز جا جست و کرد استقبال
بگرفتند همچو لیلی و مجنون   تنگ هم از شوق در آغوش
هر دو چشمان خود شستند میان   هر دو از ذوق گریه کردند گریان
هر دو گشتند چون دو بلبل نطق   بوسه زن بر عذار یکدیگر
باهم آمیختند چون تن و جان   از دو تا بی خانه شیرین شان
گشته از پیش جدا شان   دو یکی گشت چون گل رعنا
رنگ شد یار آنچنان با او   که نگنجد دو میان یکمو
ریش سست آن زر و لعبت   تنگ همچو ابروان پیوست
نیک زن چو نشست همچو گفت   قصه خویش را بکاکا گفت
شد چو آگاه مرد و دور از زن   خنده زد و جمال دلبر خوشتر
گفت اول چه بود تب آنکار   وین بجز فعل مستی آخر کار
باز گفت گر او سخن و رفته   زان گروهی که در نظر آمد
دور کرد اختیار از لب کام   گر نهان گشت جای کان کردم
با حیا راه کجروان نرود   بی ناموس هر دمان نرود
گفت پیغمبر زمین و زمان   کاهی حیاست از ایمان
هست اندر حدیقه علم   باغ ایمان ز آبرو خرم
دل به شرم و آبرو نگه   فکر ناموس و پاس غیرت کو
هرکه اش شرم پاسبان باشد   از بد دیو در امان باشد
بکنش هم شب خواب آشت   کش حلال و حرام یکسانست
رهزنی چیست که ده و افسوس   راه غیری بسر زن راه بود

بست بزمی از عصیان غم … چه بزمی محرم و چه نامحرم
بیغمی بجهت مستمندان … هر که از شرم نسبت ایمان
چیست در جرگه کافران او … از پی عصمت کسان بودن

مثنوی مسمی بمجمل الثنا در تعریف تفت قهستان دار العباده

تفت و فرشته طینت او … شکفته ز آتش گل او
بلبل ز معانی و بیانش … نغمه سازانه مرغ خوانش
یک تفت گلست این گلستان … چون حلقه خط لاله رویان
یا در نظر حقیقت آیین … تفتیت ز میوه های شیرین
فردوس چمن ز رنگ و بویش … تفتیش کنان بجستجویش
در تفت که خلد منظر است … ییلاق جدا ز گرمسیر است
ممتاز دران بجای گیری … ییلاقه آن ز گرمسیری
خلقش همه بی دلیل روشن … گوئی همه وقف کرده مسکن
پیشه ز نعمت فراوان … یکتا و دوتا چنان توانان
در آب و هوا بهشت ثانی … دل میبرد آتشش از روانی
هر موج هوا ز عالم جان … انفاس مسیح در گریبان
همواری موج آب جویش … همسایه با نسیم کویش
زان آب و هوای صبح آثار … نرگس بعلاج چشم بیمار
کافور نفس که عین مسیحت … تا رفته عیادتش صحیحت
قانون نسیمش نغمه کار … خوش پرده نواز تن بیار
تحریک نسیم آن گلستان … دلکش چو خرام گلعذاران
آتش بتقاضای جان نهانست … جوشش ز تن و آب جو روانست

آتش

آیینه بآن صفا نباشد … ما حاصل او در آن باشد
خاکش ز حلاوت و کرامت … در شیب نشاط تا قیامت
خاکی که کند ز شکر تری … در جیب هوا عبیر ریزی
گردش ز تراکت زیاده … خلعت بخط غبار داده
هر گرد که باد از و برانگیخت … بر روی نسیم عنبر ریخت
گردی همه توتیای دیده … از گرد و غبار رسیده

در تعریف گل

از گل چمنش چو چتر طاهر … هر بلبل و صد هزار افسر
گل بر سر شاخ می زند سر … مستی که کشد بدوش ساغر
هر شاخ گلش بغنچه منظر … مهری ز جهان گرفته اکثر
خار و گل باغ و دشت گلریز … شیر و شکر و شهد شکرریز
شیرین و شگفت در گلستان … ترساست بجانب شیخ صنعان
صد یوسف نغمه وان که کوثر … انجمن چه بلبلان خاموش
در حجله شاخ لیلی گل … سرکرده هزار بلبل
سرو و گل و سبزه در میانه … شیرین که زند بزلف شانه
از شبنم لاله گل نمایان … چاهی که شنیده بوستان
در مجلس سبزه خفته بلبل … آماده که خوانش از رگ گل
مستانه بسبزه عکس گلها … غلطیده بسبزه حنا
تا سنبل از شمع محفل … گل سرمه کشیده چشم نرگس
در دیده گلشن عیان دیده … چون یوسف پیرهن دریده
سنبل بمقام توبه با گل … در نغمه بو سلیک بلبل

نه از گل جعفریش تا پا — صد سیمچو سهیلش از علاپا
از پهلوی چرب یاسمنوش — در شعل جعفریش روغن
تا مخملش افگند بستر — نسرین شده خواب اسیم
ریحانش که نسخ خط یار است — همسایه زلف تابدار است
هر سنبلش قرین ناموس — در چادر بیضه‌های طاوس
از شبنم باغ چشمها ن — در گوش بنفشه گوشواره
عنبر بویش بصد تجمل — از شانه زدن زلف سنبل
یا از خبر نسیم جانان — این شانه سپرده کف سلیمان
نظاره باغ دلفروزش — هوش همه از عجز فرو دوزش
آیین فرنگ در گلستان — سوسن که چشمش ز یک گلستان
هر غنچه ز حسن لاابالی — لبریز شراب پرتگالی
رنگی که ز سبزه‌اش برخاست — آیینه جبین پیش کی خاست
هر سبزه زبان ذوالفقاری — دنباله سرمه نگاری

۲ در صفت اشجار

هم عهد بحرش نخل کوه — در چادر بوی از شکوفه
با سرو صنوبرش موافق — عذرا بغل کشیده وامق
سروش بصنوبر از ته دل — یکدل ز تعصب و لیک مایل
از رفعت سروهای دلکش — قمری بگرو بسی دلکش
سنگش نه زمین بخیج بخ که — همسایه خط طلای مخروط
سیلی ته سرو بها — ابروی هلال انه مطرا
ولهاش نم نفت گذاره — از بخت شیر چرخ پاره

سرو و لب جوی پاک آلی — مجموعه ایاغی از زلالی
عالیه حیات نخل کاجش — بر فرق آسمان خراجش
کاجش بود و نقش شاهی — سر دفتر رسم کجکلاهی
هر شاخ کجش نگار ابرو — یک قبض اوست نه سطر او
کاجی که قرین سرو ناز است — آن مجموعه است و این ایاز است
از جوش شفق تبدی کشیده — کاجش چمن سر چیده دام
هر دست چنار حسن الگوی — پنجای سپهر را فشرده
از آتش مه چنار جوشش — دستار زند آسمان چو شرش
رست از رخ آل خضاب دارش — از پنجه آفتاب دارد
شاخش شده برفلک ز هر سو — تا تحفه کند دکان طوبی
دستش که فراز آسمان است — صراف نقود اختران است
از زیر آن بی‌کشاهی — در کیسه دام فلس ماهی
این بیشه و فلس چیز زرکیج — مابین که جفته پر سکیج
تا زیر آن نگاه کاوت — ماهی به دام زینش کاو
در چشم سهی که جفته بکره — باشد رگ خواب دیده شاه

در صفت اقسام انگور ۲

از رفعت تاک چشم بد دور — در کیسه چرخ دارد انگور
هر دست مجمع بار بستر — هر گوشه تکیه در بستر
او قفل خزینه لعل و گوهر — از کیسه اوست غنچه اختر
از انگورش که با قرین آ — بروی سپهر خوشه پروین آ
نزد شیشه گهرش چه مهر — مهر سهیل نمک شکر

در حلاوتش لطافت جان — قند گرچش از غلامان
پر آب و لطیف و سرخ و شیرین — چون لعل لب پریشان [illegible]
چون لعل صد افتخارش — قند از شکر [illegible]
نقل و شکر و می صراحی — معشوق ملاحت [illegible]
از نوع [illegible] — پیشانه [illegible]

## در انواع میوها

امرودش از آب یکدانه — فرزند رشید رود خانه
هر جنس [illegible] که دیدی — از [illegible] برودی
انجیر درست [illegible] — ارزان [illegible]
[illegible] — بر طعم [illegible]
[illegible] — [illegible]
دارد ز آنها چهار پهلو — شیرین ز خواب چار پهلو
[illegible] یاقوت — از لعل [illegible] یاقوت
در آتش غیرتش [illegible] — یاقوت که دیده [illegible]
[illegible] — در گردن نار [illegible]
[illegible] چو خون بلبل — در طوق [illegible]
از خجلت [illegible] — پستان بستان [illegible]
آلو [illegible] — [illegible]
زرد آلو [illegible] — همچشم [illegible]
از نور آن [illegible] — شد [illegible] چراغ [illegible]
کام دو جهان بعد ازانت — از شرم [illegible]

از بکر

از نکهت طلای کتانی — پیراهن [illegible]
گیلاس که خورده آنچه [illegible] — از شاخ [illegible]
شفتالو دلبران هلو [illegible] — خوبان جهان [illegible]
هر غنچه که رنگ و بو گرفته — شفتالو از آن هلو گرفته
سیب و به و توت [illegible] آلو — [illegible] چو نخل خودرو

## در اقسام خربزها

تا ذایقه در جهان [illegible] — چون خربزهای [illegible] ندیده
از خربزه آنچه هست [illegible] — در [illegible]
تازه [illegible] — دانا [illegible]
کس را نبود [illegible] — از لذت [illegible]
[illegible] — هر کس که خورده [illegible]
[illegible] — با نان و پنیر [illegible]
[illegible] — [illegible] طلایی
بازار عسل [illegible] — از روغن [illegible]
انواع شکر [illegible] — باشند [illegible]
هنگام [illegible] — [illegible]
هر جا [illegible] — آن [illegible]
[illegible] — صد طعنه زند [illegible]
هر [illegible] شکر — بگرفته خراج [illegible] عنبر

## در تعریف خانقاه و حوض و عمارات [illegible]

نعمت [illegible] — [illegible]

پوشیده جمال زیر مینو / از خجلت خانقاه او رو
نه چرخ و دو صبح دلکشاتر / یک صوفهٔ صفه صفاتر
از مرقد سروران مشهور / منظورتر است از منظور
دارد در خانقاه ما وا / حوضی که از آن ترست دریا
همچشم محیط موج آبش / از چرخ ربوده گوی حبابش
حوضی که ز بحر آب دارد / از جام فلک حباب دارد
ماهیش ز عکس بیکرانه / صراف خزانه در خزانه
بر پای منارکش حوالی / افکنده ز عکس دام ماهی
گلزار درو پری نژادان / دیوانخانه است همه سلیمان
از جنت اگر توان بیان کرد / توصیف عمارتش توان کرد
فردوس از آن بنای عالی / در پیکر قالب مثالی
پروین ز فلک جناب او / یک پیچ از اطناب او
هشتیش که استخوان او رفت / با هر خم نه بهشت و هشت است
آن خلوت با صفا نبینی / در نقش روی مجاز نیز
نقشی که بهدعا نشسته / در خلوت با صفا نشسته
جوشش از صبح دلکشاتر / از آینه آب نماتر

### در توصیف باغات و سرچشمها

گل بر سر شاخ باغ جنت / در قصر جمال چراغ جنت
آنجا ز بنای حوضها نه / از جنت و کوثرش نشانه
در روضهٔ آن بهشت بنیاد / صد جنت و کوثرست ممتاز
در بزم شراب عرش ساقی / کیفیت باغ عبد باقی

از

از عالم قدس اطلاعش / پیدا ز جهان زار نقاعش
جایش ز علو چو منظری / در دامن کوه گرمسیری
باغی چو بهشت با طراوت / گردون ز درجات وصف علامت
حوضی در وی ز آب گوهر / از سینهٔ یار با صفاتر
نهرش چو عمود صبح تابان / از ساعد و ساق سیم ساقان
طرحش که بخلد ناز دارد / زان روست که امتیاز دارد
نهر و صف بید در خیابان / عریان بنشسته مو پریشان
در تیغ نکوترین مکانست / آن حسن تمام وان آنست
نزدیک بآن ریاض خرم / نزدیک چه بلکه مصرع هم
گلزار دکه رشک مینوست / قنادی شهر مالک اوست
شیرین نسب خوش افتخار / نصرت ده آن نصیر نامدار
جایش ز کمال ارجمندی / بر طاق بلند سربلندی
چون جعفر انجم از تشتر / تالارنشین ز دار شتر
آبش که گلاب نار خورده / از باغ بهشت آب خورده
از جمله تخت دلنشین تر / طناز ترست و مه جبین تر
مهتاب چراغ هیچ ماهی / در خواب شبیه جلوه گاهی
هر گل سلیقه آشنا بیست / دلبستهٔ باغ دلکشا بیست
کنجی که نقش زرنگ و زر / خشکیست که آبرو فرو دش
در هر سالی ز آن حوالی / سیلش آید بکار خالی
نهری در وی محیط بنیاد / گویی جویست شط بغداد
آن نهر که رشک رود نیل است / جاری مجرای سلسبیل است

نهریست ز بحر بیکرانه | باجز نه و بر بود خانه
بگرفته زمین بتر کتازی | هر خم او چو شاهبازی
نهریست بحجره راه داده | بسیار در قم رنگ خامه
هر جوی از و دل رسیده | آب رو در قم سکر دیده
بنموده ورنش انور را | از طبع روان سخنوری را
آن جوی که نام او گرانست | گوینده گران و بیکرانست
سرچشمهٔ مهر از صفایش | در عین حیات بوالوفایش

در صفت کوهها و صحرا و قری قلاع

کهسار در و ز سر فرازی | با مهر فلک بتیغ بازی
ز چرخ کبود باشکوهش | داغی ز پلنگ شیر کوهش
در چرخ کشیده چشم اکلیل | سبزی ز میان سیخ او ایل
از لاله و گل چو طفل سیم | با با خزان همیشه خرم
قرص مه و خور که بر تر آید | از کوه تنور او بر آید
پیچان رگ سنگ کوه از گنج | ماریست که خفته بر سر گنج
هر جا جبلیست تا بخشان | از خیر بیان تخت خرامان
نه مظهر و اخزان مسعود | اورنگ نشین تخت داود
هر دشت ز وادیش جگرخون | او لیلی و جمله تر مجنون
ما وادی اوست رنگ خضرا | صد دشت نهاده سر بصحرا
صد وادی آمیخته بدامان | از لاله چراغ کرده روشن
چشم بوم و بر نفیس دارد | صد بادیه کاسه لیس دارد
دیوانه دشت اوست صحرا | زنجیر ز جادهاش بر پا

هر سنگ کز لاله شعله زادست | پروانه آن ز گرد بادست
زان بادیه همچو صبح خانزادی | از دشت چاشت او سوادی
در شانه شنیده موی زیبره | تسبیح ز پیچ تیغ او
در منزل اول صدایش | کهسار کشیده سر بسایش
وحشش آب و هوای گلزار | اول بهشت و بسط گلزار
شد خانه مهر زین فضا پر | در صفحه بهشت معجز تاپر
رونق که چمنش بکام بلبل | گل بر سر گل بکام بلبل
بلبل ز درباغ دل گشته | دل داده بهر گل زمینش
از کثرت بلبلان غنچه | هر دشت او بهزار دست
دلسوخته گرد در جاری | گشته ز بی مرد پیش جهادی
از گل تا به گردگاهش | گرد و باری بآسمانش
هر سنگ که ریزه کرده دانه | غلطان فلکست بیکرانه
نخلی که فکنده روزگارش | بر جاست جهان بر کن ... بارش
بر سر قور رقیبش دلگشاده | گنبز تورد بسر نهاده
زان آب و هوای ربیع کرده | جانها همه جسم جان بگیر

در تعریف روضه و چمن

فرضت روضهات سبز | نظّاره گلش چمن
یکیست بل ازان شقیقت | آن چشم زمین و این نگاه
هر دانه که گو که کمن گلستان | کهسار ز رونق گلستان
باهم گل و لاله و نهالش | چمن بر که گلست اتصالش
گل در چمنش بکام بلبل | پیوسته بهم چو برگ گل

هرکس ز حسینی آب خورده | از ساغر گل گلاب خورده
بلبل که حسینیش مقامست | خنیاگریش بانتظامست
خوشتر بصفا چو عشق گوهر | صد رشک گهر در آب گوهر
آن رشک گرفته در ضمیر | از لجه لقب الخبیر
دیباچه آن ربیع دلکش | باشد محیط در کشاکش
در قلزم او سپهر اخضر | چون ماهی خویشتن شناور
از رفعت آن که بیکرانست | تاج آینه دار آسمانست
در جمله کوهسار صفا | هر هفت کمان ز رفعت دریا
دُر تب حباب او شگفته | در شیشه آسمان پری نهفته
ماهیش ز ملک اختر آبی | با جزو بسان سیمابی
سرچشمه او بمهر همتا | از سرو چمان گرفته مشتق
این چشم که سپهر از آن تلاطم | بر رایت جاده گشته مردم
صد از جنبش که در جنب است | چشم گردش اگر ز نه عجب نیست
باشنبه بپیش سپهر آن چشم | حیوان زمانه پیچ چشم و خم

**در مدح نواب کامیاب اشرف اقدس اعلی**

یارب شود این چمن شرف | از مقدم کامیاب اشرف
دارای جهان خدیو ایران | آرایش مسند سلیمان
سلطان سپهر فرازی | یعنی سلطان حسین غازی
در برج جلال همت تدبیر | تدویر صفت سپهر اعظم
خورشید بیش اگر رو نمی تازد | چون شب رخ اشهد رنگ باشد
بنشیند زراه نشینگاه | خوابانده عمود صبح ایشان



ماه از مه رایتش نمایان | ماهی ز کلف زماه تابان
با رعد چو کوس آسمانی | طبلش زده کوس پهلوانی
تا سکه او بزر نشسته | هر سکه بجای نقش بسته
از خطبه او خطیب منبر | بخشیده بخسروش افسر
از سفره او زبان خانه | خورشید گرفته روزیانه
مهر از پی پاید در سوادی | در خدمت او بجز دراری
اختر ز مخلصات مختر | افتد چو گرهبان نختر
گردش گند سپهر سایر | او جمله کشد جهان ببانی
از صبح شفق آسمانش | یکجا شده کش چو بندگانش
از نور رخش ور آستانه | سیمرغ گرفته ماهیانه
چرخیست عید از جد شر | نعل از هلال بر سمندش
در عرصه جهاد از کارزار | خورشید چو پیکر جامه
بر توسن قدر او شتابان | چار آینه چهار ارکان
تا کرده ز دست و پنجه آز | انگشت بدرپنجه فولاد
روز دو جهان رصد فاش | بنشسته بجهله کامش
صد آتش و آب خصم شانه | بر باد دهد ببر خاکی
تیغش ز قیمت آسمان گیر | کش در عقبت اثر خونریز
تا پرش هوا فع الا | از خصم عدو گرفته الا
سرخط امان خصم ابتر | از نیزه خطیبش محرر
نمیانه دشمنی سیر او | بسته از آن بیان شهر او
ای چرخ بیخشش بکارست | دستار سپهر طره دار

ماه علمش فکنده پنجه      با نور هلال گشته رنجه
تیرش گذرد ز شصت آهن      چون رشته ز تیر چشم سوزن
بر قیمت خنجرش جان نثارش      بر خون عدو دشمنانش
دشمن سپرش زند نشانت      خورشید سپر چو آسمانت
ای لایق تخت پادشاهی      بر فرق تو داشت کجکلاهی
داری تو عروس ملک در بر      همدوش کیان رهو کشور
این طرفه که طاق محدب      از پرچم رایت تو دارد
بلبل گل غنچه تو دیده      خنجر ز غضب بکش کشیده
از عدل تو سیم لعل و زر      صلحت میان آب و آتش
چون وقت سحر که کرده اش آتش      در عصر تو گرگ و بره آرام
گر گرفت تجلی عالم      تشبیه نه بجمل جام
با بذل تو مجمع الفواید      ناقص لقبت معز زاید
پستان مکیده ات جنگ      از خود تو بند آل برمک
در بند که تو از سلاطین      زد سنگ کبوترت بخت تیز
طهمورث و دست دیو بند شر      با عهد تو بیعت بلند شر
تا ساغر عشرت تر آید      شد کاسهٔ زهر جام جمشید
ضحاک ز عیب لاکلاه شر      شد حلقه ز مار دوش اکثر
تخت تو زند ز فضل بیچاز      صد تخت نبارک فریدون
داری پسران ز طالع مهر      صد چهره نویس همچو منوچهر
پشت [illegible]      کیخسرو و کیقباد کاکر
شاهی ز تو گشته [illegible]      در آینه آیت سکندر

با سیم تو زر سرو آرا      دارا چه کند بجز مدارا
با سطوت تو بروز تنگ      روز صف اردشیر بابک
بر دولت چو چتر تو در کار      بهرام بگور گشته مشهور
بهرام دگر گرفت چو پای      از چو کیان ارشیرین
پرویز که باربد غلامت      با جاه تو خارج از مقامت
با آن گورا و برور مستی      یک گنج تو بهتر از ده گنج
هست از ظفر تو فتح آیات      کسری [illegible]
افتاده ز هیبت تو محروم      در قید فرنگ قیصر روم
از هیبت تو بروز فغفور      چون سینهٔ چینی معو دارد بگور
در رزم عسکرت فراوان      صد رستم و سام آل سامان
در عهد خوشت ز دولت تن      هر روز کند [illegible]
از توسن تو که کرم پویه      بگسیخته رنگ آل بویه
ای گشته نعم [illegible]      با طنطنهٔ تو صبح سنجر
از داغ غلامی تو چون گل      طغرا کش همچنین طغرل
قانع ز تو سیم [illegible]      خار ارزش شهان بزم اول
تا دولت تو عشرت انگیز      افتاده بگور [illegible] چنگیز
در عهد تو نیست [illegible]      اگنا نشود بچوگان تو عصا
با عزم تو از [illegible]      ثقل [illegible]
در عسکر تو طبلی و [illegible]      صد آل مظفرت منصور
در دار عقوبت تو بتهات      منصور شاه سر بداران
شاهم ز تو یاشکسته کور      یعنی بپذیر عذر تیمور

باهم

در مطلع تو زدت کوتاه / درویش نقاوه جهان شاه
خرم ز غلامی تو بر در / چندین شه چون جهان [illegible]
شاها ملکا جهان پناها / انجم سپها فلک کلاها
از مرکز سال و ماه دوران / شهر پور جمله شهریاران
تاج سر مملکت ستانی / نور روز بهار کامرانی
اینست دعای بنده کاخت / کز بخت بلند نو جوان است
تا گلشن و عیش و باغ باشند / صهبای تو در ایاغ باشند
در بزم شهان زعیم ذاتت / گردی هو و زار تم عنایت
چون گشت ز جنس اتفاقم / تحفه آینه دار اشتیاقم
زان تو شد که با کمال نسبت / از جنس چهار پالکی فکرت

این نادره مثنوی که طاقت
موسوم بجنس اتفاقت

## مثنوی مسمی بهمت نامه در بحر شاهنامه

بنام خداوند فرد قدیم / که بنموده ما را ره مستقیم
خود را اسپ ساخت در راه [illegible] / چه [illegible]
فروغ دم صبح صادق آمده / شب و روز با هم موافق [illegible]
بصبح دوم بخش [illegible] فروغ / [illegible] راستی [illegible] فروغ
ستایش برازنده [illegible] / که [illegible] راستی [illegible]

## در نعت

یکی که بحقیقت [illegible] / روان راست بر فرقد مصطفا
که مامور صدقست از [illegible] / جهان گرد از راستی منتظم

عاقبت [illegible]

بس

بخت ذات [illegible] / که [illegible] روز که [illegible]
وزان پس [illegible] / [illegible] معصوم [illegible]
که گلزار [illegible] / بایں [illegible] آراسته

## در صفت راستی

نخستین که ایزد خرد آفرید / هم از عقل شد راستی [illegible]
بحق استقامت [illegible] / [illegible] بسم [illegible]
تقدم گرا از راستی [illegible] / الف در الف [illegible]
ضرورت تقدم [illegible] / که از راستی [illegible] علم
سخن [illegible] / [illegible]
بجز راستی خضر [illegible] / که تیر آید از راستی بر نشان
چو آرات از راستی جاده را / نظر کن [illegible]
در انواع حیوان [illegible] / اگر راستست آدمی آدم است
نهالی که [illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / هم از راستی [illegible]
[illegible] / که [illegible] راستی [illegible]
مدار دو عالم [illegible] / جهان [illegible] راستی [illegible]
کند کار [illegible] / که [illegible]
تخم [illegible] / گل از راستی [illegible]
دل صبح [illegible] / بنی شکر از راستی داده [illegible]

## در صفت چپ

[illegible] / نباشد [illegible] از راستی

بچه التفات عزم آغاز نیست ازان در کلامم چه آغاز نیست
هران راست گیری که [illegible] بدور افکنه جامه [illegible]
نباشد بچه روی سفیدی قرین سیه رو شود نقش [illegible]
بچه بی تمیزی که دل [illegible] تو گویی چه از راز [illegible]
نه انجم نه دانسته ما را که گفت که در دست چه قوت راست نیست
ازین معتقد [illegible] که در کار نقش از چه پی داد نیست
بچه آنچه نیست که انگاره نگوید ز دست چه آید نگاه
دو دشمن که در خصم آماده ام یقین دان که با هم چه افتاده ام
بشنید او افتاد نیکو خصال نگردد ز اصحاب و قوم شمال
چه خوش گفت فردوسی [illegible] که [illegible]
چو دختر ز پهلو چه بشنیده ازو [illegible] در جهان گشتی
چنان رستم [illegible] روایت کند [illegible]
چو [illegible] بود چه مردی بود [illegible] بود
تعصب کش [illegible] که با کفر [illegible] سخن [illegible]

در ترجیح [illegible] شجاعت

شجاعت نه بیجا [illegible] دل خلق را [illegible] آزرده نیست
خدا جوی خلق خدا را [illegible] سگ [illegible] لیلی [illegible]
بیچو زانصاف نیکو نشیم بهمه بنده گان [illegible] حریم
چو سنگین دلان زنده کار نه کم نبخشید جان جانستانی مکن
مشو خار گل تا شوی خارکش که آزار ده گرد آزار کش
چه رنجانی آزار کردیم تا ببست آنچه از زندگی [illegible]

مژگان

درجهان کس تا برنجی بسی که خود بیش رنجی چو رنج کسی
کز آتش زدو دود [illegible] پیشتر که در خون غلطید خود پیشتر
کجا کرد کم تیشه بر سنگ [illegible] که اول نباید سر او سنگ
چه سیلاب گردید دیوار کن که دیوار [illegible] افگند
دل و جان پروانه شمع سوخت که خود بهر خود نخل ماتم فروخت
چه شد [illegible] نه دست فنا [illegible]
بخاک ار [illegible] بکیفر رسی رنج [illegible]
ستم پیشه [illegible] خود ستم چو آتش که از خویش [illegible]
مجو راحت خویش در رنج کس مکن مرغ [illegible] در قفس
تنی پرورش [illegible] رنج که آسایش تست در [illegible] رنج
چو [illegible] تو آسوده و دیگران در تعب
روا داری [illegible] که چون مردگان زنده [illegible]
فلک زان [illegible] که او [illegible]

در صفت طاقت و مجادله [illegible]

ز رستم نه سهراب شد بی نیاز در آنی که طاقت بود پهلوان
چو سهراب آن [illegible] باشدم که تیغش برآید [illegible]
ز سر رشته آگاه [illegible] زند سوزن آسا بجای [illegible]
چو [illegible] ابروش تیغ زن ستایش کنند [illegible] خنجر
بتمکین مثل شد از آن [illegible] که تیغش نیاید برون [illegible]
عمود به هنگام [illegible] رنج [illegible] درست
ازان جاده [illegible] کوه [illegible] که بر ان فگند [illegible] کمند

بتیغ چو افتاد تیر شهاب | خدایگانه ازو در کتاب
اگر بود رستم زمانه جنگ از | جهانش نخوانیش جز پهلوان
اگر شور محشر موقوف بود | قیامت ز شورش قیامت بود

در صفت سپهگران

ز نکهت بلندی کس از کوه آب | غبارت ازو ابر خاسته
چو گلگون خیز و دو تیغ زند | صلای فنا بر زد چون سپند
ز تندی چو برقه بجوش زند | بسوزد ز خوشش دل ارغند
چو بیچا برون آید از خاشه ار | سبکتر ز انند کشش ادواها
تهور منش مطلب باصدا | که آدم زند از تسلط فنا
ازان خود بخود تیغ کرد فنا | که صبح گشته بیچه رهوا
دلیلش ز دست جوشش و خروش | ز خود کم کند هر چه آید بکوش
چو تیر هوا موج زد کینه آر | هوادارت بروت سبزه آر
از آن نو گل از خار دامن کشید | که بهر صبح نکلش کشید
دنو کاه فی گشته تیغ کین | ز رحمت دو تیره و بر زمین
ازان مهر تابنده سکین | ز آزاده مردان پایان سکین

در صفت لند هوری احمد

بفرخ جهان طالع چو او | شهنشاه و هندوستان لند هور
بنصرت خداوند کز کار از | تقدرت و السعد صاحبقران
اگر گرز برق گردان زند | فلک دم ز ادبار قارون زند
سر سرکشان جمله نگون او | طفیلی خور سپهان گرد او
بر بند آیین سپاه از چراغ | ز گردش فلک تیغ صبح از فلغ

چو کرد از نسب گیتی خواهی نرد | زمین سنگ زیر پس پای نرد
بجوش سپهبد هر آن کانیات | فلک چیره زیبنده زیر آفتاب
فریفتن گم گم ازو تاج زرش | بدار از سند خدمت جمله کشور
ازان سنگ باشد که شهر راه | که بر فیل گردون کند خسروی
بیمه نه هر کاه گشته قرین | خم افتاد ز پشت گاو زمین
کمو فیل انگار چرخ آسمان | شمالی ز خرطوم او کهکشان
سکان آخور زرق نقش او | زبان کوچه پیمای خرطوم او
کند از دو جانب در عار او | که دیده نهان عار عار انداز او
ز بند از انشان ار شانه گردد | گشته شانه زان صبح سپید
تن و توش آن فیل وفنا آنچنان | عمود سپیده دم و آسمان
کند از دو تا فیل از آتش او | کز بند دیوار تن و تشم او
ز بس پنجه اگر و باشد قرین | چو در جنبش آید بجنبد زمین
بسی کس کشته بارها کوه | ساز زیب خرطومش اما کوکان
اگر گشته از چرخ گشته عیان | شدی پرده گوش او اسمان
که سرخ گشتن تیغ و آن فیل | چو گشته نمایان ز دریای نیل

در صفت صاحبقران

شهنشاه ایران عالم مطیع | هنر پرور زمان شاهزاده بدیع
بعالم چو شمشیر کین برکشید | علم کرد و آمد دو عالم پدید
کشیده هنروری تحت او | ز بشت فلک تیغ که کهکشان
فلک نعره از تیغ پاک او | نگشتن کوه در خاک او
چو جوشش و و بر کار و عیان | عیان نامد از جمله این آسمان

بگردون برین رزم مهتاب | گل گشته او ماه آفتاب
کرش بسته رزم و جنگش عظیم | ز تیغش شود مرد در گریز
بخون شفق کرده یاقوت ناب | ز سرپنجه اش پنجه آفتاب
شود لشکر انگیز چو انگیز گرد | زمین را کند تخم کاوه
قضا قدرتش را دو چندان فزود | با وصف ملی ازدو رستم کشید
دهان درسکالش ز مردان کار | دو صد رستم و سام و اسفندیار
نپوشد سلاح و نسازد علم | که اعضا سلامت و اتقدم
مجلس بستون از بر دوش او | جهان از فلک طلعت در کوی او
چو خورشید تا آید کار زار | به ستر و صد تیغ در رزمکار
کند چون خصم برانگیز | سر راه و تخم گیتی کشش
چو خواهد که آسمان زاد دلیر | کند کهکشان زا چو خرطوم فیل
بفرق فلک که خورشید او | شود ماله زیکر انگشت او
تن کوه و تیغش بود صاف | چو تیغی که تابد از کوه قاف
کمانش چو از خط آواز داد | زمین و اهل آسوده کان باز داد
فلک کرد ... جنبید ... | بدیع الزمان جنبید ...

در صفت نور الله میرزا بدیع الزمان

بود صبحدم برین بلند آسمان | شود ... نور دهری عیان
شد از ... | بر ... کواکب ... مهر منیر
بیابد ... | شود در ... از عرش و کرسی ...
چو باید گذار از کانش ... | ده ... در ... 
ز خصم با نشتر تیز زخم | زهش چو ... 

بگردون بهمه در زمان طلوع | ز نیکی ... چرخ ... وار
تن کوه و تیغش برق یلان | چو آبی که از کوه گردد روان
زمین از ... چو ... | شود ماهی از ... 
جهانش بخصم افکند ... | بیاید که بیموده روز ...
بطشت زمین ریخت ... | ... 
فرو دیدم ... تواز | ... کوش کاز
کمانش ... بعمل باز کرد | بعالم ... آغاز کرد
خبر گر ... از ... او | چپ و راست ... او
همه ... | که ... دارد ...
بحرتیغ او ... | بالای ... 
نزاع جهان ... | ضرورت بود ... 
گذشته چو ... مردمان | مجرد چو ... آسمان
ز چوگان ... | به ... افلاک بازی کند
سپرده ز ... فلک ... | ملک ... 
جوانی کند کامرانی ازو | ... صاحبقرانی ازو

در صفت عمر بن حسن

اگر عقل ... | ... 
هزبر زمان شیر ... جنگ | ... 
گریبان چرخ ... | چنان ... 
دل و دیده ... | ... 
... | که از ... 

بدو مشاید او را بروز هجوم — سپهر چو شبرنگ زرین نجوم
بسر پنجه دست زور آوری — در آهن قفس طالع شیر نر
چه الحق که زین دار چشم اژدها — نگه کرده گر در قفس اژدها
کلاه خود فولاد او نشان — چو گردد عنان جنبش از اختران
ببیلک زبیم خطر آن ناسور — جهاننده اکنه جلاده زره زر
چو سر تیغ آتش دم زجوهر — کشد کل عبو دو اره سر زند
نباشد باو بار گستوان — اگر خود الهی باشد از آسمان
سحاب از نطر دو جبلش ترک — بر الحق او کو دریا بر است
چه الحق گران اسپ کوه اگر دو کش — همیشه بعود از ثریا بعرش
بهالین وشن ایمن آن سکندری — ز تیغش نیش از اسکندری
چه چشم غزالی کوش هلال — سبق برده در دور پیک خیال
چه بادام تیز نیلوفر تر — ز تیسیل بهار آن اسکندر تر
چه سنبل دم از سنگ آن شست — که بوده همین ... از دیده کم
تو انکار اگر خوانی این سروری — که زین زرش گنج باد آوری
ز رنگ تو از رستنی ماه بود — که چون بوتش عمر که ... بود

## در صفت کرب

چه دو نقطه استر زینت الف — اگر شود نادک نام کرب
گر مندنیش خوانا آسمان — فلک صولتش شکند عهد ...
بیاید خود و چو حق آسمان — ز سر پنجه اش شیر ...
که جا کرد اش بار ثابت — فلک نماید چنین ...
چه شیر هم سر گشته — فلک را اسیر کرده و سر کشیده

همان

[illegible]

همان نعل کز سمش ... — شد از حلقه گوش ...
دلیلست هنر تیغ بر جوهر — بپایش شبه چون اسکندر
چنان در کشش تیغ دا ... — که ضرب المثل شد با ...
سپر زیر کتف ... — ز سیمرغ در کوه قاف ...
فشردی اگر پنجه بر ... — فلک را شدی ... هر ...
بعرض از زمانه ... — زمین را شود تیغ ...
چنان تخت ... قبضه ... — که برق از رگ ابر ...
نگاه ... — که شد آسمان ...
میان انگه تیغ آن ... — شال رکه ... کوه
ز تیغ ... زان پهلوان — شد ... زانو ...
چه حیرت ... تیغ آنکه ... — که لعلی ... تیغ الماس ...
بسرعت چنان ... — که ... در ... آب ...
خورد سیلیش گر ... زمین — شود نیلگون ... سپهر ...
بر آتش چنان ... — گر آتش ... چنین ...
ز ... آتش ... — که ... شعله ... فراز

## در خاتم

شب داشت ... فلک اتفاق — عجب ... داشتم ... اتفاق
یکی از ندیمان دران بزم راز — شد از قصه ... هنگامه ساز
چنان صحبت ... — که گردون ... اختر ...
ستایم ... — ز ... خامه را
زبانم ... کوه ... — ز برج ... اختری

[illegible]

بهیکل جسیم و بدانش عظیم ... بزرگیش از خاندان قدیم
بهاری ز هر گونه آراسته ... بآن رنگ و بوئی که دل خواسته
بحکم گذ تکلیف این آسمان ... که وصفش رود جمله از آسمان
مکلف چو داناد سنجیده بود ... اطاعت نمودن پسندیده بود
همه گوهر مخزن اعتقاد ... که آراست نخل سخن بگشاد
جهانی بسر برد افراخته ... ولی نزد آنکس که بیگانه است
خیابان گیتی همه پیچ پیچ ... که روز ازل خیمه زد هیچ هیچ
جهان گنج آباد و والا ورش ... نه خود را مانند تا آورش
چو انجام کارش نمود ... بود ... وجودش جسم لا وجود ... بود
گرفته کرم بود و دارا نبود ... ز بودش که اکنون نباشد چه سود
چو گوهر که آن ماند و ... ... بقرض سپردن سپارش چه سود
بشهنشاه گز آنکه گردیده ... بفهم این سخن نیک سنجیده
نکو گفت فردوسی حق گذار ... که ماند جهان ... یادگار
اگر ده کند ... سرخ و کبود ... تو گفتی که ... هرگز نبود

بدین مثنوی نعت ... و صفوت ... است
کرش ... نامه خوانم رواست

بسم الله الرحمن الرحیم

ای کلک همه تو سرنوشته عنوانها | وارنده سرافرازی از نام تو دیوانها

از بسمله کز نامت در زیر سر آید | طغرای بهشت می‌آرد همه عنوانها

تا سر به کلام تو از معجز روشن | با پنجه بسم الله سرپنجه بنیانها

مسکین تو از عزت محو شه شاهان | درویش دل مسکین فخر همه سلطانها

دلها همه از یاد فردوس بهین بر را | [illegible]

پوشیده تو از ما و رو اندر طلبت ما | چرخ و نجوم او سرگشته و حیرانها

چون بو گلاب اندر [illegible] | پنهان ز تو پیدا هم پیدا از تو پنهانها

از بحر کرم باشد رای تو هر ذره را | [illegible]

نی تازه غزل آتش گر کلک تو سر بزند

دیوان تو شد آخر [illegible] دیوانها

ای در عدم وجود ترا [illegible] | نه آسمان [illegible] صنعت دوانها

صبح از نوال فیض تو یکپاره [illegible] | خورشید و مه [illegible] جودت [illegible]

در جستجوی آنکه ز رخ پرده افکند | بر سینه سنگ [illegible] زبان [illegible]

از یک نگاه لطف که در کاینات | شد [illegible] از آتش عشق [illegible]

زان خط و خال که رخ کار تو [illegible] | انجم تمام [illegible]

از نقد عمر تا بستاند تمام [illegible] | داده ز سرنوشت [illegible]

در فکر کار عمر که پوشیده می‌رود | [illegible]

---

سر در هوای آتش که خالق [illegible] | چو [illegible] شیشه شاخ نباتها

این مهلت دو روزه چند از زندگی | بیدار گشته از پی رونق حیاتها

تا شیر فکر مصرع [illegible]

بهبود [illegible] نشو و نمای نباتها

ای از فروغ عارض [illegible] گلزارها | [illegible] جستجوی تو در [illegible] خارها

[illegible] این [illegible] | [illegible] از اخر گلزارها

[illegible] | گهواره اطفال [illegible]

[illegible] جهان | اصلی [illegible]

هر کس [illegible] | [illegible]

[illegible] | از آب [illegible]

[illegible] | تسبیح [illegible]

[illegible] | [illegible]

امروز [illegible] فردا [illegible] | میدان [illegible] آخر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

از [illegible] پوشیده [illegible]

از [illegible] | [illegible]

با آنکه عالم آینه از جمال تست | [illegible]

عدل تو داده [illegible] | [illegible]

چشم [illegible] گل [illegible] | دارد [illegible]

تر دستی عطار تو گر باغبان شود | بخشد گلاب از گل آتش خلیل را
کردی تو روسفید اطاعت بحکمتش | گر بود رنگ روسیهی رو دلیل را
از قطره قطره عرق روی گلرخان | داده نشان نخلد بهین سلسبیل را
صوت هزار رنگ گلستان [illegible] | یکسان تو بسته ره قال و قیل را

تأثیر را العزت خود کن ذلیل خویش
تا از نه عزیز بود این ذلیل را

ای کرده حال خود عیان از صورت احوالها | آینه دار دستیت تغییر احوالها
پرشام خاکستر نشین در انتظارت سالها | پروانه سان سرگشته ام از آتش [illegible] سالها
از دست پیدای تو افتاده [illegible] | [illegible] زبان لالها در کار رسیده لالها
باران ز ابر تیره گون [illegible] | از دست [illegible] سکوت [illegible] نقطها
دایم ز رزگار [illegible] فلک از چشم [illegible] | هر چند جود آید برون از چشمه غربالها
باید بخون بخت جان ناخوشتر [illegible] | از آب [illegible] آینه که روشن شود تمثالها

میوه [illegible] اگرچه [illegible]
تأثیر [illegible] لالها

ای کرده [illegible] شفاعت حجیم را | عالم طفیلی تو [illegible] نعیم را
نور تو گر نبود چراغ وجود | کم میشود چراغ ره مستقیم را
داغی بود ز حسرت مهر تو [illegible] | روشن در آستین ید بیضا کلیم را
معجز نگر که [illegible] | [illegible] صحیح کتاب سقیم را
کردی اگر بمعجز دفع الم مسیح | مهر تو رفع کرد عذاب الیم را
از گلگشت خلق تو بوی اگر برد | آشفته رود ز طبیعت نسیم را
فرمانده شفاعت [illegible] تو | آورده در اطاعت [illegible] را

ا۸

[illegible]

وجهی بود که قهر الهیش کرده است | [illegible] تو سنگدله [illegible] را
تأثیر را چنانکه آورد بحشر
باید که از لطف تو حرم عظیم را

بر خلد رحمت از که افتاده راه ما | [illegible] شان ماشده گو گناه ما
با چشم اعتبار بعالم [illegible] ایم | [illegible] خط باطل نگاه ما
ما از فتاده که بلندی رسیده ایم | سایه چو آفتاب [illegible] کلاه ما
دولت بغیر [illegible] | [illegible] عذر خواه ما
[illegible] | [illegible] نگاه ما
ناصح چو کوه بخت زمینگیر گشته است | او را گرفت باطن گمراهی راه ما
حاشا که [illegible] نظاره [illegible] کند | [illegible] آئینه بر نگاه ما
[illegible] در گوش
تأثیر شعله [illegible] تا برق آه ما

از [illegible] ابیات [illegible] | بوصف قامتی که مصرع برجسته اش
[illegible] | [illegible] برون از پرده [illegible]
بکار دل [illegible] | [illegible]
چو [illegible] مجنون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
کند در کار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] لیلی [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

نهان در سینه بس چون بحر صد گوهر ادا دارم
برآرم ز غیرت هیچ هر روز بر گوها

کلیم می‌توان تأثیر در طور سخن گفتن
عصایم کلک معجز سنج و طورم ... پیدا

کل ... سرو ... از خط ... | که چون قمری که پرواز بلبل ...
نگاهش تا که این آتش ... | که دارد اضطراب ...
تکلف بر طرف ... تکلف ... | چه شد آن عشق ... 
تو از حاشیه ... | ... شکسته ...
کم از ... | مقام راست ... آید ...

هم سامان مخور تأثیر اگر ساز سفر داری
که از طول امل ... این عرض تجمل‌ها

نشسته در ... | عرق ... چراغ ... ما
همچو صبح از اثر صدق ... | ... نصرت ما
همت عالی ما ... عالم ... | هست ... فلک طنطنه شهرت ما
پیش کرمت ... که عشق ... | شعله آتش بود ... ما
عجز ما آینه ... فطرت ... | تیغ از پنجه ... قوت ما
سخت ... چو پروانه ... | که تا ز ضعف عاشق بود جرئت ما
خاک ... | پنجه ... قدرت ما
کیمیای سخن از فیض ... داریم | خاک اکسیر شود از اثر صحبت ما
اشک ... | رسم ... که عشق بود غیرت ما
شیر ... | هر کجا ... لطافت ما
استخوان ... | سایه بر فرق ... دولت ما

از دولت زود شمع شنیدیم تأثیر
هست کیفیت می با نمک فطرت ما

نگین ملک بود در کف فراغت ما | مدار مرکز عالم کند وحدت ما
گذشته‌ایم ز کرشمکی ز آتش چرخ | صبا ز کار جهان ... جنت ما
فتاده بر سر ما سایه حمایت غم | پرده‌های سعادت ... ما
گذشت عمر و ... فتاده‌ایم | رسیده بر دو جهان پشت پای همت ما
چه ماند اشک ... | گرفته گوشه ز احباب دام صحبت ما
مریض عشق مبارک ... عشوه ... | بجای تهنیت ما بود عیادت ما
بنام فتح سخن طبل خاطر زده‌ایم | صفیر خامه فکرت صدای نوبت ما
حیات بخش ... | ... قیامت ... ما
چو خامه ... | شود چگونه فراموش حق خدمت ما

سر آمدیم چو خورشید و پایمال شدیم
وبال ما شده تأثیر ... شهرت ما

گناه ما ... لطف ... | که صواب ما تواند ... خطا
ما ... تفضل ... | آه اگر افتد به دیوان عدالت کار ما
در میان ... | جبر ... 
اره قطع حیات ما ... | محنت دنیا چه اندیشه ...
از فراغت چشم ... | کار ... 

میروم تأثیر از مسجد ...
تا مشام ... 

چو گل شکفته ... | ز آب خنجر ... آبیاری ما

گرفته مور ما تیغ سلیمانی / رسیده است بمعراج خاک ما
شد از رسائی توصیف آن قد موزون / ز طوق فاخته سرو چمن حصار ما
نگار صبر خیال ما نقشیم ما عالم / که رنگ باخته زین پیش نوبهار ما
ز چشم فتنه خوابیده هر آن پیر / نمیرود خواب پریشان هوشیار ما
ز چشمه عرق شرم چهره رنگین / گرفته ز آینه منشور رخسار ما
شکسته بیا که سخن امروز / که ارزه آن طبع است آب جار ما
عزیز این زمین از بساط تمکین / بچار پای بیاغ بود سواری ما
اگر تحفه خلق این اثر گفته تأثیر
زیاد رفتن خلق است یادگاری ما

بدوش از شکستگی بال ساز جاده را / لبریز کن ز عنبر اشهب شمامه را
مکتوب ما خیال کبوتر نمیکند / از شکوه بسته ایم پر و بال نامه را
کس زیر دست خواری همچنین خود مباد / زان قطار زدن نجامه نکونیست خامه را
هوش خفتی رنگ دست تا رنگینه / تخفیف ساقی شیخ شبکر عمامه را
تأثیر اگر طبع مخالف زبان نه
ره گوش کر نمیکند هوس جنس ابا

نیفتد از نوا در تیره روزی دل ز جوشیها / رسا تر میشود آواز آب از سر پوشیها
کدورتها شود از اجتماع دوستان زایل / نبود ظلمت شب چراغ او دوستان را
که از طول امل ها نکشد هیچ آبیار / نبود عقده تعویق کار از کار طلبیها
گرد دوست عود تر تعمیم عالمها / هر که خود استاد پوشیده اند آن الم لشکها
ز چشم درد وصل اگر بانگ کرده چشم ام / نطلعان میشود خانه بر و زینه تهیها
مریض عشق میخواهد ز عرق از کران جانان / که اینجا جز هوا دیگر نمیاید علاج تنها

زند گر کار دهر از بیکس پر عنایه / ز رشک دور غضب با خویش لعل از شکر آبها
مبادا هیچکس را هیچ کاری بیکس افتد / زبان بد گوید و رنج مات بیکسی لبها
مدار وادی کم کرده راهی کن فغانش را
… محو راهی ما تا اثر راه یارب … بها

مخزن مهر شده چو فلک سینه ما / تا قیامت نکشاید در گنجینه ما
کینه از خاطر آزاده ما … / زنگ را خضر کند چشمه آئینه ما
خوش دل از کسوت فقریم که … / خنده از چاک زند خرقه پشمینه ما
تیره روزیم ز هجر تو و یکسان گذرد / سحر شنبه ما و شب آدینه ما
چه زنیم غزل تازه که نغز … / عشق … ما
بسکه هر لحظه ز هجران تو سالی گذرد / غم امروز بود حسرت دیرینه ما
مهر و عهد ز غضب در دل ما در آتش شود / گرشود جلوه گر غیر تو آئینه ما
بند اریم ز یاران کهن دل تأثیر
بس عزیز است بما غم دیرینه ما

گرده بشیشه چرخ بری لعل آتشین آب را / تا فته مهر عارضت پنجه آفتاب را
چاره خامی دلم سوز جگر نمیکند / لعل لبی بکم کم آتش … کباب را
بوی خطت … خضر و دفاشود / آب حیات لبت … گلاب را
بحر حباب کیسه از دیده خون گشاده / سر چو کنم ز هجر او شکوه بیحساب را
در شب ماه گر شود از سر باز جلوه گر / ماه تو میکند کتان پرده ماهتاب را
پاک چو آمدی ولا … / از سر … صفحه ساده … را
شیوه خامشی گران رتبه اعتبار جو / … نقطه انتخاب را
بسته چو بحر این غزل در رخ … / … قافیه تعاب را

جنبان حسن رنگین تو دیر امجاز را — کاسه رنگین سازد شوق سوز و نیاز را

دوده مال حسن صورت از شور عشق است — معنی صافی رو غیر شعله آواز را

حسن کز آغاز تجلی عشق را پروانه ساخت — [illegible] خار و خار را

بسکه صحبت از آن مژگان اقبال را — پرده زنبوریست بی جانان [illegible] ساز

یکسخن صد سینه پنهان [illegible] — خامش [illegible] شود و دوشیزگان را

حسن مجنون عاشق معشوق همه [illegible] — شیشه شیراز باید باده شیراز را

در تغافل شوخ ما تاثیر دارد التفات

هست آیین کرم آن دلبر طناز را

شوخی زلف کج [illegible] که کوس حسن را — یکشب چشمش آیینه [illegible] را

سرو را گر جلوه آفتاب [illegible] — برخیزد از پی خدمت کمر [illegible] را

باعث جور بتان نازکی جانباز است — جوهر حسن [illegible] پیدا کند [illegible] را

سخت [illegible] از غیرت [illegible] — همین [illegible] پیراهن را

بلکه جلوه آغاز [illegible] — تا چراغان کند از [illegible] را

ذوق چشم و دل پیدا [illegible] — لقمه [illegible] را

داده ام دل بکف قدرناشناس تاثیر

کز غم [illegible] کامروا [illegible] را

دور [illegible] از نگاهش [illegible] را — از نگاه [illegible] را

[illegible] کار [illegible] — قاصد [illegible] شوق [illegible] را

زینت [illegible] — [illegible] تمامی [illegible] را

[illegible] — در نظر دارم از آن [illegible] را

گر علاج زخم [illegible] — اولین بار [illegible] را

دور بنیاد کار حسن [illegible] — چون خیال [illegible] کار [illegible] را

چند [illegible] بریان [illegible] تاثیر [illegible]

که توان [illegible] ز دهان [illegible] را

[illegible] چشم کم [illegible] مرا — [illegible] عشق [illegible] را

[illegible] — [illegible] آنجا [illegible] را

[illegible] — چشم [illegible] را

[illegible] — [illegible] آلوده [illegible] را

[illegible] — [illegible] را

[illegible] چشم [illegible] — در نظر آید [illegible] را

ذوق [illegible] — [illegible] را

بسکه دارد [illegible] — [illegible] را

در [illegible] تا [illegible]

[illegible] را

[illegible] — [illegible] را

غرور حسن [illegible] — صدای [illegible] را

[illegible] — [illegible] عشق [illegible] را

چراغ [illegible] آنچه [illegible] — [illegible] را

[illegible] — [illegible] را

شد [illegible] خانه از شور جنون [illegible]

[illegible] مجنون [illegible] ما را

فتاده [illegible] اینجا — [illegible] بهار اینجا

[illegible]

چنان مکن که رود اختیار از دستت … چو داده اند بدست تو اختیار اینجا
قرار آنکه در آتش بود چو چشم کلر … دهد چگونه اقامت بخود قرار اینجا
باش امن که روزی بخود آید … همین قدر که نه ارند با تو کار اینجا
چو کند آخر این آسیا که داده است … چه غم بسحر اگر کند مدار اینجا
بکار غیر نیابی بکار خویش بیا … بگو بس آمده از پی چه کار اینجا
تغدی که رسد جز رسید تحود … بوصل محرم راز حجاب وار اینجا

بهشت را بتو تا نیز حجاب پسند
همین قدر که نباشی تو در شمار اینجا

دوبیت

کشید از باده شوق چو کس پیمانه دریا را … که سیکرده سر گرداب هوش پیمانه دریا را
نگه دارد ز مژگان ترم سیل محشر … گرانگشت سوج از خاربائی دریا را
بصحرا خار خار شوق او چون ناله بود … دهد ماهی ز نقش خورشید بحایه دریا را
بسحر شعر سیم نکته در وصف دندانش … حدیث گوهر شاداب افسانه دریا را
چهان آب و گل جا در دل بالا کمر دارد … نبینه مردم چشم چهان بی خانه دریا را
که از غیر در فرزند نگه تربیت گیرد … نخیزد از زمین گوهر نو دیدانه دریا را

چرا تا نیز زد بر سینه سنگ از کف طفلان
نشد از شک گشتن از کرد صفر دیوانه دریا را

دلیل بود و طلب سینه بر وصل دلبر ما … بدهر گشتی باسخت خورد لنگر ما
ببین محیط چو حسن کار ما خود کساد … زموج بحر بساحل رسید شناور ما
صفیر خامه ما صوت بلبلان دارد … ز رشته رگ کلک دو خشند مسطر ما
بیاید دل و دلدار ما جدا ز دست … چو لاله آتش و موجدت مجمر ما
رفیق ما صفات ز اهد ریائی کن … که نیست لیکن از نور ما غضنفر ما

[illegible]

در آن حریم که جاروکش شود مژه ها … نشسته گرد ز هر تیر بر کوچه ها
نمیکنیم ز دانش بلند پروازی … ببین رونق کشتگان نگاه فروتر ها
فتاده ایم بسحر ز کار دانی خود … بیعاده گرد سیه سنگ زلف جوهر ها
در آن خیال بیا کشته خواهش … که هست چه آینه خانه بر ها
آتش دل ما می ستیزد دامن … اگر فسرده نشینیم خاک در ها

ز مهر و ماه کند گوش آسمان تا نیز
که مطلع شود تند از سخنور ما

صد رنگ چکد ز اثر انفس ما … که نیست زخمت نگاه قفس ما
خون آفته بمحمل کلشن ما … لخت جگر ما جرس پیش رس ما
پرورده آن دل که ناز و قیام … بر مایده زمهر نشسته مگس ما
از بس پرواز شود محمل لیلی … گرما که دمد گوش صوت جرس ما
بامانش نشسته گریبان غم عالم … بر دامن دل بود در اگر دست رس ما
ما آمده ایم بیابان جنون هم … کونین بود قافله پیش و پس ما

تا شر ز دار عم از چمن چرخ
در راه طلب بکر باشد کس ما

همچو مهر از دل گرمست آبرو ما … گرم شود تشنه تن جاده عریانه ما
تا غم عشق تو غارتگر هوش و خرد … خنده بر چرخ زند بر سر ویرانه ما
رشک ماند بخون جگر شد ایل … گشته تحریر بر و خط پیشانه ما
زلف خوبان خبر از مسکن ما دارد … بر سر گنج بود مار پریشان ما
عشق از داغ جگر سفره دور … تا غم و درد تو آید بمهمانه ما
گنج اگر دولت بیخبری که دل داریم … می شود خنده ما در ویرانه ما

[illegible]

لبیان درد دهن نالد افسوس شود | گر بود در خور تقصیر پشیمانی ما

زین پس از شوق نگارین حضور تو بهشت

عشق کافر شود از دست مسلمانی ما

محو خود گشته ز رعنائی رفتار ترا | جامه خنده دریده چو گل از دیدن ترا

جلوه‌گر هر جا که سیر کردی از آیینه رخ | ساز و از حیرت تماشای تماشای ترا

بود خورشید پیش از این آیینه رخ خود | حسن از حال پریرو بدهد داد ترا

پا برون از خانه منها در و چون آفتاب | حسن عالمگیر دارد دیار عاشق ترا

هر چه در عشق تو هر کس بیرون از خود | در خطا معذور کرد آیینه سیمای ترا

چشمش از دنباله بر خود خطا تا نگاه | گر ببیند خط آهوی صحرائی ترا

حالی از تاثیر تنها مانده شعر خود شنو

یکند در خاطرم فریاد تنهائی ترا

عیان شد خط سر از لعل تو بگو | خطا باطل بود صفحه بود ان نیک را

دلم را برده از کف شکرین لعل تو | برفتار آورد چون سرو آیینه چو را

بکلکش داشت در کف که چگل شوم غبار | در آب شبنم از نسیم درخت اکنند را

شود صافی هر آن را صورت حال | که روشن یکند آیینه احوال کنند را

چو بازار پیش کسی از ستاره خواهد | که جای سنگ مردم شمار دست کند را

هنرمندی که موزونست دارد | که اندر بها از طبع باشد لعلش گوهر را

نباید نور وحدت مختلف از نیرنگ | که در آید بهم گیسو زنجیر هم گوهر را

بایدگر ازعلی شوان ره برخ | چو آب افتد شکست و بسازد

اثر بیشتر آنرا که دولت بیشتر | زخنجر خار چاپ شد لکها ز خیرا

نغیر خود نکرد و صاف دل | که باشد شیر از پستان که طفل گو را

خدنگ غمزه چاره قدر انداز مژگانش | چنان تاثیر کو بیند کمان رنگ عقده را

نظر بستیم وافزون گشت از ناکشتنها | در چشم الهام از سینه شهنشاهی‌ها

نمی‌دانم که این نخل قامت که افشانده | که چون گل چیست چاک سینه را

بعکس بخیه زخم دلم افتاده مژگان | به عقد خواهد شد سر رشته را

نگه رنجیده در جیب چشم کم کرد | که در نگاهت شاهین نگاه

نگس از غم تو تصحیح سیاه | کو ز ازدو دسته اران که ام

بشورآورد چون انجمن نوا را | بسنگ کوه و صحرا جاده گرد

کمان آتشین طلوع چراغ محفل | که گل افتاده است از غمزه در چشم

چطوفانست یارب بسکه سیل شکون | که حسن احاطه کرد اهل کرده

و عاری کل اگر افتد هر ان | جامه سینه سینه هم از گل بخیه

چو رنگ وقت ساعت مهر و عالم حساب

اگر تاثیر لب مهر و سبزی از نیو قت گفتنها

دلگیر وطن شد وقیه فرنگ ما | در غربت سیم خاک آب و رنگ ما

در ظاهریم سخت و بباطن ملایمیم | جای شراره آب بر آید ز سنگ ما

پوسیده ایم رو و قبول زمانه را | جز عشق نیست در دو جهان نام و ننگ ما

ما با سپیج و پوچ بزرگان مسخره | کوثر حباب بحر بود دست تنگ ما

کیم تو به جایزه عصیان کنند | تا که چهره زکوه ستم ملنگ ما

تاثیر در ستیم ز رو فروشی

افراسیاب گیرد بر ز جنگ ما

فرد کشود و شوق یار بجلا | که هم بستن ز تیغ نیست آب در یا را

صنعان عاشق ز بیم معشوقت / کز خال خیمهٔ لیلیست رو صحرا را
جهان عمر که تواند کند جوانی آخر / عجب شان که کند نوجوان زلیخا را
دل گرفته عاشق سخن گشاده / گره ز روز پیچیده قفل دریا را
شراره ارتب کام [illegible] / که دل شکسته [illegible] سنگ خارا را
نبد نسیم و گر دل [illegible] / به گنج معامله بسیم زدیم سودا را
بصر و طاقت تا چرخ [illegible] / زبان داد [illegible] نامهٔ یار را
نشان نماند از ارباب طبع [illegible] / ز شاخ هر برگ سخن آشیان عنقا را
بیاض مصرع [illegible] / که قاصه ز سخن [illegible] ما را

غمیست که زمین ابر و ابر پیدا را
بدل بدیده تاثیر کرده دریا را

حرف وفا ز لعل تو جان میکشیم ما / از این سبو ز شیرهٔ جان میکشیم ما
پنهان ز ما چگونه شود هیچ [illegible] / از دل به یک شمع زبان میکشیم ما
جمعیت حواس که نگاه [illegible] / در راه [illegible] خزان میکشیم ما
نشست نقش پای ما که قلم [illegible] / خود را [illegible] زمان میکشیم ما
قسمت ز ظلم روزی ما [illegible] / [illegible] میکشیم ما
با طبع ساز کار گوارا است ناگوار / دایم ز چاه آب روان میکشیم ما
از دل بزد گرد کدورت فروغ عقل / خود را بگور بی نشان میکشیم ما
چه فراق کرده [illegible] / در نوبهار رنج خزان میکشیم ما
از ظلم خویش خانهٔ ظالم شود خراب / این حرف را بگوش کمان میکشیم ما
تاثیر نقش [illegible] یاران [illegible] نشست
تصویر خود [illegible] میان میکشیم ما

اینقدر سست [illegible] جوشن چرا / خویشتن را بکش [illegible] آسیا چرا
بنگر جان از پی تعمیر دنیا [illegible] / گلشن فردوس اعلی [illegible] دیگر چرا
هر زمان [illegible] / گشته [illegible] لب خوش چرا
[illegible] / [illegible]
گشته از [illegible] / [illegible]

[illegible] تاثیر [illegible]
بنگر [illegible] این همین [illegible] چرا

[illegible] / [illegible] پارا
[illegible] دیده شوق [illegible] / [illegible] جهان [illegible]
نالهٔ وحدت [illegible] از دل [illegible] / [illegible]
اینهمه جاه و منزلت [illegible] / [illegible] دولت [illegible]
از پی جان گرفتم [illegible] / [illegible] بهار را
شوق اگر [illegible] / گشته دل [illegible]
[illegible] / [illegible] نرگس [illegible]
[illegible] / [illegible] آب [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible]
خدا از چشم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بین مزاج تأثیر از ترقی نکند حسنش
جا به زلف دوام آورد نامه سیه جا را

عبرت گیر نقش بود در منزل ما / گویا که شمع روشن این محفل ما
از خویشتن تمیز دل دار نکنیم / چندی آسمان مسافر و در منزل ما
دور فلک [illegible] / در جستجوی لیلی بی محمل ما
شاید که پا کشیم بمقصود پی بریم / صحرانورد وادی بی منزل ما
کیست رنج ما به تحصیل راحت / دهقان کشت مزرع بی حاصل ما
باید چو نخل تن بگران و بهار داد / تا پای تست عالم آب و گل ما
شمعیم و بهر کشته شدن آب می کشیم / ممنون بی ترحمی قاتل ما
چون صبح در حقیقت ما غیر [illegible] / باشد دو نیم اگر دل [illegible] ما

ما را تقابل چو خوبیت روزگار
تأثیر از این چه باک که ناقابل ما

با سکر چو حباب از هوای آزاده را / سیل [illegible] آب افتاده را
ناقصان [illegible] / که خطر از چاه باشد [illegible] افتاده را
[illegible] / کس تماشا [illegible] سلیمان جاده را
تشنگی [illegible] / کز عشق [illegible] جام باده را
عکس یاران [illegible] / پیش [illegible] آینه [illegible] ساده را
رهبر [illegible] عشق [illegible] / سوی مقصد [illegible] ساده را
غول [illegible] / زود [illegible] آتش افتاده را

بی خبر از [illegible] به مشام می رسد
آتش تأثیر [illegible] سجاده را

ناله [illegible] جان ز خود [illegible] آگاه را / که چنین [illegible] آب [illegible] را
یوسف کنعان چنین فرستادند [illegible] / که رخ نامه رساند [illegible] را
بود هر چند پنهان در سیاهی آب خضر [illegible] / لب جانبخش او از خط [illegible] را
اگر جهان [illegible] همت [illegible] / زنم صد [illegible] سینه [illegible] را
نخورد [illegible] عاشق خواند [illegible] / [illegible] باشد [illegible] را

چو فردا کار ما تأثیر با صاحب کرم باشد
فزونتر از گنه خواهیم عذر بیگناهی را

گشته از [illegible] نگه پیدا چرا / [illegible] چرا
بر بیابان [illegible] / هر [illegible] کشته از [illegible] سرگردان چرا
مرگ [illegible] حقیقت عاقل [illegible] / خویشتن را [illegible] زنده [illegible] چرا
جست [illegible] / گشته قانع [illegible] چرا
آب [illegible] / بر سر خود [illegible] این خانه را ویران چرا

در خیال [illegible] چون [illegible]
گشته از خویشتن تأثیر روگردان چرا

نباشد [illegible] آفت [illegible] وقت را / [illegible] را
[illegible] / گشته [illegible] را
[illegible] / [illegible] را
[illegible] / [illegible] را
[illegible] / [illegible] را
[illegible] / [illegible] را
اگر صد [illegible] / نباشد [illegible] بی جگر را

که پنهان ماند از سنگی که لعل میسازد ... بود در پرده دایم رسم احسان آفتابی را

گر از عقد گهر سررشته در دست فکر آید

توان تا شیر در گردن تماشا کردن آفتابی را

فلک خدمت از آنهم کند در بطن زلفها ... که نتوان دید خالی بی تکلف خانهٔ ما را

اگر شیرازهٔ جمعیت از لطف خدا باشد ... صف موری شود حبل المتین و ریسمانها را

نمی‌خیزد کسی کار از اقبال ... به روی دل نمی‌بندد تار زلفی گیسوها را

اگر از رنگ غیرت عشق با عنبان دارد ... پر بلبل بود ... گلستانها را

نمی‌خیزد که قطران [illegible] دست خانه میگردد ... زهمواری [illegible] سلطانی نشانها را

اوج پایداری آموختن [illegible] ... نمی‌باشد سبوهای اختیار [illegible]

شود افسرده تا شرار از سخن طبع سخنجان

اگر باشد کمان سستی [illegible] آب حیاتها را

زالم باک نبود دل غم پیشهٔ ما ... سنگ بالین کند و خواب کند شیشهٔ ما

عقل ما در دل پرشور به عشق انگیخته ... [illegible] تیشهٔ ما

جوی بی کوهکن [illegible] ... فی المثل [illegible] باشد اگر تیشهٔ ما

نیست در عشق [illegible] ... پیر از صبح ازل [illegible] ریشهٔ ما

نخل ما [illegible] ... در تن خاک [illegible] شود ریشهٔ ما

رحم دارد به دل ما دل بی‌رحم [illegible] ... روغن از سنگ [illegible] شیشهٔ ما

بسکه در فکر قد و شعلهٔ رخسار توایم ... همچو آن شمع [illegible] اندیشهٔ ما

نیست تاثیر [illegible] جهان غیر از عشق

کسب ما حرف [illegible] شغل پیشهٔ ما

شود از [illegible] دل اضطراب عاشقان پیدا ... که دیگر [illegible] آسمانها پیدا

لطافت آنچنان کرده در آغوش [illegible] ... گران تا باشد [illegible] آرم آواز [illegible]

خیال [illegible] ... خنده تا کرده [illegible] پیدا

شود چسبان چو [illegible] ... جدا [illegible] پیچ پیدا

سخن [illegible] تاثیر از لعلش شود

بود جاری سخن همچون نگینش [illegible] پیدا

گشته تا خانهٔ ما منزل جانانهٔ ما ... همچو پروانه نگردد [illegible] خانهٔ ما

کیست این [illegible] ... سنگ [illegible] زبان [illegible] دیوانهٔ ما

آتش [illegible] ... هم از آن خس [illegible] ویرانهٔ ما

بسکه در خاطر ما [illegible] ... باعث خواب پریشان شود افسانهٔ ما

تا مقید نشود [illegible] ... همه دم باشد اگر همچو قفس خانهٔ ما

[illegible] الفت [illegible] ... دانه [illegible] جمع [illegible] ما

ما صبوحی زده‌ایم از [illegible] وحدت [illegible] ... مست [illegible] پیمانهٔ ما

جوهر [illegible] صاف اقبال ما ... با [illegible] عنادهٔ ما

از [illegible] خاک [illegible] ... [illegible] سیلاب ما

ما اگر [illegible] خلایق [illegible] ... [illegible] جهان [illegible] ما

کم [illegible] ... باشد [illegible] ما

ما را نصیب [illegible] ... [illegible] ما

تا [illegible] آتش [illegible] روشن [illegible]

افزون بود [illegible] اقبال ما

تا آن حسن [illegible] کار [illegible] ... [illegible] پیدا

خار خار دل از باغ و بهاری دارم / که گلی منظر از هر سبزه خارست مرا
هر کجا آینه رویی نظری آید / خوب هجیر چنگم آینه دارست مرا
تا بجان واله آن طلعت عالمگیرم / سر به پیش نظر رهوارست مرا
کوکب عاقبت کار بهاران تجرا / که خزان هم نظر عین بهارست مرا
بی دو دل باخته در القای دگرم / کوچه زلف بتان راه قمارست مرا

گشته ام مست الست از می عشقی تاثیر
کار اگر باده خورم آب خمارست مرا

که نصیحت شود کشته مشتعل ما را / آب از آلایش زنگ چشم آلوده ما را
تا بهم از نگه آماده‌ات بکشم / ارزق و ندان کردم آهو دشت ما را
فخر که دارم سر گلزار شهادت در نظر / سبزه خواب به دامن تیغ تو آلوده ما را
از نصیب بیخود استم شوق پریشانی‌ها / چند گیرم چنین فلک از سیره بیهوده ما را
بلکشاده دست و دل آسوده بجولان / تکیه بر دیوار که باشد دیر گشوده ما را

گوئیه در عشق ما تاثیر اعلان خوشترست
از دل و جان سکنه این غنچه فرسوده ما را

بهشت حیرت که گر ره کردم نا خوش ما را / مده خورشید در سر نیز گلها را خوش ما را
دران میدان کشتیم گرد ... / که از ریختن گی کرد ... ما را
کدام شعله خلوت که ... / که بیگیم ز راه ... ما را
سر گران زلفش ... / بود از اشک ... ما را
چه ... فروغ از فضه ... / که باشد خاری از ... ما را

در آن گلشن ما تاثیر قیمت شه غزلخوانی
که هم آهنگ باشد صوت بلبل ... ما را

پیش حالت که شمع سوخته جا را / فاخته استاده ساخت سرو انا را
مهر گرفته که تا زمهرگی حسن / با تو مقابل چو گشت تافت غنا را
پیش سخن لعل ... آتش / رام بهم کس ندیده بیرو ... را
عاشق صادق بیار روی ببیند / جلوه در آیینه نیست آینه دارا
اهل سخن پرده پوشش ... / بستن لب ساخت ... را
کار زر ... / خامه سرانجام داد شغل ... را
اهل هنر از خویش کار کشد / زانکه کلید از خود است قفل بنا را
تا بفرو گشته باز رهرو عشقم / جاده فلاخن شد ... را

تا بتوانی متاب روی ز تاثیر
گر دل و دیده مشق تابه نوا زا

طوطی مثال آینه دیده ایم ما / گز حیرت آنچه گفته نفهمیده ایم ما
کردیم ترک فخر و مباهات بیکسیم / گم کرده ایم از خود و بالیده ایم ما
خوشدل اگر نه ایم غم ... / نگریستیم زانکه نخندیده ایم ما
احوال عالمست نهان در رموز ... / افسانه نامده که نشنیده ایم ما
ساعت مثال ... / بر خویشتن دمی که نگردیده ایم ما
افتاده دعوی ... / تا خاک آستان که ببوسیده ایم ما
ما را ز سیر باغ تماشای دیگرست / صد ... گل دیده ایم ما

تاثیر دانه گر از این دام چیده ایم
دلها ز رغبتست که برچیده ایم ما

کو مقتل کنم ناز که تا ... آنجا / ... آنجا
آن وحشی عشقم که روم ... / ... آنجا

افتد کشتم که مکشف شهادت | مرهم کنم از زخم تو بر بوم آنجا
از آتش من داغ نهد داور محشر | زان نقش که از یار نگارین بوم آنجا
در چشمکه حسن که از تو فروشند | مهر از فلک آید که تر از [illegible] آنجا
هر صبح ز ذوق تو ام جانب گلشن | رازی به میان با گل خود در [illegible] آنجا
کو خلوت [illegible] فکر که تا رو در تو بینم | سر بر سر آیینه زانو [illegible] آنجا

تاثیر بهر جا که کند وصف تو [illegible]
صد یوسف مصری بتراز و نهم آنجا

در سماع آید فلک از ناله پرشور ما | دار چین گشته دار از [illegible] منصور ما
[illegible] آب از بحر محبت داده اند | [illegible] خم از نه فلک خواهد می پر زور ما
عشق را با خویش از روز الست آورده ایم | آتش [illegible] از تجلی داشت کوه طور ما
در دیار [illegible] فرمانروای [illegible] | خاتم از دست سلیمان می ستاند مور ما
زنگ در آیینه ما نور چشم صیقل است | سرمه دارد چشم [illegible] ما
خویش [illegible] | [illegible] خطا آزادی [illegible] ما
شیخ نادان [illegible] | انکر الاصوات باشد نغمه طنبور ما
رونق کار از بهر [illegible] | یکدره آسمان [illegible] ما

نعره [illegible] مضمون [illegible] نیستیم
هست مقصد در تغزل [illegible] فکر دور ما

برافروز [illegible] | چو گل از دامن خود شعله در گل آتش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] آن نرگس [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

شفقت می شود تاثیر سحر سامری باطل
با افسون [illegible] اگر جادو وش خود را

قامت سرو قدان [illegible] مرا | نخل شیرین دهنان شربت قند است مرا
نیست [illegible] طبع معنی بالا دستی | دست بر داشته مضمون [illegible] مرا
قلم [illegible] دم از معنی رنگین [illegible] | همه جا تیغ قلم بر سر [illegible] مرا
دل [illegible] بصحرای [illegible] | چند در وصف [illegible] مرا

کلک [illegible] ناکس تاثیر
ورنه جوهر [illegible] است مرا

از شکستم پرده پوشیده [illegible] کار را | رخنه چون آیینه دیوار است گلزار را
با وجود [illegible] | [illegible] خال [illegible] زنگار را
کاوش [illegible] | سیل [illegible] آخر [illegible] دیوار را
بخت [illegible] | دانه افزون [illegible] را
تخت [illegible] | از [illegible] را
خاک [illegible] | [illegible] هموار را
معبد [illegible] طور تجلی [illegible] | [illegible] را
غم [illegible] از دل [illegible] | چاره آخر آب [illegible] بیمار را

هر کجا تاثیر ماندم جنس [illegible] نیستیم
کس [illegible] بازار می سوزد خریدار مرا

کرم نگاه [illegible] بما گلعذار ما | چه چه زند ز خنده گل نوبهار ما
بر [illegible] خیال [illegible] | از کین نگاه [illegible] غبار ما
از شش جهت [illegible] شعله [illegible] | [illegible] عشق از [illegible] اختیار ما

66

وحشت چو شیر سنگ ز نخجیر ساده شد
کر ما ملک دلیر نهد بر مزار ما

در فوت وقت دیده ما پر ز خون شده
آن شب که چون شمع بسوزد روزگار ما

بر گریه از کسی رحم نموده ایم
سنگ از نشان سیل شود کوهسار ما

از عشق ما العالم دگر فتاده ایم
گردد اسیر خویش فلاخن شرار ما

بلبل جاده خویش چه گستاخ می‌پرد
از گلشن هزار یکی اعتبار ما

ما خویش را سبک بی بنا کرده‌ایم
[illegible] انگیزد غبار ما

تأثیر فیض خلد دین شاه می‌بریم
یعنی [illegible] روزگار ما

ریخت ساقی تا صبح باده شوق افزا را
[illegible] آتش گلگون بازکی سوزد ما را

وصل حسین و فراق خویش [illegible]
سازد آرد چو [illegible] را

[illegible]
جاده [illegible] صحرا را

[illegible]
نبود شورش دریا [illegible] دریا را

از این دشت که شورش [illegible]
مصحفی [illegible] کنار ما را

صبح از جیب خورشید عیان [illegible]
مشرق نور [illegible] ما را

هر کجا گرد و غبار ره افتاده کیست
خیزد از جا که تا ثمر نماید جا را

طبع کامل [illegible]
[illegible]

در میان عاشق و معشوق [illegible]
شمع اگر [illegible]

در خط کار جهان [illegible]
کرده انداز [illegible]

جان گرانجان [illegible]
همچو ماه نو [illegible] باده و پیمانه را

در جوانی [illegible]
خاک [illegible]

از وطن کرده پا بستیم [illegible]
داریم از [illegible] پروانه را

نصرت عاشق [illegible]
شمع [illegible] پروانه را

پابند شو [illegible]
پس [illegible]

شهر [illegible]
دور از [illegible]

هر زمین چون [illegible] آتش [illegible]
در زمین [illegible] پروانه را

خونبار شد ز لعل تو چشم پر آب ما
رنگین شد از [illegible] شراب ما

چون عکس ما در آینه [illegible]
پیدا گشت چون ما [illegible] نقاب ما

ما را شده [illegible]
ما دیده [illegible] آفتاب ما

آخر چو باز گشت [illegible]
خالی اگر ز بحر بر آید حباب ما

گریان [illegible]
اشک [illegible] کباب ما

ما از سوختن [illegible]
خندد [illegible] بر آتش کباب ما

تا [illegible]
[illegible] ما

[illegible]
همچو [illegible]

شهرت [illegible]
[illegible]

تا دل [illegible]
چه [illegible]

زینهار [illegible]
مصحف [illegible]

تن اگر [illegible]
چرخ [illegible]

معنی [illegible] بخاطر رسید
در سراغ خضر [illegible] ما

گرچه تیغ [illegible]
خصم [illegible]

عمر بن عقبه ... [illegible]

شیوهٔ تر دامنی را آبرو افزوده ایم / خار در راه سبز دارد الفت دامان ما

تیغ ما تأثیر تا رنگین خیال گشته است
گم نکرده چاره مرهم پیش گل جراح ها

چو گل که بسته شوخی میان تنگ ترا / شکسته از که تقید خود فرنگ ترا

پس از غنچه بخجر کاه می آید / در آتش از گذاری خدنگ ترا

چنین که با رنگ دست از حنا مکند / چه شد که بهشته بی رنگ ترا

مثال آتش و داغ خلیده روشن شد / بهر که دیده در اشارهٔ صلح جنگ ترا

نمود اندوه چشم تو نمود آرد / زبان و در نگاه نیست یاد و در نگ ترا

دلیل نیست عدم با اتصاف وجود / تبسم ار نکشد بر دهان تنگ ترا

ز رفتن با شرارت از خطر با ورد نه / کدام نغمه بهر گوشه نیست چنگ ترا

بگرد خط تبان نفس کرده پنهان دلم / که ناگه کند حسن نیرنگ ترا

گر که داده ترا حسن جانستان باید
کند هوا الرئا تأثیر مزده جنگ ترا

شور عشق زدل ها رهیت ما / کم زرنگ نیست شکست شیشه ها

چو عندلیب زصهبای خوشنمیم / که هست از دل پرخون همه ریشه ها

ببین که کار نمای کدام تیغ تیغ / که بیستون نشود بند تیشه ها

بغیر دست ما عمر جاودان گشته / بغیر شغل محبت نبود پیشه ها

نمای جوهر ما تا نمرده که ک / در آب آینه دارد قرار ریشه ها

نکلگ شعر سست نزد تأثیر
بغیر شیر نیاید برون جنگل زبیشه ها

... سعدی ... را گل شکار ترا / که هست آواز در الف ... [illegible]

که از سرو دار طوق خود افکند قمری / اگر چه چو گل کاش جلوه کرد سرو ما

سپند گر کردم سویدا دل ترحم / که از فغان او سپید است نام ... [illegible]

دل به جوانم در عشق ... آن قمر / که سازد ار چه شهاب زبان سان ... [illegible]

نباید ار که چشم جوهر دفته جان آورد / که کردم تو نیاز دیده خاک آستان ترا

گر کرد دولت عشق بر فرق چراغ او / پس از مردن چه پروانه کرده ... [illegible]

هلال چرخ میخواهد که نعل تو سنش گردد
کمان تأثیر قربان میشود ابرو کمانش را

اگر کمانش تو باشد چه چیزی را / ندارد او مگر سوی اینچنین ترا

ازان مصرع بر جسته عشق هما زم / که از خدنگ تو آموخته نشیند ترا

به پرده جوهر امکان وجود توان کرد / با جلال نگذارم این دو چیزی را

بچاره وضع هنر هست شغل شود / چگونه شاه توان کرد مور چیزی را

تیغ عشق تأثیر خیره شد مبهم
خدا علاج کند این صدوعانی را

بجز شمع نخواهد همیشه ان ... را / بود در آتش این ... [illegible]

شکسته ... [illegible] / مگر از تو ... خانه ها

تعطیل ... [illegible] / اگر دریا چه گریه مستانه ما را

تماشا قدری که جام از ... / قضا که سرنوشت از آبرو بیگانه ما را

گرش آتش زند ... / عجب نیست ... [illegible]

داغ ... زلف ... / بزنجیر الفت ... دیوانه ما را

سر ... مقصد ... / گذار ... [illegible]

چراغش از ... [illegible] / اگر ... پروانه ما را

بهعباسش کشش تا شیر گیرد گریه گیری

بچشم کم نبین سیل تا ویرانهٔ ما را

خنده بر برق زند گرمی خاکستر ما
چه کلک بسته ای از آتش سر ما

هر که دارد هنر سوختن از ما دارد
حیرت عندلیب ز پروانه ببال و پر ما

بسکه داریم گرانی ز غبار دل خود
گشته هر چرخ نشین [illegible] ما

فتنه ها میشود از خامشی ما معلوم
شور کرده نفس سوخته در مجمر ما

بیکی بلبل محنت [illegible]
بسته اند از رگ گل رشته بال و پر ما

تند خویم ولی در پی آزار نه ایم
شعله شمع فروزنده بود خنجر ما

کس نمی بیند ز بس گریه دل [illegible]
هر که از دست رود خضر شود اختر ما

از دل سخت فلک [illegible]
چند در چشمه فولاد بود جوهر ما

سرخ رویی ز سواد دل [illegible]
چمن از رنگ گل [illegible]

عمر عارف که بادل سر و کار است او را

معجز است که تا شیر [illegible]

گر چنین عمر شود صرف غم [illegible]
رونق عمر بود آمدن کار مرا

راحت [illegible]
هست اینجا ز طرف تکیه دیوار مرا

شور [illegible]
ناله در دست شود دست نگه دار مرا

با تو مشکل [illegible]
همه آسان شده در عشق تو دشوار مرا

دیده بر کون و مکان [illegible]
باشد از [illegible] نیاز مرا

[illegible]
هست صد خار بدل از گل [illegible] مرا

[illegible]
بخت خوابیده شود دیده بیدار مرا

[illegible]
تلخ شد کام ز شیرینی گفتار مرا

[illegible]

نخورد هیچ خسی از فلک [illegible] چیده را
باغبانان بهجیه اول میوه بالیده را

عقده ها دارند [illegible]
هست ناخنها [illegible] را

بسکه از خلق جهان آزرده [illegible]
[illegible] را

[illegible]
[illegible] را

[illegible]
[illegible] را

[illegible]
[illegible] را

[illegible]
خواب در آغوش [illegible] را

[illegible]
کس نمی اندازد چه قدر [illegible] را

[illegible]
[illegible] خوابیده را

[illegible]
تا توانی [illegible] را

عارف تا شیر اگر از راه درس معرفت

سالک راه خدادانی نخود گردیده را

[illegible]
[illegible] را

[illegible]
[illegible] را

[illegible]
[illegible] را

[illegible]
[illegible] را

[illegible]
همیشه [illegible] را

[illegible]
[illegible] را

[illegible]
[illegible] را

زبان [illegible] از [illegible]

[illegible] طفل در نسخه مصور را

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

نشد بعشق میسر فراغ بالی ما | از آنچه خامه ندارد ضعیف نالی ما
خیال مصرع رنگین [illegible] داریم | رسیده است بمعراج خوش خیالی ما
بسوز [illegible] | که سوزد ار گذرد برق از حوالی ما
جهان [illegible] | حباب بحر محیط است دست خالی ما

فلک بوجه درآید چو صوفیان تأثیر
زبسکه با اثر افتاده شعر حالی ما

بست چو غنچه رنگین می دیگر ما را | [illegible] ساغر ما را
پای برجاست سخن [illegible] | [illegible] از خامه [illegible] ما را
کس بیاد سخن امروز [illegible] | که بکیفیت [illegible] چو خنجر ما را
[illegible] | آنکه در [illegible] سخن کرده [illegible] ما را
[illegible] | دل [illegible] آن [illegible] ما را
[illegible] | گشته چون لاله [illegible] ساغر ما را
[illegible] | [illegible] ما را

شعر تأثیر گران است که صائب فرمود
[illegible] سخنور ما را

تا [illegible] | [illegible] ما را
چون گل [illegible] | [illegible] ما را
کم شد [illegible] | [illegible] ما را
[illegible] | [illegible] ما را
از [illegible] | [illegible] ما را
چون [illegible] از خاک [illegible] | [illegible] ما را

اسیر آن [illegible] که باشد [illegible] | [illegible] زنجیر ما را

کامی ز تأثیر اگر در [illegible]
آنقدر خجلت که باشد [illegible] ما را

آب از گل رخسار تو دادم نظرم را | بر دیده بود [illegible] خشکی [illegible] ما را
که بود چنین دیده بیدار [illegible] | گویا نظر کرده [illegible] نظرم را
هر روز [illegible] | سیماب [illegible] را
آن ذوق طلب خواهم و [illegible] | [illegible] چو فلک [illegible] را
چون شیخ فروش [illegible] | [illegible] شرم را
با ناله اثر نیست که [illegible] | بر گوش فلک [illegible] سحرم را
چون معنی [illegible] الف جانم | مشکل بود از بحر جدا گوهرم را

تأثیر اگر از [illegible] فضل تو باشد
حضرت توفیق شمارم خطرم را

آمد بچنگ زلف [illegible] پرست ما | افتاد طرفه راه خیالی بدست ما
[illegible] ایم | [illegible] شکست ما
هر کس [illegible] سلیمان [illegible] | آنجا که [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما
انصاف [illegible] | چشم [illegible] لب بست ما
در عشق [illegible] | [illegible] بست ما
افتاده ایم [illegible] | [illegible] ما

چند [illegible] مصرع برجسته افکنیم
صافست همچو آینه تأثیر شست ما

رنگ گل زود به آرزو رساند خود را / شعله گردید که تا آن خو رساند خود را
مطلب کرده غزال ختن از آن خسته تیز / که بآن نرگس جادو رساند خود را
بیدو سرو به دنبال تو گشت / که بآن قامت دلجو رساند خود را
سالها رفت که در کنج [illegible] / که بآن لعل سخنگو رساند خود را
لب زخم تیغ تو [illegible] / از خوشی [illegible] که بآن ابروی تو
غنچه دامن [illegible] / که به طوف گل آرزو رساند خود را
[illegible] / سر و زلف گیسو رساند خود را

چه قدر سعی کند [illegible]
که تا نیز [illegible] چو رساند خود را

کم ز بی تو گل ما کار خود را / [illegible] که دیوار خود را
زعفران [illegible] / کم ز بوی [illegible] بیمار خود را
[illegible] / چه پیچ نصد طور دستار خود را
شو از خدا درگذر غافل / ز تسبیح گل رشته زنار خود را
کشد [illegible] / چو گل [illegible] خار خود را
سازد از دریا [illegible] / کم ز [illegible] آب گلزار خود را
زمی هر که [illegible] لاله دارد / کند روز روشن شب تار خود را
از آن شعله [illegible] آواز بلبل / که تا گل کند گرم بازار خود را

ساز از نجم [illegible] تعبیر کو نه
کم ز نه ز تأثیر آثار خود را

بوده [illegible] / [illegible]
هر که [illegible] / [illegible]

[illegible]



مرا از فطرت خورشید تابان [illegible] / که با [illegible]
[illegible] / چگونه گر [illegible]
[illegible] / بجز طوفان [illegible]
[illegible] / اگر بودی علاج درد عشق [illegible]
[illegible] / [illegible]
مرا از [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
خدا [illegible] / [illegible]

دل [illegible]
بجز معشوق [illegible]

[illegible] / یوسف [illegible]
تازه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چند [illegible] تا ثیر آمدم
[illegible] تعبیر [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
عشق [illegible] / [illegible]
[illegible] / چو [illegible]
آسمان [illegible] / دام [illegible]

[illegible] فلک [illegible]
[illegible] بهار [illegible]
[illegible]

در سخن بجو اشی از ما که صاف نشنود / یکجا چنین صورت حیرت شده ادراک ما

ضعف طالع درکم تاثیر این قوت نیست

ابعاد از [illegible] دوران میرود امداد ما

بجز نیه چو کمی سرو نازنا / دارد هوا از [illegible] دوانا

از جور سرو مهر جانان که ام / خفته که از شعله نباشد که از ما

از از نیاز نباشی ما از رنگ / این بس [illegible] نیاز امتیاز ما

با آنکه گشت صرف سخن عمر تمام / پوشیده ماند چون [illegible] راز ما

در صید گاه چو چالاک نیم / نکرده ات [illegible] ما

ما سوزنیم ورشته نفس [illegible] / درد دست [illegible] ما

تاثیر روشنت دل ما زره یار

باشد چراغ راه حقیقت مجاز ما

از جیب آورده رخت بر دکان ما / ابروی کج [illegible] ساخت کار ما

زانو دوده از حلقه کند خط آبرو / یعنی ادب پیر ضرورت چو ما

رکشته صحرای محنت [illegible] / [illegible] خود [illegible] ما

رمز نیست عیان از طرف طبع / کرسه که چو دندان [illegible] ما

آورده [illegible] دیده [illegible] / داریم [illegible] آموز [illegible] ما

با هر که از اهل سخن خوش [illegible] / پوشیده [illegible] خلق [illegible] ما

تاثیر سلطان رسد ملک جم

تا پیش دولت [illegible] ما

از شراب [illegible] / خطا [illegible] ما

گریه ام [illegible] دل یاقوت [illegible] / گر چنین [illegible] لعل لبت [illegible] ما

شوخ آتش طلعتش [illegible] / چون سپند از بس [illegible] ما

تا کلش [illegible] سرو آتش [illegible] / طوق گردن ساخت قمری [illegible] ما

چون نگاه چشم او از عاشقان / سایه آهو تصور میکنم دنبال ما

کرده پهلو [illegible] از ما یاد [illegible] / [illegible] بیچ و پیچ [illegible] ما

از خیال دیده خونین طبل سوختیم

هر کجا بر روی گل تا شبنم دیدم ژاله ما

الفتی با تو بود چون شکر و شیر مرا / نتوان کرد جدا از تو بزنجیر مرا

[illegible] از سلسله موج [illegible] / [illegible] زنجیر مرا

هر که دور از تو [illegible] / ازچه [illegible] جدا [illegible] مرا

هر که [illegible] حسرت [illegible] / نعمت [illegible] محال [illegible] مرا

باز چون قبله نما [illegible] تو ام / گرچه [illegible] مرا

در عالم سخن از [illegible] / [illegible] مرا

تو صد گونه سخن گفتم و تاثیر نکرد

با [illegible] تخلص شده تاثیر مرا

تن [illegible] خواهی ما / عجب [illegible] ما

[illegible] دراییه در [illegible] / سیاه [illegible] ما

[illegible] عشق [illegible] / کلی [illegible] ما

ز خون دیده بر آفاق [illegible] / [illegible] ما

ز دل [illegible] / [illegible] آزاد [illegible] ما

ز شعله شمع فروزان کلاه [illegible] / که از [illegible] عشق [illegible] ما

خجل [illegible] / [illegible] ما

بغیر معنی نزاکت آب سود انه ما | بشاخ هر برگ سخن رست آشیانه ما
همیشه بر سر بیت تو باشد غنچه کلک | ز نقطه است بگرد دو در خزانه ما
اگر ز لعل تو چندان بخود فرو رفتیم | که گرد خواب پریشان گل افسانه ما
امید هست دل تخت مرغ پر بشود | کنون که اوج گرفت آه عاشقانه ما
گذشتن از سر جان نیز ز مشکل نگذرد | شکسته از دل سنگ بتان بهانه ما
توان چو خانه بیابان ز خود برون آورد | بغیر راه سخن نیست راه خانه ما
سرود خانه ما نغمه آنچنان تاثیر | که بلبلان همه مستند از ترانه ما

آسمان نگذاشت بر دستم سر کارها | کار سازی میکند از ختم طومارها
برزمین ما را بغیر از فطرت عالی نزد | از ره پا خود از دندانه شد دیوارها
صید مطلب دایم از تاخیر مطلب میکنیم | دانه دام است مقدار گره در کارها
زنگ غم در خاطر ما کار زینت میکند | از نظر طرح میکشد آیینه از زنگارها
گر گذر کاریم قدری یک نگاه افتاده ایم | دارد از سیل روان دامان تر کهسارها
انعکاس خاطر از پهلوی غم [illegible] | آب از رگهای خورد خنده سوفارها
رسم عالم [illegible] | طرح از خورشید [illegible]
لاف آگاهی زنا ما چه آید کوست | ابسای خواب غفلت دیده بیدارها
گر چنین [illegible] | همچو سنگ [illegible]
شرط کردم گر زبان [illegible] | آتشی با [illegible]
اگر آتش [illegible] | که [illegible] شکوه [illegible]
چشم [illegible] | بی خویش گردان [illegible]

ای [illegible] جنبش این غلطان
[illegible] در بلای [illegible]
[illegible] از وفای [illegible]
[illegible]

در دلم فکر جهان چه بار زطلبد | خانه از عشق تو ویرانه کمدیدها
چند تکمین روان زنگین وجه جانه | شوان دیده تهی خانه ها
بستن سرت که صیدان طلبد کشد | منزل از جانه تخت است در کنعانها
از کهن سال دگر فکر ترقی غلطت | بر بلند شد آسمان بود پیرانها
غیر آفتاب و آفت رخ و کفر خطا تا شر | که بهم جمع کند سرو و گل و ریحانها
ز بس ببیدات از بیابان نشان پیوندها | کمند پرواز چه تیر از کمان قربانها
نه بهم زلف از جشن ... | گریزانم در بحر ... در ریا ... آتشها
نشد جشن کرده ... | دوانم مطلب چند ... ازها
چه گذرد ... خورشید ... | تخم ... افزون ... زبانها
با همین ... | کرد از ... نکو باشد خود بها
نظر با زلم ... | پنهان در خویشتن ... ها
بشوق میرزا او و تاثیر این غزل گفتم | که هر جا مانده نام ازشان آشنا

محو خود ساخته تا نظر آیینه را | نشود اشک روان چشم تر آیینه را
تو که در خاطر قصه امانت کردی | از چه رو پیش کرفتی سفر آیینه را
پاک گوهر ز رخ خلق نبود دور | همچنین بسته دیده در آیینه را
میتوان گفت مثال دل پاک بود | کرده تا عکس رخ تو خبر آیینه را
بسکه اندیشه ز مژگان تو خطر دارد | یک نگه عکس تو بر روی سر آیینه را
دیده پاک ز دیدار نگردد محروم | خیره خورشید زند نظر آیینه را
صاف دل ما نبود بیم کدورت تاثیر | در قفا شام نباشد سحر آیینه را

کرده بیکار نیفتد گشاده رویی ما را | ندیده قفل کسی بسته پا باز را
سینه چاک و دل خدنگ جانها را | که غیر صد ... اوار ... جهانها را
بساط ما که تهی ... سنگی شد | بیان زخلعت خیدار ... دکانها را
اگر نه لازم اغراض ذلتست چرا | ... انگار ... صدر و ... انها
نکاه شوخ انجم ... که ... فلک | چگونه کرده ... تو تیز دندانها را
کردیده سنگ زخورشید لعل ... | نهان ز خلق ... که ... جانها را
زچاه جلوه یوسف ندیده ... | عزیز کرده ... آئین ز ... را
زشور خویش بخور ... نبرد | چه حظ ... لعل ... را
اگر ... هو ... کاهی | عبادتست چرا خواب روزه داران را

بهشت ... از سیب اصفهان تاثیر
نکرده بهتر ازین وصف کس صفاهان را

... رهبر بود ... باید مرا | این کمان ... عصا ... را
راحت ... از ... | زخم بستر میشود خوابیدن ... را
... جهان آسمان ... | یک قدم تا منزل مقصود باشد ... را
بیکنا ... دارند ... | خانه ... تصویر را
راستیها ... آخر ... | بی ... باشد ... را
عمر ... نصیب ... | پنجه خورشید ... را
جشن ... که جهان ... | کرد ... از مجنون خانه زنجیر را

... آزادگان تاثیر ممنون ... 
خانه ما چند کمان دور افکند ... را

عارض ... | برده فکر خط او از چشم ... خواب را

تا چه سامان کنار بحر کرد و جلوه گر | باز ... حیرت ... را
پروانه شوق آخر بکار ... | عاقبت ... منزل ... را
صاف دل ... صحبت ... | ... سوختن ... را

طاقتم تاثیر ... کند ... 
آفتاب ... ساغر شراب ما را

دارد ازبسکه دل داغ عزیز ان صحرا | کرده از چاک ... پاره گریبان صحرا
... جهان ... | ... صحرا
پا ... عاشق ... | ... چشم غزالان صحرا
گرم از سوز دلم ... | که بود ... مجنون ... صحرا
کار از ... وحشت ... | میشود از ... دیوانه ... صحرا
... عاقل و دیوانه ازین ... | که ... آهوی صحرا

یکسان ... دامن او دست ارادت تاثیر
در چنین فصل که ... خندان صحرا

گل گل ... آمد ... را | ... خورشید زاده را
... از راه ... را | دانم بکجا ... معشوق جاده را
دل ... حیرت پروانه ... | فانوس گشته ... شمع ... را
... ایام ... | از آه ... کمان ... را
حسن ... خندان ... | ... آئینه ... را
گردنکشان ... ذلیل ... | ... ایستاده را

تاثیر ... ازین غزل
آخر ... سرو کار جاده را

[illegible]

باشد چو شبنم ... [illegible] ... ما را | سپند از خویش باشد ... [illegible] ... ما را
یا حسن نگر ما عشق ... [illegible] ... | تا در زلف خوبان ... [illegible] ... ما را
چو صبح با پایان الف ... [illegible] ... | فلک از هم نباشد ... [illegible] ...
گره بر کشودن مشکل ... [illegible] ... | کشاید ... [illegible] ... دنبال کار رشته ما را

تمام ... [illegible] ... صبح که تا نیز ... [illegible] ...
اگر ... [illegible] ... از طبیب ... [illegible] ... ما را

درد یار عشق از درد تو ممنونیم ما | روشناس رنگ زرد ... [illegible] ...
نقش ما چون ... [illegible] ... | در حقیقت صفحه از خط ... [illegible] ... ما
انتهای مطلب ابتدای مطلب است | در تلاش ... [illegible] ... محبونیم ما
همچو ... [illegible] ... | داخل ... [illegible] ... ما
بسکه کم دارد ... [illegible] ... | الگ ... [illegible] ... نظر از غیر ... [illegible] ... ما

نیک ... [illegible] ... صبح ... [illegible] ... دل ... [illegible] ...
نه ... [illegible] ... دلها ... [illegible] ... ما

در ما ... [illegible] ... | شود ... [illegible] ... دندان ... [illegible] ...
... [illegible] ... | کر جا ... [illegible] ... عالم ... [illegible] ...
... [illegible] ... | توان دانست ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... عاشق ... [illegible] ... | سر پروانه ... [illegible] ...
بهر حالت ... [illegible] ... | عصا ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
خار ... [illegible] ... | شمع ... [illegible] ...

که خواب سخن تا نیز اگر از زلف او ... [illegible] ...
توان ... [illegible] ... پیچیده ... [illegible] ...

سازم ... [illegible] ... انتظار را | ... [illegible] ... زلف یار را
از چشم ... [illegible] ... نگام دل | بادیه ... [illegible] ... غبار را
ما را ... [illegible] ... | جان داده ایم لعل ... [illegible] ...
روشن چراغ ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
زاهد چه ... [illegible] ... | سنگ ... [illegible] ...
... [illegible] ... جهان ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... تو تا نیز ... [illegible] ... | از کف ... [illegible] ... اختیار را

نباشد ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
خیال ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... تا نیز ... [illegible] ...
تو ... [illegible] ... ساقی ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...
شمع ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | با نسیم ... [illegible] ...

همچنین ... [illegible] ...
... [illegible] ...

صبح [illegible] آفتاب | گر نظر [illegible] بود رخسار تابان ترا

[illegible] لبت [illegible] | [illegible] گوهر عقد دندان ترا

خنده [illegible] | آب گوهر [illegible] ترا

[illegible] | گر ببیند [illegible] گریبان ترا

[illegible] | در نظر آرد اگر سرو خرامان ترا

از خط [illegible] | تا ببوسد [illegible] لعل بدخشان ترا

شورش [illegible] کباب [illegible] خوابیده است

دیده چشم تأثیر [illegible] نمکدان ترا

راه محبت [illegible] | [illegible] خلیده‌ها

دل حال خویشتن [illegible] | بندد بال مرغ رنگ پریده‌ها

[illegible] | آورده [illegible] چشم [illegible] ها

طغیان وحشت [illegible] | از خود رمیده [illegible] ها

چندی [illegible] تصویر [illegible] | از نکهت محبت [illegible] ها

تا رفت [illegible] چشم [illegible] | دیگر [illegible] لحظه دیده‌ها

تأثیر با قد او شد زلف او برابر

چون مصرع [illegible] مصرع رسیده‌ها

[illegible] | آوازه [illegible] سخن را

از نغز [illegible] خضر معانی | ور زمزمه جان تازه شود فکر کهن را

جان [illegible] اشعار [illegible] | شاعر [illegible] حسن را

با حسن صدا شعر کند جلوه رنگین | از صوت [illegible] سخن را

[illegible] آواز سخن خام نماید | بنگر [illegible] پخته شدن [illegible] را

شوری که [illegible] | [illegible] را

تأثیر [illegible] شعر ناب

[illegible] را

غیرت [illegible] | زلف او حلقه [illegible]

هر طرف [illegible] | [illegible] مرغ [illegible]

[illegible] | [illegible] طلب [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر که [illegible] تأثیر

[illegible] سایه [illegible] را

[illegible] آنجا | [illegible] آنجا

[illegible] آنجا | [illegible] آنجا

[illegible] آنجا | [illegible] آنجا

[illegible] آنجا | [illegible] آنجا

[illegible] شوق تأثیر [illegible]

[illegible] جان شیرین [illegible] آنجا

[illegible] را | زلف [illegible] را

[illegible] | صبح [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

35

یکی بحر چشیده‌ام از نیم علایق تأثیر
عشق اگر خضر نگشته دل گمراه مرا

نشئه هر دم فزاید باده انگور را — چوب تعلیم کم گردد چوب انگور را
فتنه سازد از ادا [illegible] بیشتر — کس نمی‌بیند بظاهر گردش افلاک را
دل همین [illegible] از گل رخسار [illegible] — دیده هم دارد فزون در جیب گلهای [illegible]
بکند آتش [illegible] از شعله انگشت [illegible] — چشم [illegible] آتش [illegible]
از سخن گفتن چراغ فهم روشن می‌شود — جوهر [illegible] شعر ادراک را
صید ما را جذبه از جانب صیاد [illegible] — ورنه [illegible] آغوش [illegible]
گوش گیرا نام از راحت نباشد [illegible] — که بود در پیش ساعت [illegible]

کرم آدم حاضر خود تأثیر تا در این چمن
سوخته [illegible] آتش [illegible] خویشتن [illegible]

آهو گرفت از ما آهو و دلک را — از ما گرفت [illegible] را
قانع [illegible] قناعت ز [illegible] دارد — شمع مرا باید از استخوان هما را
ای [illegible] دل شوق تو ناخدا شد — دندان ز لنگر آمد [illegible] ناخدا را
چون شمع [illegible] انجام کار دیدن — گر گم نمی‌کند [illegible] راه عشق پا را
با راه و رسم [illegible] — مصرع رساند [illegible]
هر کس [illegible] — [illegible] بوریا را
سالک ز کنج دولت [illegible] — [illegible] طلا گدا را

تأثیر [illegible] عین کوری
آن به که باشد [illegible] دیده توتیا را

نالان [illegible] گل خنده آمد او را — اشتیاق [illegible] دارد [illegible]

هرچه باشد اعتماد [illegible] آفرینش — چاره [illegible] دارد [illegible]
یکند [illegible] جا [illegible] — التماس [illegible]
استغفرت [illegible] گوش گیرا [illegible] — [illegible] تسخیر [illegible]
از دل عاشق [illegible] معشوق [illegible] — [illegible] خانه [illegible]

[illegible] تأثیر [illegible]
که [illegible] در کمین [illegible]

از چشم [illegible] — [illegible]
شاهی [illegible] — [illegible] آینه [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — شیر از [illegible]
دایم مکافات و عمل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

تأثیر دل [illegible] در کمین [illegible]
صاحب نظر [illegible]

[illegible] — [illegible] التماس مرا
[illegible] — باید [illegible] التماس مرا
[illegible] — شود [illegible] آینه [illegible]
[illegible] — [illegible] معشوق [illegible] مرا
[illegible] تأثیر — [illegible] مرا

تا کی صحبت یاران [illegible] سبوها — هیچ کیا خبر نیست [illegible] سبوها
چه هوسها که [illegible] جهان [illegible] — داد [illegible] ساده دلی [illegible]
با خرابش که چه آینه در عالم آب — نه دلی پرده [illegible] رنگ [illegible]
پیچ و تاب [illegible] صحبت [illegible] — گر تو گیری دل [illegible] دامنها
گر چنین حقیقه عالم آبی چو حباب — می‌رود آب [illegible] کاسه‌ها

چند تأثیر شنو [illegible] شفیقان [illegible]
گر [illegible] سنگ [illegible] سبوها

گر چنین تو [illegible] باغ تماشا را — بشکند طوق طلا طوق گریبان ترا
صبح محشر [illegible] آیینه — که ببیند [illegible] چاک گریبان ترا
طره [illegible] شبها [illegible] — که در آغوش کشد سرو خرامان ترا
سرو از [illegible] — گر ببیند [illegible] جولان ترا
[illegible] غنچه [illegible] — [illegible] دندان ترا
از چه دندان [illegible] لؤلؤ [illegible] — که نه [illegible] صدف گوهر دندان ترا
[illegible] غنچه گل [illegible] — که [illegible] گلستان ترا
سخت تأثیر دلم [illegible] — که [illegible] آتش سوزان ترا

داده هر [illegible] جان [illegible] — از [illegible] ما
ترک [illegible] — بر [illegible] ما
قربانگه شهادت [illegible] — [illegible] ما
[illegible] از [illegible] — که [illegible] دل [illegible] ما
[illegible] — [illegible] گل [illegible] ما

[illegible]

تا شد نصیب وصل کسی [illegible] — آسوده از سفر [illegible] منزل [illegible] ما
یکبار [illegible] آستین [illegible] — یوسف [illegible] ما

چندی [illegible] تأثیر [illegible]
عالم [illegible] ما

چه حاجت [illegible] باغ [illegible] — قفس [illegible] ما
ز مقصد [illegible] منزل [illegible] — که یک [illegible] دل بود کاروان [illegible]
[illegible] — [illegible] ما
ز خویش حلقه در خانه [illegible] — چه حاجت است آوازه [illegible]
گر [illegible] جهان [illegible] — [illegible] ما
[illegible] عشق [illegible] — که گل [illegible] خار این بیابان ما

[illegible] داود [illegible]
[illegible] تأثیر [illegible] ما

در عشق [illegible] ما — [illegible] عصار ما
[illegible] چشمه [illegible] — [illegible] آب [illegible] ما
آنها که [illegible] — [illegible] سؤال [illegible] ما
ما را [illegible] — [illegible] ما
در طالع سعادت [illegible] — [illegible] ما

تأثیر [illegible]
[illegible] ما

از بس [illegible] عشق [illegible] — طفل [illegible] استخوان ما
[illegible] گل [illegible] — پرواز [illegible] آشیان ما

[illegible]

ما را که چون نسیم سبکبار کرده اند … از دست کی گسسته عنان‌ها
چون بسته‌ایم راه سخن را به خامشی … چون رود چگونه سخن از زبان ما
فرسوده نقد دست ما همچو ماه تمام … از آفتاب بازبسته استخوان ما
بر دوستان ز دست تهی بسته‌ایم در … دارد دگر ز بیشی‌ای باغبان ما
این راست خاکی از ازل سرنوشت ما … هرگز نبود حلقه چو ابرو کمان ما

تأثیر درکشش چو خم چین هلال
هرچند قید چله ندارد کمان ما

چون رود سوی گلستان [illegible] مرا … غنچه گل چشم خونبار است [illegible] مرا
تیره تر خورشید در چشم [illegible] … نیست تا منظور دل [illegible] مرا
دولت برگردد [illegible] … چرخ بی‌انصاف دور انداخت [illegible] مرا
نه ز طالع بازی نه جواتی نه [illegible] … چیره کاهی [illegible] مرا

در سخن عقده مرا تأثیر صائب چو [illegible]
سرمه گشته چشم سخنگوش مرا

کم ساز از الفت [illegible] … اینچنین ضایع مکن یکباره کار خویش را
لطف [illegible] … تدعی [illegible] نقل [illegible]
چون تو یوسف طلعتی [illegible] … روز [illegible]
گرچه خوارم دارد اما [illegible] … چون توانم کرد [illegible] روزگار خویش را
گرچه در وصلم ولی اندیشه [illegible] … با غزالان [illegible]
سرو قمری را [illegible] … اینچنین باشد قدر دوستدار خویش را

مصلحت [illegible] شوخ اگر [illegible] تأثیر نیست
[illegible] گاه گاهی خاک رخویش را

غم و یار با کی تا نبکنی صفا را … جنت بغارت برد از شهر ما هوا را
در کشور محبت هم فنا نباشد … آب حیات دل خود گشته بقا را
زاهد اگر ز مستان ذوقی به وام گیرد … مرهون باده سازد سجاده و ردا را
مایوس گشت چون دل ذوق نگاه ما [illegible] … این آتش از فسردن [illegible] آشنا را
چون صبح مهر انور از فیض عشق بنگر … بر استخوان عاشق خورشید [illegible] هما را
از ما به جز [illegible] دیگر نباشد … گشتیم دست و دشمن هم ارض و هم سما را
از اشک دیده ما زان گل نگاهم … ره بر فشاندم [illegible] آشنا را
بی عشق [illegible] … بشکن اگر توانی این قلب نار روا را
هرجا که رفت [illegible] … اشکم بکوی دیده بیجا نداد جا را
ایام تنگ چون [illegible] … رنج قفس نباشد مرغان بینوا را

نالان درای جان با صد حضور تأثیر
حرف ز رمز گفتم باقی دگر شما را

رقم بیا چو شود گر جفای یار مرا … ببست خامه زند همچو تیر بار مرا
هراس نیست [illegible] رخسار [illegible] … فتاده تا بر چشم چشم انتظار مرا
چو طفل اشک [illegible] خواهم … فکنده عشق تو از چشم اعتبار مرا
ز قطع راه [illegible] نخواهم کرد … اگر فسرد [illegible] کار مرا
ترا بغیر تو مایل نبسته‌ام دیده … وگرنه با هوس دیگران چه کار مرا
[illegible] … دمی که می‌کند [illegible] روزگار مرا
[illegible] … [illegible] غلط انداخت زلف یار مرا
اگر ز هجر [illegible] رسیده‌ام [illegible] … [illegible] سنگ مزار مرا
کدام عشق [illegible] تأثیر … نمی‌کند نگاهی امیدوار مرا

کند از قد چو روان ایجد کجی پیدا را | سرو بر بالا رود و قمری رقاصی را
شمع صد دایره از گردش پروانه کشید | که کند ای کند از سرو تو رعنایی را
کرده زانوی تعلیم بود مه ز هلال | که فرا گیرد از آن جبهه خودآرایی را
ریشه جنبید به هر دو اثر به کنم | که دام آورد آن دو قمر هرجایی را
بس که زنیست آیینه داری ز رخت | چمن هر جلوه ده جاده دارایی را
فعل کل فرو کش بس ز پیش شود | و اگر از و به رنگ چمن تخته آرایی را
شکر کرد مردم که به دیده خواب پرید | که به عالم نه دهد خلوت تنهایی را

چرخ از عهده تأثیر نیاید بیرون
گر تو لاف عمل خسته توانایی را

پرده رنگ از رخ چمن چو آتش خیزد | چنین با یار باید رنگ آتش را
نرگس آن کس نگیرد ز مخمل ناز آن گل | خدا آسان شکسته کند عهد پیما را
زچشم کرده بس از خون اگر و هم | و گر او بسیند تا که آن جا خبر را
گرفتم آشنایی بعد از تو نه تو گیرد | که بر سر چیره ام طاق آبخور را
که با پامال عشرت که جز از کر | و گر نه از خانه بیشتم این رنگ را
لب یار در هوا که از خود که بوس میداده | کمان کود کمان چشم از اینکه تیر خود را

ببینت خویشتن آیینه هم دیگر گیری
اگر دانسته تأثیر عیب خود نمایی را

پرده پوشی که توان باز دل آگه پیدا | در هم از دیوار باشد خانه آیینه را
پست فطرت نمی‌خورد ز عمر از نواخت | در دهان پیکر دندان لب ز بوسیده را
شهر و از عشق در هر دل که آن آن | نیست ممکن بی بخیز از دغا بی کینه را
تا در از زلفش شبی آمد به رخ او | چاک تا دامان محشر میتوان زد سینه را

بس

بیش از این میلت پس آشنایی قدیم | دوست میداریم افزون دشمن دیرینه را
گر گریزاست بسی در کلاه معرفت | جاده شهرت زند خرقه پشمینه را
اصل‌ها را جانشینان در حقیقت خانه‌اند | باده از سر در زلف کی کس مردم پشمینه را
پاک‌طینت را صفا از آستی جز بی فرو | از نمد سکندر باشد این آیینه را

طفل مکتب‌خانه تعلیم تأثیر ازل
پیش ما فرقی نباشد شنبه و آدینه را

زنگار بود لب یار قفل و هوش ما | می‌خوار شکی نیست سیه پوش را
هیچ وقت تیغ نهان در دل ما | خمار شوق مکش باساغ خمش خوش را
نالیس تخم ایشان خود نمایی زینب | بساط چیده ناید که هر دوش را
باغی فکرت مرغ که دید می‌گوید | درد دعوت معانی لب خموش را
خوش کر زلف و خط یار بود | سیاه گشتن بود نه عقل و هوش را

بلاغ گفت و شنیدم نمی‌رسد تأثیر
که بسته سحر نگاهی زبان و گوش را

شیشه به رنگ شکن مژگان طنازترا | رحمت افسون بود چشم فسونسازترا
بنگرا عجاز محبت که زبان با تو | ار تواز تو ره عالم نیک بازترا
بوی خود را غنچه مخمور که نواند داشتن | میتوان ... پنهان حقیقت راز ترا
شکسته قفس تر دل مسکین جمع آورد | بشنوم از جستن مرغ آواز ترا

بسکه پیچیدن شخصت تأثیر شوخ و دولت
است بازیست از هم سحر و اعجاز ترا

پامال گشته خورشید گرد از ترا | با منطق الغایب از کف جلوه را
با طینت عالم که از فلک برآید | در آتش زنی سرش بدارم چراغ را

هم سایه رفتن تا به زنند پریشان ال / رهواری نباشد پر مرکب مبتلا

دولت نه تازه دولت خاک بره لولو / بخشنده یادگار در سر اکابر نوا

گر لغت قاف بنگر چه شیده باشی

نی بکلک هم تاثیر نان خورا

[illegible] انعم چه خاطر خاطر سیاها / در تیرگی شب چه سود زعینک نگاه را

ماهر کسنه چشم احسان نمیشود / سیری ز آفتاب که دیدست ماه را

چند تپش [illegible] طلب / باشد همیشه [illegible] بیمار گاه را

تنگی و فقر صیقل آینه دلست / [illegible] زنگ خالیه جاه را

شوری گرفته [illegible] از تنگی دیده / باشد سیاه سایه [illegible] سیاه را

دارد زبان نتیجه الفت به او ال / عیب کجی ز کجروشان [illegible] راه را

دارد [illegible] تاثیر گلرخان

آن روشنی که هست ز مشعل [illegible] سیاه را

از بس بقید [illegible] افسر انجم را / چندین لباس پوشم [illegible] را

محصول زندگانی [illegible] دارد / هر کس گرفت در آسمان [illegible] را

آنرا که مال کمتر عزت بود فزونتر / پامال کس نسازد [illegible] را

[illegible] صبح [illegible] در شمار دارد / هر گز حباب [illegible] را

متواضع [illegible] وقت [illegible] / ظالم [illegible] را

باران برای گلشن [illegible] صبح دارد / [illegible] جائیکه [illegible] را

از هر دلی که تاثیر بود حقیقت آید

داند [illegible] عزت [illegible] وطن را

تمهید [illegible] بود اضطراب ما / [illegible] پیچ و تاب ما

کسب کمال از دل [illegible] نموده ایم / محو آفتاب [illegible] مهتاب ما

در عشق [illegible] رضا [illegible] فروغ کرد / [illegible] چکیده از کباب ما

[illegible] فضیلت از لب [illegible] / [illegible] طفل احتیاج ندارد کتاب ما

[illegible] ناجنس میکنیم

تاثیر [illegible] سایه کند آفتاب ما

چو دل [illegible] / در آن کشتی که باشد مرده طوفان میشود پیدا

سراغ [illegible] / شود کم هر کجا [illegible] میشود پیدا

چه حاصل [illegible] / تو از زندان [illegible] میشود پیدا

عجب [illegible] / کند کم [illegible] میشود پیدا

[illegible] خیال [illegible] / هر آن کس [illegible] میشود پیدا

فرنگی [illegible] تاثیر از آن عالم [illegible]

ازین پس کافرم گر کس مسلمان میشود پیدا

نا امید کرم از [illegible] مرا / از کسی [illegible] آلوده مرا

هر قدر [illegible] قطع [illegible] / هست در پیش [illegible] مرا

دل [illegible] / صد گره [illegible] عقده گشوده مرا

چاره [illegible] شغل [illegible] / چند [illegible] از خاطر آسوده مرا

[illegible] دل [illegible] تاثیر

هست [illegible] نظر بوده [illegible] مرا

مطلع صبح ازل [illegible] / گوهر [illegible] را

[illegible] / داغ عشق ازلی [illegible] مرا

[illegible] دل [illegible] / که از [illegible] مرا

بخیال گلی خلوت خاصی دارم | که دگر خواب عدم موج بهشت مرا

تا ز صحرای جنون مایل شهرم تأثیر
سنگ در سینه نهان کرده غربت مرا

گل نعمت دل صدپاره دهم روز ترا | هر زمان تازه خورد ماه نو ابروی ترا
باشد از غنچهٔ گل جلوه‌ای از گل طلعت | که صبا تحفه نمود بوی سر موی ترا
تا ز خویش گشته هیچ شرم [illegible] | بشنوی آتش از لطافت خوی ترا
در ریاض گل گشته شرم چمن [illegible] | یکی از گوهر شهوار بود [illegible] ترا
تا ز خط تو نگوی سر دعوی دارد | بر دو عالم نکند صلح سر موی ترا
حسن از روی تو تشته تا چمن ناز فروش | که از لاله و گل کرده [illegible] ترا
نامهٔ قتل مرا تا بنوشته بگفت | گشته زنباله قلم نرگس جادوی ترا
همچو بلبل که ز گل [illegible] آید | باده چراغ کرده ز چشم سخنگوی ترا
عاشقانه العجب منزل آسایش نیست | بکه [illegible] خلوت سر کوی ترا

غنچه را لب چو دل تأثیر [illegible]
گر چمن قافله سالار کند بوی ترا

نه همین زلف تو رو بالا کرد سودا مرا | داد بر باد از سر دین و دنیا مرا
بالا [illegible] | گشته خصمانه با غم بوده [illegible] مرا
نکهت از طوق قمری حلقه [illegible] | گر ببینند باغبان شمشاد بالا مرا
هر که حرف زان دهان [illegible] | که برآوردن توان هر کس [illegible] مرا
از نصیب داغ نظم بالا [illegible] | شاه لیمو شکند ناچیز [illegible] مرا
فطرت فقر نکند قانع سلطانی | با عروج شاه در نظر نیست [illegible] مرا
عاقبت طغیان اشکم [illegible] | تا خدا تأثیر طوفان بود دریا مرا

[illegible]

به بوی که روانمود ابرو کشش ترا | در پرده آفریده خدا چشم گوش ترا
از رهایی [illegible] اسرار خبر | این طعنه است صوت چشیده گوش ترا
مستانه شوق ناز محوک نمیکشد | دارد [illegible] آتش [illegible] باده جوش ترا
[illegible] از حجاب [illegible] کرده عارضش | [illegible] صبح [illegible] مشق سیه‌پوش ترا

تأثیر لب چه [illegible] اسرار آن دهن
تا بشنوی ز عالم غیب این سروش ترا

گر نه عشوهٔ شیرین [illegible] خواب مرا | نه ماه در نظر آید نه آفتاب مرا
شکسته باغ و بهار [illegible] | کرده غنچهٔ گل [illegible] نقاب مرا
سفینه‌ام ز کلی گشته [illegible] | حباب [illegible] بود شیشهٔ گلاب مرا
[illegible] ساقی انگار [illegible] | که کرده آن لب نازک [illegible] شراب مرا
بفصل گل [illegible] | نه تاب بود نه فصلی از این کتاب مرا
بر [illegible] نقطه [illegible] انتخاب [illegible] | به داغ عشق نمودند انتخاب مرا
تسلیم نگه کرده عشوه نمود | که گشته تا نه [illegible] اضطراب مرا

بسیج تا کم اگر تو [illegible] تأثیر
همان آتش [illegible] کباب مرا

از [illegible] چشم داغها | چند لاله به فتیله فروزد چراغ‌ها
پیوند [illegible] | رضوان [illegible] باغ‌ها
از بسکه [illegible] داغ [illegible] | مرهم [illegible] داغ لاله شود [illegible] داغ‌ها
آنجا که [illegible] طوفان [illegible] | چشم [illegible] داغ‌ها
در خلوتی [illegible] چشم [illegible] | نرگس [illegible] چشم فروزد چراغ‌ها
پروانه [illegible] | از شمع [illegible] فتیله [illegible] چراغ‌ها

هم [illegible] کمان [illegible] بهر شکار ترا
هر نفس [illegible] کشیدم [illegible] ترا
[illegible]

تا بزم بادی ما چون روز ... [illegible]

انجم ... [illegible] بکلبه ... [illegible]

گوهر عشق و ملک گرم طواف اینجا | کز فلک شیشه شود زهره شکاف اینجا
کشته خون دل و اشک روانم قدرت | درد با صاف دمادم بمصاف اینجا
دلکش ابروی تو از وسمه ابرو نشده | جوهر تیغ ما داد غلاف اینجا
عذر کی خواه مطرب عالم خواهم | جای منقار بسر قله قاف اینجا
لاف نسبت بغزالان ... [illegible] | هوس مهر تو در نافه ... اینجا
باده ... [illegible] | الف ... زخلاف اینجا
هرکجا ... [illegible] | کی وام ... از شکاف اینجا

خاک گردش نشود بستر ... تاثیر
تا ز چشم ... ولحاف اینجا

گر همه ... تیز اندا [illegible] | جمع آورد ز چوب قفس آشیانه را
ساقی شیشه قلقل ... [illegible] | تا سر کنیم زمزمه عاشقانه را
لطف ... خنجر ... [illegible] | ... [illegible] ... را
آسوده ... [illegible] | در خواب ... هیچ ... افسانه را
محتاج ... [illegible] | که شانه احتیاج بود زلف شانه را
پیکان ... [illegible] | قید قفس ... مرغ دانه را
هرجا حدیث ... [illegible] | آتش کشد ... خنجر زبانه را
پوشیده ... خواب ... [illegible] | سقف ... خانه را

تاثیر از ... بسیار روشنست
کز صدر ... آستانه را

مقاصد ... حضرت یزدان مطلب | آخر ... [illegible] مطلب
غرض خالق از ایجاد ... عالم | ... [illegible] مطلب
عیش فردوس ... تماشا ... [illegible] | ... زیبا ... مطلب
... [illegible] | ثمر ... [illegible] مطلب
... [illegible] | وصل مطلب ... [illegible]
تا ... خانه سرانجام ... [illegible] | ... [illegible] مطلب

کنج تاثیر بود ... نهان ... [illegible]
عشق ... [illegible] مطلب

... [illegible] آب | ... [illegible] آب
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] آب

غبار دل ... تاثیر ... [illegible]
... [illegible] آب

از ... خانه پر از آفتاب | ... [illegible] آفتاب
... [illegible] | ... [illegible] آفتاب
... [illegible] | ... بازار آفتاب
تا ... [illegible] | صبح ... [illegible] آفتاب
لاف ... [illegible] | ... دیوار آفتاب

[illegible]

دل همین تأثیر در عشق غریب
بسته از تب تو ز تار آفتاب

یک زمین صبح دو تا فیض [illegible] دریا
کشتیش [illegible] بهار آسمان دریا

کدام گوشه از آن لاله رنگ [illegible]
ز نرم باده حیای [illegible] دریا

ز نور حسن جهانسوز [illegible]
نظر بجوش بهاران [illegible]

سپهر اگر [illegible]
ز رنگ [illegible] فیض آتش [illegible] دریا

[illegible] نیکان طریق [illegible]
بکار دان [illegible] کاروان دریا

سعادتی که ز دل [illegible]
همای [illegible] استخوان دریا

حیات خضر در آمیزش [illegible]
[illegible] طالب [illegible]

چه [illegible] دور [illegible]
مراکه تاب [illegible] توان [illegible]

[illegible] از غم هجر تو [illegible]
ملاطفت که ز [illegible] دریا

نگاهش [illegible] کرم [illegible]
بسوز [illegible] چشم [illegible]

دگر [illegible] تماشای [illegible]
ز بس [illegible]

نشاط [illegible] نگهند
اگر [illegible] بیکو [illegible]

[illegible] چه آید [illegible]
بهر جا [illegible]

[illegible] چنین [illegible]
دگر جان [illegible] جانی چو جان [illegible]

نگاه [illegible]
[illegible] دیده خصم و دیده [illegible]

[illegible] شاد [illegible]
که [illegible] الغنم [illegible]

[illegible] وصالش [illegible]
[illegible] که نوبت [illegible]

6

بجز نظام آتش است همچو حباب
میان چشم و دل [illegible] همچو حباب

بجستجوی [illegible]
که از [illegible] همچو حباب

بپیش تیغ [illegible]
مراکه موج فنا [illegible] همچو حباب

ازان همیشه دل شکفته [illegible]
که نقد [illegible] همچو حباب

[illegible] طلب [illegible]
دلی شکار محیط [illegible] همچو حباب

[illegible]
بجز موج مرا رهنماست همچو حباب

نگار [illegible]
[illegible] همچو حباب

ز تیغ موج بکف [illegible]
[illegible] وصال محیط [illegible]

مدار از فلک [illegible] طلب
به هیچ [illegible] همچو حباب

به هیچ [illegible]
اگر [illegible] همچو حباب

همیشه [illegible] دل [illegible]
دلت [illegible] همچو حباب

چگونه [illegible] کار [illegible]
طبیب [illegible] دل [illegible] همچو حباب

بصیرت [illegible]
که زنده [illegible] همچو حباب

جواب آنکه [illegible]
بجز [illegible] آتش است همچو حباب

ابرو [illegible] آفتاب
در [illegible] آفتاب

[illegible]
صبح [illegible] آفتاب

تیره [illegible]
نامه [illegible] آفتاب

جستجو [illegible]
[illegible] آفتاب

[illegible] تأثیر [illegible]
باشد [illegible] آفتاب

شورش کرده بصورت سفر فراموش | چمن زود وصل بسم آید [illegible]
چرخ آن بار امانت که نیارست کشید | این زمان از ستم عشق تو بر دوش دلست
کشته در عشق که تحسین و آسانی [illegible] | لعل شیرین دهان [illegible]
از نهار روز که [illegible] جمع | حلقهٔ [illegible] که عشق تو در گوش
یار محبوب چرا افتاده حاجب نقاب | عرق چهرهٔ خوبان [illegible]
جرسش کرده تهی قالب صدا کام | آتش آگنده خرمن [illegible]

بود تا شیر در اول نگه از دل [illegible]
نازش اکنون به خمار نگه [illegible]

هرکه [illegible] آمد [illegible] | که درین بادیه هیچ چو شمع [illegible]
نتوان [illegible] که [illegible] | محیط الکعبه قطره [illegible]
[illegible] رسید آه و ناله [illegible] | که این معالجه در نسخهٔ مسیحا نیست
محمول [illegible] | که [illegible] کلوخ [illegible]
جوانان [illegible] کجا ان که [illegible] | دگر [illegible] کدام [illegible]
معاصی که [illegible] باشد | اگر فرشته [illegible] باشد او [illegible]
گم گشت فطرت ما [illegible] | که کوه [illegible] زمین را [illegible]
مشو [illegible] زیارت [illegible] | که سنگ [illegible]
به دیدهٔ یعقوب [illegible] | [illegible]

دلیل طاق [illegible]
که دل [illegible]

گره [illegible] برابرست | لعل [illegible] شکر برابرست
تشویش [illegible] دل عاشق [illegible] | دل [illegible]

مجنون عشق سلطنت از کس نمی‌کشد | داغ از سر آمدست [illegible] برابرست
هر کس گشاده [illegible] وقت | هم از گریستن [illegible] برابرست
عالم شود منور خورشید [illegible] | بخت از وجود [illegible] شکر برابرست
آن عارضی که غوطه [illegible] | هر قطره [illegible] برابرست
آن خود حساب [illegible] | هر [illegible] برابرست

تا برزمین از آنکه [illegible] نیست هیچ
[illegible] تو اگر برابرست

فروغ کیست که در انجمن افتادست | که هر که [illegible] افتادست
نکات حسن [illegible] | [illegible] افتاده
اگر [illegible] | آفتاب جمال [illegible] افتادست
[illegible] | که سایه [illegible] افتاده
گذشته عمر و بجا مانده حسرت [illegible] | سفینه رفته [illegible] ساحل افتاده
چو آن نظر که [illegible] | [illegible] افتادست
کف زلف [illegible] چشم [illegible] | نگاه هر که [illegible] افتاده
دران [illegible] | سر [illegible] خورشید [illegible] افتاده
زآفت عمر [illegible] | که داغ عشق تو بر دل [illegible] افتاده
خوشا سعادت صیدی که [illegible] | نگاه [illegible] افتادست
مسافری که [illegible] | نکرده کوچ [illegible] بمنزل افتاده

چه [illegible] آتش [illegible]
دلم [illegible] افتادست

[illegible] | هرکجا شیرین [illegible] خندان [illegible]

عشق در هر جا بساط کامرانی افکند / وسعت ملک سلیمان جلوه‌گاه مور نیست
ما به خون ناتوانی زنده‌ایم [illegible] / در دم زخمت اگر بیمار ما رنجور نیست
حسن یک در پرده ماند عشق [illegible] / شمع اگر در چادر فانوس شد مستور نیست
از نی آوازه [illegible] / همچو کس پرواز [illegible]
که تو اندیشی خیال [illegible] بالا کند / چشم یکبینه دارد [illegible]
کار با تو خوانی و [illegible] / خدمت صد ساله [illegible]
با همه نازکی [illegible] / گر کباب [illegible] شور نیست
آنقدر رنج و الم [illegible] / گر قفس [illegible] گل [illegible]

تن به هجران دادن [illegible] استغنا [illegible]
هست [illegible] ناکسان تاثیر [illegible] نیست

هیچ [illegible] افتاده [illegible] نیست / سایه دیوار با هموار چون دیوار نیست
که تو گل [illegible] / آب با [illegible] تفاوت [illegible] کار نیست
خانه [illegible] معلوم [illegible] / بی سخن باشد کلام [illegible]
با دل [illegible] / نیست [illegible]
[illegible] نظر / ورنه آن چشم سیه [illegible] بیمار نیست
پاک طینت [illegible] / هیچ آبی تا نباشد [illegible] هموار نیست
مشعل خورشید [illegible] / گر [illegible] سوده [illegible]

چیست چندین شکوه تاثیر [illegible]
باده آزار باشد عشق بی آزار نیست

گر نگاه [illegible] دل [illegible] / ستم [illegible]
نشاط [illegible] / خار [illegible]

زنجیر زلف تو دل اگر [illegible] آسمان نیست / گر در نظر [illegible]
مجنون که [illegible] نیست / کو ناگزیر [illegible]
چون قند [illegible] / عجب [illegible]

سحر ز شوق تو [illegible] چنین تاثیر
کان سر سخن دیگران [illegible] نیست

هر چند گل [illegible] / گر [illegible] خوش [illegible]
دعوای [illegible] / زلف [illegible]
اکنون که [illegible] / هر دوست که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چمن خانه [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
با طول عمر [illegible] / کاهی [illegible]

چند احتیاط لازم خوف است در جهان
تا شهر [illegible] که محفوظ [illegible] نیست

[illegible] / گر [illegible] آتش گل [illegible]
با بصیرت [illegible] / شمع آن [illegible]
راه [illegible] / آتش [illegible]
آب [illegible] / دل [illegible]
وصل [illegible] / طفل [illegible]
[illegible] / گوهر [illegible]

گر از رشته کلامت نیست دارد تاثیر
خویش را بسته به مژگان اگر از مژگان است

مرکز پرگار بقدرت خال عنبربوی اوست | مد احسان الهی خط دلجوی اوست
یوسف گم گشته عشاق [illegible] | کرده [illegible] گیسوی مشکین موی اوست
چشمش از مژگان چو لیلی [illegible] | طره ایوان لیلی دلنشین ابروی اوست
در حق [illegible] ابرو [illegible] | کعبه مشکین لباس از خط [illegible]
قرص ماه از [illegible] خود حلقه [illegible] | آفتاب خاور آینه دار روی اوست
خضر [illegible] زندگانی سبزه خط [illegible] | کاشف الغایب [illegible] گیسوی اوست
سایه [illegible] آهوی رم خورده را | سبزه دنباله دار [illegible] جادوی اوست

هر کجا از دلبران شهرآشوبی بود
[illegible] خاک [illegible] نشین کوی اوست

[illegible] | چشمش [illegible]
[illegible] | [illegible] مصرعی ز خیالات [illegible]
صد چاک گشته پیرهن ماه و آفتاب | تا دست [illegible] پیرهن [illegible]
در پیش داغ [illegible] شد | [illegible]
اکسیر عشق گونه زرد [illegible] مرا | عاشق شدن [illegible] کیمیاگریست
[illegible] | [illegible]
با نور فقر خانه [illegible] فروغ نیست | روشن چراغ [illegible]

با خویش جز وصل [illegible]
تاثیر که دلبر خود [illegible]

گرچه خورشید [illegible] | خال خط تو [illegible]

مانع ظلم ستم پیشه نگردد دبیری | خم شود گر قد خنجر [illegible] نیست
عشق کم [illegible] | نیست [illegible] تصویر
ربط [illegible] | هر کرامت [illegible] تحقیق نیست
عزت [illegible] | [illegible] آینه [illegible] نیست
مایل زینت دنیا نشود مرد خرد | گل این بادیه خاریست که دامنگیر نیست
خاطر جمع [illegible] قطع علایق باشد | پشت شمشیر [illegible] نیست
[illegible] | [illegible]

دلنشین است [illegible]
گر نه تاثیر سخن [illegible] تاثیر نیست

نیست [illegible] | [illegible] نیست
آب از [illegible] موج [illegible] نشود | دل اگر صاف شود [illegible] نیست
[illegible] سرو | [illegible] آینه [illegible]
نعل [illegible] | اگر از [illegible]
مطلع [illegible] فلک | صاحبقران [illegible]
[illegible] | کس [illegible]
دل [illegible] زلف [illegible] | آنکه [illegible]
[illegible] | یوسف نیست که در چاه [illegible]
خسته عشق [illegible] | هر که [illegible] عشق [illegible]

[illegible] تاثیر همین [illegible] نیست
غیر ازین [illegible]

در هر نظاره [illegible] | هر عضو [illegible] نیست

در عشق بیشتر ز خموشی که عاقبت | پروانه را امید ز بلبل رواتر است
دل را در الفت دل او پیش گفتار | بر سنگ شیشه که خورد بی صدا تر است
از لذت مطلب پروانه بیشتر | خاموشی عاشقیست که بی مدعا تر است
از سیر غنچه دل ز چمن وا نمیشود | ویران دهان تنگ تر او کف تر است
افزون کند جدای مردم کمال را | بالد فزون چو نخل ز نخلی جدا تر است

تاثیر بس که قدر ز دوری شود عیان
بیگانه هر که شد ز کسی آشنا تر است

با دیگران چه جا الفت خیال گرم | پیش پروانه سر شمع فروزان گرم
تا آتش حسن بود گرم ز هنگامه عشق | بزم عشاق به گرمی جانان گرم است
بکشان بانگ ز دعوی ناصح نکنند | آتش باده اگر هست زمستان گرم است
بزم را گرم کند صحبت پر شور آن | محفل هم سبحه جانان گرم است
لاله در جوش چرا گل ز چه افروخته | باغ را گر نه سر از آتش پنهان گرم است
تن بجان بود آن خانه که بی مهمان | تن ز جان گرم بود خانه ز مهمان گرم است
بست مکن چو هلال لب نان ز شبه | تا تنور فلک از مهر فروزان گرم است

هیچ خوکم تر از تو ندیدم تاثیر
چه عجب با تو اگر الفت یاران گرم است

ابروی تو هم تیغ تو هم باشد | ای که از آتش عشاق شکوفه است
گوشه تیر تو پر تو قلمو است | هر لحظه خورده بر دل عاشق
چو شد نگفتی که دل ز ازو تو | دلجوی صد پسر و پا کرد و یکبار
هر صبح باز کرم صد سحر و نسوخت | گرد چشم تو که از خنجر مژگان
هشیار دوده از یه سیر که او | فرگشته خنجر که عشق کر آنجا

هنگام جدا ار فرقه کج خوشست | پیوسته چه غم گر ز طاق باده کم است

تاثیر چه باده است ز گلها کل بوفا
یکرنگ گر نشو که درونش چو برون است

ما را ز طبع موزون باید که عرفیات | هر مصرع بلند عمر طبیعی است
هر ساغر حباب جام جهان نماست | هر حلقه ز موج آینه دار وی ماست
پیش فراق یار که بی پیش باشد | منقار کبک خنده اش هر جا گلوی میناست
از لذت دو عالم فارغ عشق گشتم | سنگ قناعت مرا کوه از سنگ آتش است
آرد بجلوه بر من پروانه نشاطم | هر آتشی که پنهان در چشمک سنگ خاک است
بی سنگ بسکه گوهر شکسته کنید | در حلق این تواضع از نهر چو کرد دنیاست

اف رحم فکنده از جاده برگلویش
تاثیر با چو مجنون ما را که رکاب صحراست

دل ما را انگشت زلف تو خاطر خواه است | غنت یوسف گم گشته یاد از چاه است
بردل ما تو چه ملاله که چها بکند زرد | سبزه کوی تو تا مدعیان را از راه است
خیره آن چشم که انکار چشمان دارد | غم غفلت پرکاهی که بود جانکاه است
مرد کوته امل آلوده دنیا نشود | هیچ خورده که بریزد جا جاه کوتاه است
هر چه گفتیم و شنیدیم بجا این | ما همه بیخبرانیم خدا آگاه است
هر که آسوده شد شیفته طول امل | کم بنزل رسد جاده جهان راه است

از چه تاثیر کنند دعوی اقبال بلند
دستش ار داغ آن زلف رسا کوتاه است

شبهانه داغ لاله از ان رنگ | گل هم ز آتش رخ او خط عالم
روز شب چه ز الف سیاهی و رنگ | بی غیرتیکه گره قد همچو ان بزال

آسمان هم غریب اهل وفا کرد شمع | عمر در داغ سوخت که پروانه بال خوخت
آخر بکف گرفت فلک کاسهٔ سفید | از بس گدایی اختر اهل کمال سوخت

جز بگل فرو ننشد و پروانه از چراغ
تاثیر از آتش عرق انفعال سوخت

هر که یکجام از صافی تو چون گل خورده است | همچو گل پیوسته در خون جگر غلتیده است
غنچه دارد خنده دندان نما در آستین | خوش دلی نیز یکی خاطر افسرده است
بسکه در سینه جا کرده شوق بلای او | هر که از خویش بیگانه مرا آزرده است
غیبت اسباب مرا نیکند کار حضور | حاضر است آنکس که در سینه مرا کشته است

گریه میدهد حال دل تاثیر از آن مژگان مپرس
در چکیدن خون ازین نخجیر پیکان خورده است

چه کرده ام که بمن باز خشم و کینه ز چیست | سر عتاب نداری بجنبه چین ز چیست
بغیر مهر و محبت چه دیده از من | که هر چه میکنم امروز دل نشین ز چیست
بتنگ داری ربط صد آشنا چکنم | دلم خوشست که بیگانه همنشین ز چیست
بعیب نیز ز غیرت سخن نامحرم | مجو دلی که هراسیده از کمین ز چیست

هر آنچه میکند از خاطر تو پیدا اند
ترا خیال که تاثیر در کمین ز چیست

بمحفلی که بجز نقش همنشین نگذشت | دل زخشم تو چون زهر در انگشت
نظر رسید ز آتش رخ برفروزنده | که کرد رسید جهانه و ز کین نگذشت
بخاک دانه فشاندم که تا که آن نگذشت | نسوخت حاصلم از برق و خوشه چینی
در ببوسی که رفتی که دل ز پا افتاد | بپهلوی که نشست که جان غمین نگذشت
ز آتش تاثیر ز دیار اگر پرسی | بمحفلی که در آن آتش این نگذشت

از تو گل دلبر از درد فراق افتاده است | لاله بیچاره تو چشمش بطاق افتاده است
یارب ما عشق و شمع تماشا نرود | اتفاق خوش مجلس اتفاق افتاده است
کشته چه نکته جو خورشید رست رو برو | از رخ کاسه دروغ محاق افتاده است
کار ما شب آه و زاری روز فریاد و فغان | وا پر آنکس که با ما هم وثاق افتاده است

گر سخن تاثیر گستاخانه میگوید مرنج
رند و عاشق پیشه و صاحب مذاق افتاده است

هست ترا ساغری که شیرین | مجنون ترا سودم راه دو بیت
در راه تو جهان ترا با همه کوشش | نقش که گذشت این همه دل کشیده
در صید که پر خط گنه چالاک | صید که در آینه نظر کرده بید
در عشق تو عشاق ترا او وصل | کز آمده در دست که پیمان رو بیت
هر زشت طلبکار تو در عالم تا | چند انکه در دست نگار ز بیت
روشن بود آن ذات تو تصویر اگر | از دور کسی عکس در آینه بیت

هر کس تمنای دو عالم نفروشد
آن گوشه که با یار تو تاثیر خوش است

صحبت اهل سخن چاره درد دل است | همنفس کی چه غنیمت است مقال
کم آن نیست که در کیسه خرجی | هر چه از سخن شود بکند اثر
میرود هر که تا با یار تو در خانه فکر | سخن ز بیت که گوش هر القلم
بر بیض سست دست طبیب مرا | نبض جسته عشاق تو چه محک
نیست بیکان ترا در دل من فکر قرار | که بند و آب سرعت ز زنجیر
لب زخش زند ابتدای فلش | هر که با ابرو او در خم تیغ شد
قد رسد بدرد زر نیست مقدار | کی خطا چو شود دست نگار

نقش محبت زیاد از همه خود را دیدم | چشم انجمنت که هر در به گرد زکست
هم آن مصحف رخسار که در گلشن حسن | تیغ ابروی تو با چشم سیه هم آمد

بادا از سحر که رو کرد جهان باشد
گلگونه تاثیر به میدان سخن باطلست

ملک درویش که ما از [illegible] | پنجه صبح دوم [illegible] آمد
شیشه فلک خانه ازینکار اگر [illegible] | گوی این برج کبوتر ما رسید آمد
شاخ ساقی غنچه مینا لاله ساغر [illegible] | خوش [illegible] باغ [illegible] آمد
فارغ از فصل [illegible] | [illegible] آمد
ما [illegible] | [illegible] قطع علایق کرد آمد

خوش بکه استاد که در [illegible] جانان بکند
اثر سخن جان تاثیر [illegible] آمد

ندانم این دل [illegible] | که مرغ [illegible] آمد قفس
دلیل را به حقیقت مجاز می باشد | اسیر عشق کی میشود [illegible]
ازان تو به [illegible] | بگردن [illegible] متصل [illegible]
ز [illegible] خود [illegible] | [illegible] قفس

[illegible] تاثیر
[illegible] معشوقه [illegible] است

مرا که باده ز همصحبتان [illegible] | [illegible] خلاف آیین است
نظر [illegible] زلف [illegible] | [illegible]
بمهر [illegible] | [illegible] آن است
[illegible] | که لعل غنچه لبان [illegible] آن است

---

در راه لین نگه چشم جادوش کنیم | که آن سیاه [illegible] عاشقان است
چنین که در دل سنگش [illegible] | بیان [illegible] سنگی [illegible]
فریب کرده بی اعتبار [illegible] | [illegible] اهل هوس هم این است

[illegible] طبیعت [illegible] تاثیر
[illegible] سخن [illegible]

جز [illegible] | [illegible] آشنای [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] از دیده [illegible] | [illegible] باران [illegible]

خاطر [illegible] نتوان [illegible]
[illegible] تاثیر [illegible]

محکم از عشق [illegible] | استخوان [illegible]
خصم [illegible] | [illegible]
دیده را [illegible] | [illegible]
با ملایم [illegible] | دل [illegible]
بلبل [illegible] گل [illegible] | جلوه [illegible] گل [illegible]
با غم [illegible] از خلق [illegible] داریم | آرزو [illegible] عالم [illegible]

[illegible] دل [illegible]
این چه [illegible]

[illegible] آتش [illegible] | از گل [illegible]
[illegible] | خار [illegible] گل [illegible]

[illegible]

کر نباشد لازم غربت سرافرازی چرا — هست در سر جای گل [illegible]
کار مشکل میرود تنها بهموار از پیش — [illegible] که بکار آید رشته [illegible]
[illegible] آرد از فلک چشم توقع داشتن — دیدن بالا سر [illegible]

در دل ما هر محبت از کسی یابد نشست
دوستی آن را که با خود نیست با ما نیست

از ازل [illegible] — دانهٔ ماییم [illegible]
باشد آسایش [illegible] — خواب [illegible]
[illegible] عاشقان البته عاشق میشود — بر جنون [illegible] صحرا [illegible]
از بلند همتی فطرت در تعب افتاده ام — همچو [illegible] خانه [illegible] بالا خانه
بستر رنج است غربت [illegible] — در تب [illegible]
جز خموشی چاره این شکوه [illegible] — دانهٔ ما چون صدف [illegible]

جان اگر تاثیر در راه [illegible] داده
باز آن در آتش نادیده بیگانه

میتوانم همچو موج [illegible] — [illegible] از یک قطره آبرو [illegible]
سد نگردد در ره [illegible] — از جهان [illegible] آب [illegible]
هر که با یکذات از اندازه بیرون [illegible] — [illegible]
چون حباب [illegible] — رنج بیجا [illegible]
هیچ ما را [illegible] — عمر ما [illegible] چون قلم [illegible]
مهر تابان از فلک [illegible] — این سزای آنکه [illegible]

میشود تاثیر [illegible] پامال [illegible]
آن [illegible] طرفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

هست اهل کرم در بی زری معلوم نیست — از سحاب خشک [illegible] معلوم [illegible]
پرده پوشی تیغ خونین را [illegible] — در پناه [illegible] معلوم نیست
[illegible] دولت [illegible] — ماه [illegible] معلوم نیست
عیب را اندک [illegible] پرده پوشی میکند — هر که [illegible] معلوم [illegible]

از [illegible]
آن [illegible] تاثیر [illegible] معلوم نیست

اسیر [illegible] — [illegible]
[illegible] — زند سر [illegible]
خواهم [illegible] عزت [illegible] — بود دور [illegible]
با همی کار [illegible] — چند [illegible]

در دل تاثیر را [illegible] عشق نیست
کر در هر عضوش [illegible]

دلبری تنها تغافل با اسیران نیست — شیوه چند [illegible]
عاشق از مهر و وفا [illegible] — [illegible]
مهربانی گاه در کار [illegible] — ناز [illegible] رسم [illegible]
دشمن جانست [illegible] — [illegible]
اینقدر [illegible] — شیوه مهر و محبت [illegible]
هر عاشق شمع [illegible] — دلبر [illegible] آسان [illegible]
یوسف با آن [illegible] — قدر عاشق [illegible]
دوستی را دیده ام [illegible] — [illegible]
با وجود [illegible] تاثیر [illegible] — جان [illegible] معشوق [illegible]

[illegible]

در نقش جمال [illegible] نفس است / آئینه آب [illegible] بست
در کنج صدف [illegible] گهر / در تاب گهر [illegible] سیمین [illegible]
هر بوسه دهد چاشنی عمر دوبالا / تا قند مکرر لب شکر شکن است
از بام [illegible] سنبل گل [illegible] / زان عطر که در نافه مشک ختن است
در جامه الفاظ بود معنی نازک / آن جوهر مهتاب که در پیرهن است
خضر از خود [illegible] اگر / تا یوسف دل تشنه چاه [illegible] است
در آب عرق بسکه فتاد از تو [illegible] / فواره شد آن شمع که در انجمن است
سرسبز کن ای ساقی مهوش [illegible] / تا آب روانبخش روان [illegible] است
چشم تو ندانم ز چه [illegible] / [illegible]

تأثیر عجب نیست اگر [illegible] افتد
عمریست اسیر لب شیرین سخن است

خمار [illegible] اجل [illegible] / چو سنگ [illegible]
زکان چو لعل برآید اسیر [illegible] / [illegible] بخاطر اهل [illegible]
چنان [illegible] / که کار [illegible] آواز [illegible]
[illegible] / که ما [illegible] کل [illegible]
کشاد عقده خاطر شکست [illegible] / [illegible]

با دوستی بود اتفاق تأثیر
چه شد که یار [illegible] شکست

از فرط اختیار تو کین در دل تو / رنجم چرا از آنچه در آب و گل تو
بیجا ز لطف زبانی نخورده ام / ما ره نشان که خبر از دل تو نیست
[illegible] این کمال [illegible] / [illegible] از تو آنچه در آب و گل تو

[illegible]

هر خود بجان رسیده [illegible] / دل [illegible] عز تو [illegible]
[illegible] نخواهم [illegible] / بیزارم از [illegible]

تأثیر راضی از تو بانهمان نمیشود
بشنود چند آنچه ازو در دل تو

[illegible] / بروی [illegible]
صدای رعد شود کم [illegible] باران / [illegible]
[illegible] / که گفته راه اجل [illegible]
[illegible] / نمیتوان [illegible]
چنان [illegible] / [illegible]
همین [illegible] / [illegible]

[illegible] وصل [illegible] رشته [illegible] تأثیر
ز ناتوانی خود ناتوان [illegible] است

[illegible] / [illegible] فرشته است
[illegible] / پیمانه ما از گل [illegible] سرشته است
[illegible] / زلف [illegible]
[illegible] / دهقان [illegible] حاصل [illegible]
کم ساز علایق [illegible] / کوته [illegible]

پیداست [illegible]
آن نامه که تأثیر [illegible] نوشته است

[illegible] / [illegible]
در کارها [illegible] / [illegible]

[illegible]

گر شرط الفت است طریق یگانگی
یک بار وگر مصاحبِ بیگانه گشتن است

مطلب روا ز کم مده بهانِ دشمنیم
طوفان بلا که گشته بیا ناخدا است

گر خیره کرده چشم مرا آفتاب او
گر خطش بیش مر تو حجاب است

آنرا که حسن عاقبت کار داده اند
آیینه پیش روی زشت وبال است

در عشق از بی صبری هر زمان بگرد
یک سنگ بی گشتن این آسیا است

بس بوده خاست بیعزیزان وفا
صد خوبرا اگرچه لب بکفها است

که دولتی بپایه ذلت تو رسید
از ماه بر سرم ز تو بال هما است

تأثیر را العشوه گُزی چه امتحان
ظالم است اینهمه جور و جفا است

بی سبب بادلش نه یگانه
سنگ سنگین قسمت دیوانه

به عهد دارند عالی فطرتان
شب چراغ ماه را پروانه

یک نه بیدار بخت خفته را
سرگذشت عاشقان افسانه

هرسر بی ایش جدا دل هر
زلف او را احتیاج شانه

معنی رنگین شراب ما است
مستیِ ما از می و میخانه

یاربست معنی سنجیده ام
غیر گوهر در لعل داده

حسن عاشق کش ز رعنائی
آتش بی شعله را پروانه

عیب باشد در سخن پیچیدگی
گنج ما را جا در ویرانه

چین شود تأثیر بی شور جنون
لاف دانش میزند دیوانه

جادو رشی که دلبر و حسن غزال است
دل داده بیشتر زتوام همچو کمال

خود دارش چه زنگ خاطر گشد
اونیز بکند سوز دگر پامال

خواهش این محبت او زود آشکار
فردا چو بید لان تو او هم و بال است

اظهار دوستی تو او زود میکند
فردا چو بید لان تو او هم و بال است

افتاده است بخیه او هم بروی کار
چین شکسته رنگی او از ملال است

شبها که خاطر تو تمنای وصل نیست
او هم مدام طالب بزم وصال است

یکروز پیش خشکیهای او مخور
روشن که با تو نیست دلش بی ملال است

خواهم جواب آینه آرم بگرد او
تا دیده ام در آینه او شال است

تأثیر را الجوان چو میشود وصال
تا گوید او بخویش که اکنون محال است

سوز دلم چو شمع زگفتن گذشته است
رازم چو بوی گل زنهفتن گذشته است

یکشب بخواب آمدی و عمر دیده ام
چیزی بخت عمر همه بخفتن گذشته است

درگلشن جهان تو چون گل بشمال
عمرم با انتظار شکفتن گذشته است

تا رفته ز دیده ام ای نوبهار عمر
چشم و دلم ز دیدن و گفتن گذشته

نازش بکن که دیده تأثیر را ادار
در اینجا که گوهر تو ز رفتن گذشته است

حلقه خط از خت دام ره مرد
طرفه تماشای است این گل از بر سیم است

از سر آن دهن تنگ شده خاطرم
گرچه خیال دلم مطلب بسر دم است

نه فلک از شوق او آتش افروخته
گر شرار اخگرش مهر و مه و انجم است

همنفس کنج غم یا ای عزیزان بجو
عالم تنهاییم عالم خوش مردم است

روز نی فطرت بلند در جهان میرسد
لائق دندان صبح سنبله ماه کم است

شوق گلستان و باغ در سر تأثیر نیست
منزل آرام او سایه یار خم است

[illegible]

گذشتن از جهان که خود نیست — علم آن بینش بیش و کم کان هست
سر افرازی کند از سر کل — الف ز آن تو مقدم در الف بات
هر نقش راحت در جهان زد — که خود داده که خود عزیز آیت
کریم از بهر جهان خانه ساز زد — که از خانهٔ خود جای خود نیست

قدم ارزنده تأثیر مروال
اگر خواهی عزت در جهان زیست

گلشن که چو دیده خویش زلال داشت — از هر گلی به صفت تو چنین رسا داشت
آهم چو باد خط تو بر بستان رسید — از سنبل تو شرار که چه پا داشت
از بس خیال زلف تو در سینه کرد — هر جعد آن طره مشکین کلاه داشت
شب چو بیا خال الشمس کرده‌ام — هر لخت دل ز درد کم داغ لاله داشت
با صد نیاز سر مگش خاک پا — آن نازم که حلقه چشم غزاله داشت
هر که به نامه حسرت رقم زدم — هر نقطه چشم سینه در آغوش ناله داشت
اشک که بود ساقی محفل از ضعف — نرگس شال کاسه چشم پیاله داشت
عشاق خاک کوی تو از دو بهار چشم — چون غنچه از دو انجم نکاله داشت
غم در حلقه ما خود دل از دیده رنگ خون — ساقی بذات آنچه نجم در پیاله داشت
حسن چو در ازل به جهان عز و شوه — مهر ز آفتاب برون تا که داشت

تأثیر یافتم ز نگاه دو چشم او
کیفیتی که حکم شراب دو ساله داشت

طلب جاه نکوهش علم افراختن آ — خانه در به هم سیل فنا ساختن آ
کریم از پیش تو آن کار جهان ز امرد — این قماریست که در بردن آن باختن آ
کرد کلفت چه عجب لالهٔ مستی باشد — نرسیم عمر سبک سیر چو در تاختن آ

[illegible]

[illegible]

ما سلیم و رضا صحبت جهانه کردیم — دام انداختن ما سپر انداختن آ

نقل بچا چل ارباب دل اثر
ثمر آن باشد اگر دیدن وقت تماشا آ

هر کرا نشئه شکوه کشش آتش خودست — گلشن اهل سخن مضمون رنگین خودست
رشته آن رشته گل بافت از زنگ — باز آن ماه پیشانم از جبین خودست
پرده شرم و حیا از خود ستان — تا که اداز ز غیب خلق تحسین خودست
پا بسته ساخت ظرافت فلک پیش — سنگ این قالب جهان از خود تمکین

گر چنین تأثیر حور او تو زنگ
هر کس به حسن تمکین روز نخستین خودست

دیده رخسار تو نا گل شیوه رنگ ریخت — عندلیب از تو به بین حسن آهنگ ریخت
خط کشیده باش شمع تو در خشور رو — حلقه ما خوبرویان از دهان تنگ ریخت
گوهر خار از طواف شیرازه جبیت آ — باغ شرمندگی ز طفلکان نیرنگ ریخت
پیش نگین تو که او اسباب انداز در — از جبال مسکه آن کوه البرز سنگ ریخت
شاه شاهی سخن بیت اتفاق طلح — مال کهاو که در ترک صلح و جنگ ریخت

از دوستی تأثیر شمع اختلاط روشن آ
تا مهر بر سر کرم عشق یار شوخ و شنگ ریخت

بسته سبب بر خویشتن بر تر رفت — چرا نکوهش نالم که دست و دست رفت
رغبت مستی شه روز نه امروز نیست — هر عذار رنجان باده الست رفت
کشیده ام چو نگین بار هر درد آ — نکو نشستن خوش نوایش رفت
برنگ تو بد پیش کس نیست خواهم — شکفت خوش هم که از نگین رفت
چو گفتن دل تأثیر اکنون گفت — شگفته گفت گمان که از چشم تر رفت

[illegible]

اگر اندیشه ز فرض معاش ما نیست — چه غم بهر کنج لبش جان دو عالم نیست
هست ناموس اگر الا ز منصب خلق — اهل تسلیم و کمال منصب ما نیست
ازین شکسته‌دلی بسته کار ار شکنی — ازین طاوس نگر فخر سر طاوس نیست
ز کنج رخش چو مرکب خواند بلبلی — فرزند تیزرو آگر خواجه نصیر از طوس نیست
بکنج گدا چو بستر فقر کلاه بندی — بجلالش برسد ار همه کیکاوس نیست
به ز آزادی بهست گرفتاری وصل — مرغ پروانه هلاک قفس فانوس نیست

زینت نوسیدی تاثیر زنار امروزی
عمر رفت که از مسلک او ما نیست

چشم بر که ز هر دیده نهانست ز خیال — نور تو ز هر ذره عیانست و نهانست
عمرهای دو عالم بیک اندیشه فروشند — افسوس که این بار گرانست و گرانست
حیف است اگر علم غم است چه آبی — دل سوزی تو هر لحظه بیانست و بیانست
از منزل مقصود وفا دست چو آر — دلهای تپان سنگ نشانست و نشانست
بیش از نفس بهلوی رشته شکسته است — یاری که تورا بوده نهانست و همانست

تاثیر جدا نیست هم حسن و محبت
از هر چه نماید عکس همانست و همانست

دل خویش را آب تر شیرین لبها نست — بلبل که نبرد شاخ نبات آشیانه نست
باور خوش هم فرزندان نسبت است — عهدی که آتش دل ما بار بانه نست
بستیم همتی که نبندد دگر کمر — هر کس که راه قاصد از آن آستانه نست
خوش آن اختلاط کرم آن دلی بیکند — آخر نتیجه با احباب شانه نست
لذت ز جمع بودن خاطر که برد — بر خود رشتی جهت چو گهر راه خانه نست
واقعه چرا نشد که با وی سخن رسید — آن نیکی که دل بجهان پیمانه نست

آه در که به دل کردن کرده عشق — با قفل آفتاب در این خزانه است
دیگر نیست رشته گل با فغان خلد
تاثیر تار خود غزل عاشقانه است

چو عطر سنبل آن زلف مشکین بر خاست — نسیم نافه بتعظیم در ختن بر خاست
حدیث خط او رفت بر زبان قلم — رقم چو دود به پیچید و از سخن بر خاست
خدنگ قامت تو خوش کمان پیر زد — که خورد بر دل شمع و ز انجمن بر خاست
سحر بدیدن آیینه گلشن کرد — صبا بجلوه بی رفت و از چمن بر خاست
شهید لعل ترا سینه بود از پس گل — کفن چو جامه فانوس از بدن بر خاست
همین ز برگ جهان اختران فرو کاست — که راه محنتش از پیش ما ز وطن بر خاست

دمی نشود در فیض سخن تاثیر
که همچو فیض چمن از دل من بر خاست

گر چه ستیم ولی ساقی ما هشیار است — گله کو خواب گران کن که شبان بیدار است
رهد ما عشق نبود خرقه رسانیده عشق — رشته سبحه ما دیگر ز زنار است
تا ز عتاب لب آن گشت سخن ندادن — دل باغ خیال میوه جنت بار است
نه همین حسرت گل مو ساحل آرد — لاله هم داغ دل از طوطی آن گلزار است
یار یکتا ز جهان عاشق دارد — حکم افتد چو عمارت اثر معمار است
نظم عالم همه جا از نسبت باشد — رشته دارد اگر مهره ما از مار است
چشم و مژگان که خشم کرد بیند کود — دست بیمار نگیرد ز سر بیمار است
زاهد از ظاهر پاکیزه فریبنده — دور بود از او آینه برد دیوار است

کاش تاثیر نماند اثر نشئه عشق
زانکه بی عشق رونق این بازار است

از رونق ناله و فغان منست | شکسته قفس و دام آشیان منست
نگوش ... ز بهر صبح از سفیده صبح | ز بسکه خسته دل از ناله و فغان منست
خدنگ همت من از دو کون چون بجهد | که کهکشان فلک حلقه کمان منست
دو عالم ... نفرین کس بالا ... | وگرنه ناوک تقدیر همزبان منست
ز دشمنان ... مرا ملالی نیست | که ماه ... پیراهن کتان منست
... نظاره ز چشم ... | که آفتاب فلک سر بر آستان منست
رسید زر ... | که تیغ قطع طریق ... میان منست
نجات گوهر دولت ز ... | که چشم ... استخوان منست
کشیده ام ... | همین ز آتش ... خط امان منست
دلم گشاده شود ... چو بسته شود | کلید باغ ... سرو توامان منست

عزیز کرده چنان صد او مرا تأثیر
که رفتن ... بجان منست

چون تو از خیل نکویان ... | یار عاشق ... نگاه
... در نظر ... | گل همیشه گوش ... بلبل ...
منفعل شد ... خنده تو | چه تو از خوبان ... شیرین ادا ...
شکوه ظاهر که شود ... | گل ز شبنم ... گرد ...
تا جنون افسانه فرهاد و مجنون ... | راه دور ... 
هر بیابان ... | خوردار ...

خاسته از بزم تو تأثیر و دلش در بند ...
از اسیران تو چون او مبتلای ...

کنون که دل ... | دلم همیشه ز ...

چاک آینه گر شد ... | میان زرگردن ... آواز است
... | ز فرق تا قدمش ناز بر سر ناز است
ز ... دل عاشق ... | کمان عاشق بیدل که محرم راز است
چنان که ... | سخن ز لعل لبش گر بر آید اعجاز است
کلاه طاق ... | خوش است میان دو ابروی ... باز است

شد ربوده ز تأثیر دل بعشوه و ناز
گرفت هوش و ادا ... و شوخ و طناز

چشمه ... خضر ... عالم آب | نظاره ... تکلیف آب
ساغر کف ... باده رخسار ... | حال ... ز حلقه زلف تو ... آب
آنجا که حساب شب هجر تو نویسند | ... روز جزا ... حساب
آنرا که ... نظری ... | دود جگر بلبل ... کباب
... غنچه ... | تا مانع نظاره ... نقاب
از نرگس مخمور تو ... | چشم تو ... آب
پوشیده ... | مانند ...
افزوده ... خاطر | ... حجم کتاب
... دل غمناک ... | ویرانه این کنج ... خراب

خوناب دلش ...
... دل تأثیر ...

نقش ... آزاد است | چو مهر ... خدا داد است
... | ولی عروس ...
... | بیستون ...

[illegible]

نه نهانی که نعمت مدار چشم ثبات / کاین گل از زال چرخ بر باد است
گشایش از توفیق به تعب نشود / کلید گلشن تعلیم چرا گشاده است
محو گرسنه نهال ز حلاوت غیرت / تهی ز نال بود خانه که فولاد است
برون بخت توان آمد از حوادث شد / که خون لعل مسلم ز تیغ فصاد است

نظر اعانت ظالم بخیره و شد تأثیر
که رنج بسمله بالا ز دست صیاد است

بی سبب با عاشقان خود دلش بیگانه نیست / سنگ هر جا افتاد سنگین قسمت دیوانه نیست
وضع روشنگران هم از تغییر نظام / خانه آیینه را گر آب باشد دانه نیست
ساغر صد مهر تابان ظرف ما دارد به دور / مستی ما چون فلک در بند یک پیمانه نیست
یکشب از من رضوان ز بهر کوه دادن گر / هست ای زاهد چه در سبحه که در میخانه نیست
راحت افتادگان دایم ز بخت خود بود / خواب سنگین در خوابیده افسانه نیست

ناله را سوزی که باشد دل به پرواز آورد
شعله آواز هم تأثیر به پروانه نیست

مهر کاتش از رخش در رخ چو در افتاده است / در سر گیسوی تو از خود بیخبر افتاده است
ماه رخسار ترا تا چند از رنگ قمر / با کسی چون حلقه دایم در بدر افتاده است
بعد از سیل سرشکم رشک صد دریا شود / تا به خاک رفتی داغ نظر افتاده است
دیگران دل سینه ... / مهربانی‌های ما طور دگر افتاده است
روز هم چون شب ز شمع آه کم ... / تا هوای سوختن ما را به سر افتاده است
تا تو در خلوت شدی خورشید تابان ... / گرده از بس دیر اکنون ... افتاده است

یک نگاه ... تأثیر خندان دور نیست
سالها شد کو به فکر آن کمر افتاده است

[illegible]

[illegible]

شب که صحبت ... آنقدر ... / که دایم غیر از آنکه شمع از عالم بالا گذشت
تشنگی ... چشم ... / تا که این شوخ آهو چشم از این صحرا گذشت
هر که ... کتاب ... / تا از این مادر که این آتش ... گذشت
نکهت یوسف به استقبالش از خود برود / آن نسیم جانفزا گر از خانقاه ما گذشت
از غبار بیل چشم ... / آنچه بر ما ... از آسایش ... گذشت
کاشکی ... اول ... / رشته ... از لولو لالا گذشت
شیوه ... تعلق ... / جمله باشد هیچ ... از دنیا گذشت
کشت اگر ... / همچو ... انس ... از ما گذشت
جلیت ... پروانه ... / ... جانان ... تنها گذشت
شمع ... نظاره ... / دل ز دنیا کنده ... از دنیا گذشت

سرگران ... تأثیر ... سیل بهار
کاش ... چه بر حال ... گذشت

مهربانانه ... محبوب گذشت / ... که ... خوب گذشت
... از مصر اگر رو به کنعان آرد / بر زلیخا که ... آنچه یعقوب گذشت
... تو ... آسمان ... / شهرت صبر ... ایوب گذشت
... عشق ... بود / ذکر ... محبوب گذشت

... تأثیر
که رقیب آمد و از پیش تو ... گذشت

... / چشم و دل ... / ... که ... گذشت
... عالم از فطرت عالی پیدا / همچو ... که ... گذشت
چشم ... هشیار را / ... واقف ... از حال ... خبر نیست

[illegible]

[illegible]

که از تعاقب رحمت

[illegible]

برسد کاغذ نوشته به شهر تو اگر / نامه‌ات کرده‌ام بجای خورشت
ایمن از حادثه بی زور کرشم اکنون / تیغ در دست جوانمردی [illegible]
بکند طفل زبان باز ببابا اول / بعد از هر چه توان گفت مقدم پدرست

بنده تأثیر چه حاجت دل حیرت زده را
قفس طایر تصویر همان بال و پرست

[illegible] جانا و دوا [illegible] / نیغ دشمن [illegible] که دارد دوست [illegible]
[illegible] / آتش بی مرغ را از بال خود در زیر [illegible]
[illegible] / هر درختی را دوام از [illegible]
[illegible] / خط چو گرد [illegible]
[illegible] / طفل اشکی [illegible]
[illegible] / دل ستمکار [illegible]
[illegible] / پیر [illegible] دل [illegible]
[illegible] / عاشقان را [illegible] تیغ [illegible]

صایب شیرین سخن [illegible] بود [illegible]
[illegible] تأثیر از کجا [illegible]

عارض او [illegible] خط عنبر [illegible] / [illegible] دایرهٔ اسلام
اگر [illegible] / پیش خال [illegible] عنبر [illegible]
که ز [illegible] / دانه در دام [illegible]
قد موزون [illegible] / [illegible] فلک [illegible]
[illegible] / کام [illegible]
[illegible] / تا بداند [illegible] این جا [illegible]

[illegible]

برخون از شوق شام جدا می آید / داد ازین [illegible] جگر خوار که خون آشامست

جلوه دار بمنزل نرساند تأثیر
خضر این مرحله گمراه ره اول گامست

در طلب تیغ [illegible] / آبرو را [illegible]
پاک طینت [illegible] / هیچ آبی تا نباشد [illegible]
خود شود آسوده هر کس خلق را آزرده است / تکیه [illegible]
که توکل [illegible] / آب باریک قناعت [illegible]

ساز عیش از خامه کن تأثیر در روز سخن
بلبلان [illegible]

[illegible] / خط [illegible]
کرده‌اند [illegible] غنچهٔ گل [illegible] / [illegible] قافله [illegible]
پیش ازین [illegible] / [illegible]
گشته از حلقه [illegible] / بوسه [illegible]
[illegible] / جام [illegible]
دل [illegible] / دست [illegible]

می‌رسد [illegible] وصالی [illegible]
[illegible] تأثیر فراموشی [illegible]

[illegible] / هر کجا [illegible]
[illegible] / هرچه نقصان کرده [illegible]
یکسخن [illegible] / این [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible marginal notes]

کس چه داند که گهر عشق را انجام چیست / عالم امکان درین مکتوب ابجد نامه است
صد دل بیمار گرد احیا ز تصنیف سخن
هر صریر خامهٔ تأثیر صبح نامه است

مرا ز سفره آن بحر چشم احسان نیست / که جز گشف گهر از سلک کار [illegible]
پیام وصل سلطان عشق می آرد / دل طپیده فزون هم به سلیمانیست
که دیده خنده زیر لبی از و که نگفت / هنوز یوسف مصری بچاه کنعانست
زناله دل من خون گریست چشم اثر / که تأثیر این مرغ شاخ مرجانست
به سیر گلشن آه آهوی او کنم / به باغ بلبل و پروانه هیچ افغانست
هلاک وادی شوقم که در تعاقب او / هزار آبله در عقده بکف مغیلانست
کشد نسیم ز ناله هزار رخنه جگر / ز آسمان مطلب نالی تنور نیست
براه قافله بوی گل ز نالهٔ من / هزار درج غنچه عندلیبانست
چه مشکلست که پیغمبر نکرده ام از او / که رشته فرقه [illegible]
ز جمع کردن دل خود خسروی کنم تأثیر / [illegible] خاتم سلیمانست
دارم دلی که از دل عالم غم آید / صد توده دل شکسته این الیه [illegible]
هر کس که یوسف مصر زغارت آید / حسن ترا چه حاجت زیور [illegible]
وصل [illegible] / با غیر اختلاط تو بسیار [illegible]
صد نوبه دل شکسته در آن زلف [illegible] / این مار گنج حلقه [illegible] دفینه [illegible]
بیمار باید ز غم هجران نمیکند / [illegible] داغ [illegible]
حیرانم از قرینه زلف دو تار او / با آنکه گنج هیچ جا بی قرینه [illegible]
از بس کم ز لطف تو بسیار دیده است / تأثیر بود در تو غلام کسیست

[illegible marginal notes]

یک عکس لبت بزیر گفت خیال جوهر گرت / مشت خط از مصحف روی تو [illegible]
دو شکاها زبر کات [illegible] / بست کمینی که بکرد گردش کمان [illegible]
در سر کوچه که خاکش [illegible] / گو کعبه [illegible] گردش [illegible]
ناوک زان [illegible] کمان [illegible] / پیدا از لطافت الطاف [illegible]
غیر ز لف درهم تو [illegible] / ناقص آسوده که در عالم تشویش [illegible]
دور کرد آن سرکوچه [illegible] مصلحت
با خبر داری که تأثیر تو دور اندیش نیست

جانا شنیدم که سوی تو روان نیست / یکدیده ضعیف که در روی تو نگران نیست
تا کم نگه [illegible] / یک کام طلبکار تو [illegible]
خوارم بی سودی [illegible] / با گوش گران حرف گر بر تو گران نیست
گویند که دارد کمر [illegible] / حرف کمری هست ولیکن بمیان نیست
در صحبت ابروی [illegible] / گردانگه [illegible] کمان نیست
تأثیر مکن شکوه بیهوده که با تو
لطفی که بود باید تا با دگران نیست

استاده که تلقین سخن کام [illegible] / سنگش [illegible] ببخت [illegible]
مضمون ترزا بزم آب [illegible] / شوری که امار بود آسمانیست
عمریست [illegible] از تو دور از نظر / قربت [illegible] بنوعی زمانهاست
گر حلقه [illegible] آمیزد نگین [illegible] / اینجا قد خمیده نشان حوادثیست
راز گفته [illegible] / پیغام [illegible] عاشق زمانهاست
مهلت ده [illegible] / اکنون که یار در صدد مهربانیست
چشم ز انگ [illegible] انفعال / از آنکه [illegible] خجل از زندگانیست

[illegible marginal notes]

خواهی رود ز طبع گرانی سفر کنی | تاثیر خوشگوار آب روان است

سرو از خوش نظاره بالای تو رفت | رنگ از روی گلستان به تماشای تو رفت
تا نظر کار کند سرو چمن بر آید | هر کجا مختصر از قد رعنای تو رفت
چشم نگرفته ز نرگس نگهان شهلا | همچو زلف تو بگیرد آن سر ابروی تو رفت
نخوردست که جانها به وصال تو رسید | هر کجا آب روانست به دیدار تو رفت
آب گوهر ز رخ گرم روان تو رسید | خضر هم بر اثر جاده صحرای تو رفت
همچو عطری که صبا از سر زلف تو کشید | عمر در سر همه را در سر سودای تو رفت
رفتگان سر در ره شوق حرمت
دل تاثیر هم از خود به تمنای تو رفت

سرشته آه نکشد نگاهت | سر کوچه احوال دلم زلف سیاهت
بر شیشه هر دل که رسید شکستی | در زیر سر آن شکن طرف کلاهت
همراهی اگر در سفر نمودی ما | از میکده مگذر که همین قافله گاهت
از بس طالع رسیدیم به جایی | غمخانه ما بسته به کمر بر سر راهت
از پای فشین گر اسر افتاد گریست | در راه تو صد نقش قدم چشم براهت
جوهر زخت که فکند در حل آفاق | محشر ره عشق تو یکی قافله گاهت
از جاه طلب آنچه رسد از سر افلاک | این افسر دولت که تراست سر راهت
تاثیر روا نگاه نبود قرب نکویان
نزدیکی خور باعث رکفوری ماست

التفات تو اگر باد گران بسیار است | اینقدر هست که با خود کم آن بسیار است
حسن را جاری دگر در دل عاشق باشد | گرچه این آینه را آینه دار بسیار است

همچو شمع هستی صرف زبان شد تا چند | حرف ناگفته مرا با تو همان بسیار است
گل تر در شود از آمیزش آب | فیض از صحبت روشنگران بسیار است
مگذر اندیشه دلا از خطر راه عدم | که درین مرحله عمر گذران بسیار است
یک آرزو دل چه شود از جانب تاثیر
رنجش بی‌سبب سیمبران بسیار است

گفتا عیان زبان همراز خنده چون گل گشت | گفتم که جای حرف و محل تامل است
آسان کجا ز لطف تو اندیشه می‌رود | این دل که خو گرفته به ناز و تغافل است
بلبل هزار سر رنگش از غار بکشید | گویا ز دام خسته آن زلف و کاکل است
از اهل جاه رنجش فراتر نداریم | کاین چشمه را نمونه ای از چشمه پل است
خوابی اگر چه بست مصیبات ناز او | چون مهر هر که بر سر خوان تو کل است
راه فنا بجویش ز رنگ گل ندید | طول امل نتیجه عرض تجمل است
هر کس که دید شبنم گل آنچه گریست | این اشتقام گریه خونین بلبل است
ابروی او اشاره به عاشق نمی‌کند | این سر قلم کشیده تیغ تغافل است
تاثیر ناز اندرون دیوار نکشیم
تا آن بهار حسن جدا در تغافل است

هر جا ز خانه دل گشته خطر دار آمد | صد در که دلنشین نبود آستانه آمد
معمور خانه زر رنگ غنچه [illegible] | جمعیت سپاه شهها ز آخرانه آمد
هر کز به عمر خویش کرد ره روشد | این کاروان پیاده گویا روانه آمد
کنج خاش [illegible] | تا پای رفته [illegible] زبان [illegible] آمد
[illegible] | [illegible]
تاثیر اگر که در [illegible] | [illegible]

روز و شب کز ناله گریان دلبر ما | خیره دارم کز نالشن پیچان چراغ ما
با کدورت روی محبت زنده گانی میکنیم | خالی از او دارد از شب انتظار ساغر ما
تا لب از یک وعده احوال عالم بسته ایم | جام جم در انفعال از خاطر آگاه ما
همچو آن موری که زود از کوه پیش میشود | تیره بختیهای ما از همت کوتاه ما
نسخه دوران زیم باشد اگر هم خوش کنیم | رشته شیرازه اوراق عالم آه ما
گرچه از انده نمایان جهان دانیم ما | نیست جز سنگ نشان سنگ گره راه ما

ماه در این بر فلک تأثیر سیکا چه
چرخ را مجروح دل از ناله جانکاه ما

کینه نگاه تو مار سرکین است | نیز در آتش که نگاه تو در انیست
باشد همه جا عمر از روی تو احوال | صد وار رود بهار [illegible] خیمه نشین است
یا غنچه بود گل بچمن یا گل خندان | لعل تو بهانم که جانست و همین است
زهرت دل از مهر تو بر کند عالم | الماس درانی قلم نقش نگین است
زاهد نظر چشم تو در وقت نماز | سرتا قدم بی نمکی این نمکین است
باشد همه چیز جادو از لب جانبخش | از خواجه چه پیچیل تو آنست و همین است
یکغنچه برنگ لب لعلش نتوان یافت | گر یچو دل این باده ناساز نمکین است

تأثیر ز جانکاهی جستن شده آگاه
اول نگه او که باز پسین است

آنکه او راست در نظم جهان رونقی | هر کو دستی را بگیرد دستگیر عالمست
صاف دل که از کسی ممنون نخواهد شد | گلشن چه چیزی [illegible] آب [illegible]
بخشش دارنده راحت بنده ایم ما | هر کجا دست [illegible] ز جان حاتمست
صبح همچنین ما را کشش جانکاست | خلد را خفت بنده ایم [illegible]

سایه اش بر خاک ما زلف لیلی میکشد | هر که احوال دلش آن زلف در هم دید
از ازل بر برگ دیوان سرنوشته داغ ماست | داغ ما را جامه نیلی ز خوان [illegible]

اصفهان تأثیر هیچ نیست ما را دلنشین
سرمه چشم نکویان این سواد اعظم است

تا بکشش حرف آتش [illegible] بالا رفته است | بسکه سرو از جا بر آمد هم از جا رفته است
نیست رنگی در جهان گر به ما [illegible] | بیرنگ گل [illegible] آن خار کو در پا رفته است
[illegible] | تا به دنیا از عدم آید ز دنیا رفته است
[illegible] | گرد می نقل نگاه از نظر بینا رفته است
تا بمقصد پیش ما بر شوق جنبان راه | سیل ما از کوه می آید به دریا رفته است
گرد از سیلاب ما [illegible] | شیشه بیداری ما پی سنگ خارا رفته است
نقد عمر خویش را صرف عزیزان کرده ایم | هر که از یاران رود از کیسه ما رفته است

ما چه تأثیر بی عزیزان زیستیم
هر که هر روز قریب ما از خاطر ما رفته است

سبزه خط نکویان نو بهار [illegible] ماست | جوهر گل رنگ خوبان لاله زار ماست
در جهان گر نیست ما را اختیار [illegible] | عشق خوبان عمده و عالم اختیار ماست
سرکوی [illegible] از کشت [illegible] | قطره چند از چشم اشکبار ماست
رهبر ای دل ما [illegible] | [illegible] انتظار ماست
[illegible] | صبح [illegible] کار ماست
[illegible] | خاکپای [illegible] طبع خاکسار ماست
[illegible] | عذرخواه ما دل امیدوار ماست
[illegible] | ستر عزلت [illegible] حصار ماست

درمیان عاشقان تاثیر درد و اثر عشق

محضر اثبات دست واقعه ارباب

عشاق را ز دیر و حرم مدعا یکیست | صد شمع اگر ز جلوه در آید ضیا یکیست
در دل اگر حلقه حرم و دیر یکیست | گرچه دو قامت گوشش ... یکی صدا
گر زاهد ... ز آیین اخلاق | رنج از یکی بود اگر کس ... یکیست
هستیم همچو سبحه بیک رشته ... | تنها اگر جدا ... ولی جان ما یکیست
بی نور حق ... طمع دار | در دیده ها ... نگهها یکیست
در سر دو رعایت ... | در چشم خاک ... شاه و گدا یکیست
آنرا که دو لب ... معشوق ... | سودای عشق و ... یکیست
با قرب ... بود محال | ... جدا یکیست
از ... تو جلوه ... | ... یکیست

تاثیر ... در غزل

هرچند پرده هاست مخالف نوا یکیست

خنده ... دارد ... خانه ... | تا چه ... کار ...
... اگر ... | ... این ...
... گل ... | ... بهار ...
... | ... خواب ...
... | ... توجه ...
رفت ... خود ... | ... این ...

پند ... ولی از ... غافل

شرم ... این ...

ز ... آشوب ... | از آن ... که آسمان ...
ز هر طرف صف مژگان ... | که ... آن نگاه ...
همین ... غنچه ... | که ... از دهان او ...
بحال عشق ... آسمان | ز دیده ... دل ...
... | از آن محیط که ...

چو ... سخن ... تاثیر

... شاه ... تو ...

... فلک ... | دیده ... 
... داغ | ... دل ...
از ... نهال قد او | ... 
... شود | هر که خواهد ... 

... قدر ترا

... تعظیم ...

... صورت احوال | ... احوال
... | آنچه از ... 
... | این ... اقبال
جان ... | دست ساقی ...
... | ... 
شام ... | ... احوال
... | ... جال
... | ... نهال

[illegible]

چاه موج خط لعل تمنا تاثیر
روز عزل خنده هر باده هر چکال

رقیب چه دل پیش یار ور بندد | هزار دشمن و یک دوست چند در چند
حدیث نوش لب یار نقل مجلس ها | که نام خضر دیوار در شکر خند
بشوخ قامت او هر که دید میگوید | نخل طور که این نهال پیوند
تراد است نباید شکستن دل ما | وگرنه رونق هر خانه از خداوند
نگاه مجوی دل از شب وصال مپرس | چگویم اینکه چه مقدار آرزومند
بسحر آن دهن تنگ که سخن نازم | که عمرهاست از و دل بهیچ خرسند
کسی که دید قد او که زهر نخورد | ز آب خضر نهالش که پیوند
زلال وصل این باغ میشود در وی | که روشنی چراغ پدر ز فرزند
زبیره دل طلب آتش که در شده | همیشه خانه آینه بی خداوند
کسی و با که توان گفت این سخن تاثیر
که تلخکامی ما زان لبان همچو قند است

آمد بهار و عمر فرد اولت | از موج سبزه مایه دریاب اولت
در محفلی که بسته زبان سپند | صد آتشین عذار ز اصحاب خلوت
هر جا حرف که اقت شود پیش سکینه | صیاح چرخ دانه دامش ز حرمت
ما درد سر بدوش عزیزان نمینهیم | نقش سکوان و جا چو سلامت
بر که کار شیوه دولت طمع مدار | دارای قبا ز یاست دولت
هر جا که دولتی است فریب کدورت | زنبار حسن خط بتان دود مشعلت
کرچه دست سکونه تاثیر جان من
شمع رقیب محتضر آن مطولت

دل است مرا ز شراب نگذشت | چشم ابر که آفتاب نگذشت
نگذشتن از شراب آسان | چشم سیخ که از کباب نگذشت
مانند حباب اگر شکستی هرگز | در آب نشسته وز آب نگذشت
صد حیف که عمر کار ترا | یک شب از خیال خواب نگذشت
نگذشت ز آب زندگانی خضر | دل چه چیز ز شراب ناب نگذشت
پیداست که چه گذشت حال | گر تشنه لب ز آب نگذشت
شهانه زمین گذشت تاثیر
کز خجلت و اسباب نگذشت

ویران عشق باغ مرو واریج نیست | آزاد که ملک و مال نباشد خراج نیست
مغرور مسکنت که ناز سلطنت | ورنه متاع او است تخت و تاج نیست
باشد نیاز حق چاره نیاز | در هر کسی مریض نباشد علاج نیست
وسواس دیگر است دل التفات چرا | این نقد اگرچه قلب بود مرواج نیست
دارد ز عشق لیمو صحبت که باز حسن | حسن بی هیچ پیشه این فراج نیست
پادا که حسن افزون باز فلک گشته | پیر شکسته را بعصا احتیاج نیست
آواز چه حباب از شکست ما
تاثیر آبگینه از زجاج نیست

دید خط و گل عارضت نقش نشست | بر گل حسن عذارت سیاه چو گل
رفت حسن سبز کرده تماشای گرد | زخط کلید که شکسته و بنال کس نشست
چرا دگر پس این نقش پس نشسته | نقطه غبار آن لعل باده کوش نشست
چگونه قطع تعلق ز گفتگو کند | که گرد پیش تو از شمع شد چو گل
زنسکه بزم تاثیر ز سلسال شد | ز محفلی که تو بودی خاک خموش نشست

[illegible]

[illegible]

خطر همیشه دل‌افزا ز پهلوی خوش است | گلگشت گلشن عقوبت به وقت خوش است
نشد ز خاطر بیت مجنون را | بود ز حادثه این سر که در بهشت
چو شمع تیرگی آرد فسردن دل ما | که گرد شمع نگشت و شعله خوش است
ستاره در افق آید از گهر نظر | نمود پاک که در فروغ پیش است

شود ز موج ته آب چشمه پنهان تأثیر
چگونه راز دلم بر ملا ز شورش است

گر گل آن است که منظور اهل بینش است | چاک گل را رخنهٔ دیوار گلستان خوش است
گر به آسمان رسد کلاهم از سر شکستگی | که گنج گنج خوش در دل ویران خوش است
روشن خلوتم از پرتو مهری دارد | که کوکب سر شمع شبستان خوش است
عشق پاک است متاع دل سودازده | بحر و بر آب و گل غرفهٔ دکان خوش است
گرد پاپوش طفیلش دو عالم نشود | درد دل آن یار و آتش گم پنهان خوش است

ز بلبل گر شنوی بوی حقیقت تأثیر
گل بهار سبد فقر و دیوان خوش است

کام جهان عالم دلیست که کام خوش است | عقده دام تنست وانه دام خوش است
خزان مهر جهانی همچو عشق کرده‌ام | باده خوشتر که آفاق در عام خوش است
جمله نامم شعر اداش بیت و هم نامه خوش است | نگه وا ناز که دارد نامه آن خوش است
استخوان تیر چه زخم نمایان میکشد | بس که پیکان خدنگ او در اندامم خوش است
تا نگاه دل به ... آن آشنا می‌رسد | گر ز تیغ مهر باشد میوهٔ خام خوش است
پیغام ... که نمود کرده ... | سر زد ز ناله ... پیغام خوش است

چه سخن تعبیر حال ... نمی‌کند
راه حرف ... تأثیر پیغام خوش است

[illegible]

[illegible]

هر کس که بهر ذلت از خود گرفت | داد انصاف کمان و کلاه نمد گرفت
در دو عشق تو ادا ... نرم مرز پر | تنگ آنچنان گرفت که جا و احباب گرفت
گرد گل قامت او در ابر صنوبر | آتش نگاه مدعیان از حسد گرفت
هوشم که بود نابلد راه بیخودی | در پیچ زلف تو آخر بلد گرفت

روزی که روز قسمت رزق و نصیب بود
تأثیر رفت و عشق تو با خود را رسد گرفت

ترا مقصد خط و خال تو است | مرا آئینه که حسن این و آن است
همین صورت ترا از حسن منظور | مرا معنی که در معنی همان است
تو در گلزار و من در سیر آن باغ | که هم گل هم رونده زان گلستان است
تو گوهر باز میجوی ز دریا | مرا آن دریا که در گوهر نهان است

میان این دو جستجو تأثیر
تفاوت از زمین تا آسمان است

زنگ ز ما ... اندیشه که دنیا خانه ایست | از کجا ... که در پا خانه ایست
کیست امروز که از عشق نشانی دارد | اثر ... که صحرا خانه ایست
بعد دین و دل و صبر و قرار ... | در برمانده همین جان تو تنها خانه ایست
هم ... ساغر و پیمانه | جای ... چه بگویم چه قدر خانه ایست

از تو تأثیر تمنای شکفتن غلط است
عالم از غنچه و گل ... غنچه خانه ایست

چه شکست ... که دل شاد نباشد بهتر | بنده چون معتقد شد آزاد نباشد بهتر است
اینقدر ... دل عاشق چرا | خانه ... آباد نباشد بهتر است
اشک ... جگر ... | طفل نادان پی ... نباشد بهتر است

[illegible]

زلف او را تا دمش گشت همراهی دهم | شانهٔ آن زلف از شست و بادست بهتر
دختر رز را مدام از کوی کشان محجوب تر | میکشی از خانهٔ رز تا ره باشد بهتر
حسن بی عیب پادشاهی عشق بی غیبی نکو | عاشق شیرین اگر فرهاد باشد بهتر

شکوه از جانان که تا تاثیر آه و فغان
وقت عرض ... گردن با آداب بهتر

چراغ ماه سوز از ابرویت فراموش گشت | ... آن غنچه ز لعل تو حلقه در گوش گشت
فلک ز عشق مینیا ... درد | فلک ... آتش بادهٔ ... سرخوش گشت
صفیر خامه ... میگوید | که حرف ... بود آن همراهی ...
هزار قافله جان و دل بغارت رفت | هنوز آهوی چشمت بخواب خرگوش گشت

... لب ... وصال ... گشت
هنوز دیده تاثیر ... و ... گشت

نه همین ... لب باده نوشم کرده | چشم آن ... رقص ... نوشم کرده
سر ... زلف ... | حلقه ... گوشم کرده
اشک ... خاک ... | کاش ... با مشعل ... کرده
گر زنم در عشق لاف ... | حسن او ... خاموشم کرده
از زبان ... | سر زلف سیاه او ... کرده

میتوان ... را تاثیر ره ... کرد
چشم ... آشنا ... فراموشم کرده

رخ تابان تو و آتش جانسوز ... | ... شمع تو ... دلدوز ...
در جهان ... سر ... | روز ... باشد ... نوروز ...
... کار ... او | عاشق شیر دل و ... ...

لاابالی پری ... دل ... | چند ... حرف ... آموز ...
یافته ... دولت و وصلش تاثیر
گردش ... طالع فیروز ...

سوادی که ... رفته است | ... که بجای رفته است
... اگر ... گفته ام | گر ... گفته ام ... رفته است
... صد ... نمی ... | آنجا ... تو بجای رفته است
آهم ... باد ... | ... رفته است
... رفته را ... آشنا | ... رفته است
... دشت خطر | ... رفته است

تاثیر اگر ... بکوی یار
از خویش ... تو بجای رفته است

آن نیغ که ... تازه است | ... تازه است
... آفتاب | گل ... لعل ... تازه است
... بود | ... تازه است
هرجایی ... دولت ... ام | این ... تازه است

تاثیر را ... دنیا ...
عمریست ... این ... تازه است

تا ... ماه ... سوده است | ... عیار سوده است
عمری ... دولت ... ام | این ... فلک ... سوده است
... دولت ... | ... سوده است
برآمد از کدورت ... | ... سوده است

[illegible]

در شکایت از کمی از یاران خویش
تأثیر بنده تو ولی آزموده است

در جهان آباد کلزارش هوای جنت است | از زمین انشا ... وطن ... است
باغ بی خاری ز بیجا پور کرد آن ... | چشم ... فرمان ... تعیینات ...
از بهار ... آباد ... آگاه نیست | آنکه ... گرد ... جا ... گلست
زر ... گلشن ... | ... از هوا ... حسن ... است

منت دارا دیده چو سوزم که تأثیر این غزل
طعنه در مغز بروح طالب آملست

یار ... آتش ... | که ... کار ... است
... شاه ... تیغ ... | که ... احسان کم ... است
... دره آرام | در آن ... بهم ... است
دل که ... سینه ... | چو ... از ... است
... غمزه ... | ... کمان ... است
چو شمع ... | ... احد ... است

جواب حضرت وحشت این غزل تأثیر
کرشیوه‌های تو ... آشنا ... است

ساقی از شب ... بزم ... کرده‌ایم | ز خیال ... فکر ... کرده‌ایم
عشق ... خسرو و محمود ... آرام | باز ... که ... کرده‌ایم
واجب ... | خورده ... باده ... کرده‌ایم
از ... نفس ... نخواه | خورده ... از عشق ... کرده‌ایم
... از غم جان ... | هر که ... قتل ... کرده‌ایم

[illegible]

[illegible]

جواب تأثیر که دیدن ندارد این قدر
پیش ازین خود نیست ... سال ...

کلک قضا که نسخهٔ کون و مکان نوشت | با آفتاب حسن ترا توامان نوشت
حل کرد در کارگه صد طلای مهر | وصف ترا بصفحهٔ ... آسمان نوشت
حسن ازل که ... کلک اعجاز | ... رخ تو بورق ارغوان نوشت
خط ... آنکه از لب ... شکر ... | لعل ترا ز باج شیرین لبان نوشت

اظهار بخت جانه خود کرده در فراق
تأثیر نامه با قلم استخوان نوشت

چسان ز درد ... جوان ... | کشیده تر ... چشم ... است
... فواره ... | شب فراق ... چشم ...
بهار رخ ... چون ... | ... گل ... شبنم ...
... حسن تو ... | ... آدم ...
جهان ... | ... ستم ...
دلیل ... تأثیر ... | ... است

... شیفته ... حسن ... | مدام زلف ... خال ...
... شیشه ... | شود میان ... ز دل ... خال ...
... رخ ... حسن ... | که ... باده ... آید
... آینه ... | که ... زلال ...
... عاشق ... | ... دل ...
چو شاه ... خاک ... | ... کمال ...

[illegible]

چو خادم سخط آزادگی دارد | که با بنفشه ریسمانه بهار خود

نظر مرحمت تو چون فرد فرد تأثیر

که انفصال تو از راه اتصال خود

حسن رخ اگر در همه عالم مثل است | زلف کج کژ تو برهان مسلم آمد

احمد دلیل روشن خود چون آفتاب | از شکل فرد اول آنچه مقدم آمد

نقش سیه تو در چشم عاشقان | آینه سکندر و ساغر جم آمد

چشمی غلام آن دهن تنگ همچو میم | دارد شکاف دست میان دو خم

یکراه مهر گشت مصدر نمیشود | در سینه آنچه ذکر نداری محقق آمد

طول کلام که همه جان در کشش کند | در کشش فرو کشنده تر از تار آمد

دور از آن عذار با فسون مار زلف

تأثیر راحت فردوس و آدمست

والله قد تو دلباخته چنانست | بود چمن سرو چمن فاخته چنانست

دیده از دور رخت راه واقف نگاه | پیش چمن سرو آزاده چنانست

ساقی کار همه را حسن تو اگر دور | بیدل از تو بساخته چنانست

یاد بودت که گل لعل عاشق باشد | جانه سرو چمن فاخته چنانست

تا تأثیر شود صبح رجب رقم

اینچنین قامت افراخته چنانست

سرو آزاد بر گرد جهان سبزی باد | که عالم آباد در ملک جاودانست

شد چمن که بانگ فراموش نکردم | این طور پسندیده ام از آینه زاده

شمع رخ و معشوق به پروانه ناصح | باور شوان کرد که از دور فتاده

چون روشنی آفرینش کنم طرح کلام | سر رشته مقصد همه جا داده

که صبح سهارت ز شمه شاه گل | خدا روشن خاطر شاد است

جان نیطلبد آنکه نماز فروشد | که خصم دشمن زاده و گر بردو فرزاد است

برخلق جهان اگر نظر از نظر کم | همه نگه چشم تو آهوی زیادست

زنهار مخور باز غم و کمی زاد | که لاله فروخت و لیکن نهاد است

تأثیر محبت مرا و تو بر آید

از جلا آثار تو چون باغ مراد

چنین که با تو دل بی نفاق صاف است | اگر تو صاف خاطر نکار انصاف است

چنان شکسته ز لعل تو قدر قند او | که نیشکر ز نی خویش بی بهایافت

بوده مهر خورشید از سعید صبح | ترک شعبده آتش حقه بازی یافت

علاج سیب و گویان نشیع تو اگر | که سر خورده قلم از مداد و حرا آمد

چنان بر گذرد زندگی آن تأثیر | که نوبه در نظام موقت قافت

عیدر الخ که مدار روشنی تأثیر

بپیش که از زر انجم سپهر حراست

راه نسیم لطف آب رخ گشاده است | خط نیست در عقیق لبش سبز باده است

طاق کمان ابروی او انتظار نیست | گر تیغ او کمال از این خانواده است

بنشسته تا کنار زور ابروان او | بگیر کمان غمزه خوبان کباده است

از آتش قیاس عشوه زر نباد می‌کند | تا گرد سرمه آهوی او افتاده است

هر گه زده از زبان کریم | دست و دل گشاده زبان گشاده است

انصاف در چنین ترا از عشق نیست | زبان طالع گمکشته شوق زیاده است

تا راه دهر بشت پای بی تیغ فتاده | از مصرع طبعه ... ساده است

آغاز خمار از انجام شکند | صبح زبان عصر طبعه فتاده است

تأثیر همنشین نگار رشک پاک
نقش از آن انگشت گر کوه نوساده

بلبشان گشتن خصمانه تقرر قدرت | شعل دولت فرز کینه سوار دولت
دل صد پاره یکایک بنمایش کدام | دانه خوردن فرصت بود گرست
گر شب هجر مرا صبح جهان آن | صدق و کذب ست که از محملات خبر است
مو در دو ورلت سلیمان دارد | خانه خال تو در کوچه تنگ شکر است
آتش طفل فرسنگ دل آماده | بود در سنگ سر سنگ کنون در دل است
شو در پرده صد گلشنهان دارد | زاید عاشق صدف گوهر از دل است

شعر تأثیر ز تحقیق بود در که ملک
شهرت شعر سلیم از قضا و قدر است

تا رنگ عشق جهت فریبش گرفت | باغ تماشا نمود گل ای عوض گرفت
آنها که بر حوادث نمیشود | آمدن کنون شد انجمان عوض گرفت
جان داد غنچه در هوس بوستان | نغم البدل از آن دهن غنچه عوض گرفت
زرق حلال قسمت ظالم نمیشود | آزاده داد شتر دهان در عوض گرفت

این اعتراض بهمت تأثیر وارد است
کو دل چرا ز یار رهش عوض گرفت

طعم شراب و کباب بهجر شکر یکیست | در کام ما آهوی حرم و آن گمر یکیست
کس چو من نخورد که یار تلافشد | دور از تو صاف باده و درد صفو
در چشم سنگ عالمی | بران چون گرهی سنج
حلال مشکلات جهان باغ قضاست | از کوه هزار نوع سود یکیست
آزادگان ز خوردن غصه لعاد | برگ نهال هیزم با هم یکیست

داور دین که جود جهان عقد انتظام | گوهر بری ورشته عقد گهر یکیست
بستر وکش وصافد لان علی الدوام | در خانقاه آینه دیوار و در یکیست
هرجا که گرز ست نمود ار و خدنگ | باشد بسر هزاران و لیکن سپر یکیست

عیسی کرنسبت کعبه و تمیز از کنشت
تأثیر از زلف دو تا در نظر یکیست

رخ از نقش گرفتار گرفتن ستم است | آب از آتش دیدار گرفتن ستم است
طوطی از چنگل شاهین نگرفته است شکر | دل ز دست بار گرفتن ستم است
یکه کشیدم که از چشم خمارش اما | باده را از کف خمار گرفتن ستم است
دهنش انکه رو کشید نکنم | تنگ بر مردم بیمار گرفتن ستم است
ناله از دل اثر | این غم زحمت نمود کار گرفتن ستم است
در چنین فصل که گل آمده بیرون ز حجاب | باغ را از خنده دیوار گرفتن ستم است

لعل آلوده دنیا دل آلودس تأثیر
داد آن آینه وز نگار گرفتن ستم است

خورشید ابد تو بجای رفت است | خار رکیست که تو جای رفته است
سروی که از شوخی خرام | با او قد تو گمیک بپای رفته است
ظلمی که رفته است همه ز صحبتم | از انجمن گرم نکند اثر رفته است
مانند عکس آینه نگذاشتم قدم | هرجا حدیث صلح و صفای رفته است
ما عمود انبساط بجز | در محفلی که حرف وفای رفته است
گر آمدم نخوانده بکویت ز من مرنج | ناکام رفتن از تو بجای رفته است

تأثیر رفتن تو طریق ادب نبود
در گلشنی که با صبا رفته است

جدا از خلوت خود گوشه گیر دل تنگ است / فسرده گلشن [illegible] نشئه آزادی رنگ است

به چشم زخم ضعیفی رسید کار دلم / شکست شیشه من تحفه [illegible] از سنگ است

ز خوان غیب چه نعمت نصیب محفل ما / که ساز [illegible] ما [illegible] بی آهنگ است

[illegible] به رخ بسته‌ایم در آغوش / چو عذر لنگ که در راه دیگران لنگ است

بیا که روبهم خو گرفته چون [illegible] / همین که واسطه غیر اول جنگ است

[illegible] دل بجهان دور و [illegible] / گره گشاده [illegible] تا [illegible] اورنگ است

شود ز پرده [illegible] / که مرغ خانه صاحب [illegible] آهنگ است

[illegible] / گر قیمتی بود آیینه که از سنگ است

[illegible] / نشسته با من و دوری [illegible] است

بصد دعا طلبند از خدا [illegible] / ترا ز [illegible] تأثیر [illegible] است

قحط عشق است [illegible] / دلبری نیست [illegible] ستمگاری نیست

بود که زاهد [illegible] / دست افشان [illegible] تسبیح [illegible] نیست

درد ما را [illegible] چاره گران / از غم [illegible] آنجا [illegible] نیست

بسکه [illegible] چشم تو [illegible] / نیست [illegible] که در کوی تو بیماری نیست

نقش پای تو [illegible] اغیار [illegible] / خوار [illegible] که [illegible] نیست

[illegible] افتاد / همچو زین خانه ما را [illegible] نیست

الحمد که افتاده ز حیرت تأثیر
در دیاری که [illegible] کاری نیست

زور [illegible] غفلت [illegible] / پنبه در گوش [illegible] نیست

[illegible] / [illegible] آزاری نیست

باده صحبت که از شاه بود [illegible] / چند اندر سر خیال کفر و [illegible] است

جام نرگس شهلا بود از [illegible] / باده و ساغر [illegible] گل [illegible] است

[illegible] / غنچه [illegible] نرگس [illegible] است

باده نوشان [illegible] / در [illegible] ساغر [illegible] خاک [illegible] است

سخن تأثیر از آن [illegible]
[illegible] است

[illegible] / از آن [illegible] تقدیر [illegible]

[illegible] / [illegible] ابروی تو [illegible]

[illegible] / [illegible] چشم [illegible] تصویر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / حلقه ذکر تو و حلقه زنجیر [illegible]

بعد [illegible] تأثیر
پیش ادراک تو [illegible]

تا [illegible] جدا از تو ما را حیرت است / چشم [illegible] حیرت است

در [illegible] / چرخ [illegible] آیینه [illegible] حیرت است

[illegible] / بحر محیط [illegible] حیرت است

[illegible] از خیال تو [illegible] / [illegible] حیرت است

تأثیر [illegible] چشم بصیرت نظر [illegible]
[illegible] صحرای حیرت است

[illegible] / [illegible]

[illegible] طرح سنبل / زلف [illegible] خیال [illegible]

سر گرم صفی ... که [illegible]
از بی‌حاصلی ... [illegible]
صحبت ... [illegible]
[illegible]

از دولت لب با خط آینه عذاری — دارم شب هجری که در آغوش وصال است
محروم وصال تو چرا این همه گردد — در هر نفس بی تو و شب صد سال است
تا رشته بساط آنقدر ملکی — گل جامه دران از غم آن چهره آل است
عشق تو دلیل دل بی کینه بس است — با صاف دلی هیچ آینه مثال است

تا غیر نگوی تو چسان بجل آید
وصل تو محال است که بی توفیق محال است

بلبلان یار معشوق و یار رقیب نیست — این حسن اتفاق که را نصیب نیست
از غنچه لب اینهمه خونین مثال — یار تو و گلشن است و لی اطوار غریب نیست
غم مگر بالا کرد ور دیده ام — آنرا که چو ابر تو بباشد شکیب نیست
بزم تو ... وصل تو سالها — کرد با تو آشنا نشود کس غریب نیست

نازم به درد عشق که بیمار بسترش
تاثیر از شکنجه ناز طبیب نیست

غنچه دهانی جگرم خسته است — شور دلم از نمکین بسته است
نقل نمکدان لب زنیشکر خند او — گل ز آن خنده آهسته است
خیل نکویان همه منظور ماست — بلبل ما عاشق گلدسته است
نقد سخن از لب خاموش جو — گنج درین خانه ... بسته است
محو رخ گشته نگاهم که او — تا نگه رشته گلدسته است
بسته ... دو جهانیم ما — گوشه ما از دو جهان رسته است
سخت ... ... — حلقه زنجیر بهم بسته است
شکوه ندارد دل ما از شکست — سنگدل آن شیشه که نشکسته است
چهره ... ... سخن — دزد سخن راه سخن بسته است

[illegible]

بانحاصه ... [illegible]
... [illegible]

نقد مضمون طلب است شعر — نقش سخن معنی برجسته است
از همه کس بیشتر تاثیر دل
... تو بیش است

شهادت مراقبت گفتار نماند است — در هر نفسم جرات اظهار نماند است
تا از تو جدا ... نماند — از ... ... نماند
... — ... اطلاک ... نماند
تا رفته ... — ... نماند
... — پیکان تو کو در دل افگار نماند است
از شوق گرفتار ... — در ... گرفتار نماند
... — ... زنگار نماند است
از خاک ... — هرگز ... ... نماند است
پروانه ... شمع است — ... ... نماند

... که در راه تو تاثیر
حیرت ... صورت دیوار نماند است

کار ... ... — ... ... ... واکرد
... ... ... — در ... ... ... کرد
دل ... ... ... — ... ... ... کرد
... ... دل — ... ... ... کرد
هر کرا در دل خیال حسن ... — ... ... ... کرد
... ... ... — ... ... ... کرد
تازه کردن ... ... — ... ... ... کرد

بسکه با ... ... [illegible]
... [illegible]
... که ... تن ... [illegible]

[illegible]

نرسد ضعیفان را از خواری چرخ / که باغبان رشته خرد پا بگذاشت

بس نکرده تیر آه است از خدا تأثیر

اثر گریه و تأثیر درد دعا بگذاشت

خوشتر از آب حیات آنکه تشنه ... / سرو آزادی بود قمری اگر آزاده است

فارغ از عشق ... / آنکس ... وادی ...

[illegible]

---

کس نمی‌دارد سر کوی تو پیشتر ... / من هم وقت سوال از همه پیشتر

آنچنان عکس صفت دلنگرانم ز وطنم / که غربت همه دم ... وطن ...

عرضش از سخن ... آمده / ... بیچاره ... کهن ...

... کرده به رتبه سبق ... / از کمان تیر نگه چشم ...

مجلس ... / ... اگر ... آرام ...

آنکه خیزد سخن از وی ... تأثیر

میتوان یافت ... سخن ...

[illegible]

از تجلی دستوران تاثیر عاشق را شناخت
طاقت یعقوب سنگ امتحان یوسف است

تا کسی منصب بود انگیخته در نظم / در آن حریم که شمع و چراغ محرم نیست
همیشه ماتم و سور جهان هم آغوشند / کدام سال که با عید او محرم نیست
کسیست صاحب آوازه در جهان امروز / که همچو صائب چیزی ز نوع آدم نیست
ز عشق صاحب نامیم در جهان تاثیر / اگر چه نیست به خاتم نگین چون نام کسیم
مرا ز ربط انگشتری سینه ما کم ز نقش خاتم نیست
هر جا که هست دیده که خوار و آبرو / چیزی باد گر حرف زیاد و مکررست
خوشنود که سیم و زر نداده نوالهٔ او / در کام ساغر نکاری باشد شیر مادرست
سعی که در هوا هیچ بر اثر کسی / بهتر هزار مرتبه از حج اکبرست
نخلی که رسته از گلشن اقبال سبز شد / چیزی که رسته است ز آتش هم آب گوهرست
در چشم بلکه نیست خطا خوبتر است / کر باده لعل خام بود خط ساغرست
بکشند که کار ز مشرق دورست / هر نامه که از نامه بال کبوترست
جان بی سپهسر تخت نکویان بکار دل
تاثیر عشقبازی از فن طور دیگرست

یار برد دل و داد از ما دلمشغولی افتاده / دور است غم خورده خفت به زمین افتاده است
خاطر جمع کسی از بالای دست کوته / چین پیشانی فرا از آستین افتاده است
مردم چشم مرا نبود ولی عبرت ده آن / این عکس تا خلق شده در انگبین افتاده است
لوز زمین شور که اوصاف غم خیزد / یک پیش حرف عاشق بر زمین افتاده است
تا تکلف از لطافت رنگ بشکند دل / بر زمین تا سایه آن نازنین افتاده است
دیده غم صحبت لیلی از انگیزه ام گرفت / تا نگاهم بر رخ آن دلجبین افتاده است
خراهم ار شر بار خیال کرده باشد خفته / لله الحمد امروز وا پسین افتاده است
تا خوشم که روز تاثیر از غم کشته ام / و العجب این خاتم از چشم نگین افتاده است

قامت شوخ تو سرو یست که در گلشن نیست / لب لعل تو عقیقیست که در معدن نیست
نفس دل سوزی عشق نگاه بنشینند / در حریم تو که جز شیر نگهبانان نیست
فارغ از وحشت امید که لیس نظم / مردان نازد و تغافل گر جز فن نیست
هست آزادیم آنقدر که گرفتار شوم / بلبل بی قفس ورام امان نیست
خود نگو دیدیم بجا که کسی در گیرد / همچو پروانه آتش شعله ور از دامن نیست
خلیفه انصاف از سیر عالم خبر / دوری قافله اهل صفا رهزن نیست
ما از آن فن دعا که مدام است چرا / در الم خانه زنجیر بجز شیون نیست
بنشین کنج که ز سوز دل صد پاره ما / چیز چراغی به سر تربت ما روشن نیست
جان حریف آتش آزردن تاثیر چرا
که جان دوست خانه چمن دشمن نیست

سر جوش جام گلبن باغ هوس است / سرجوش نکهت از غرض سینه کس است
همچو چمن از ناز نشسته باشد / هیچ بی کلام که شگاف قفس است
ما شکوه ندادیم زنجیرهٔ خوش / شب سبز و آواز صدای جرس است
جز زیب تماشا ز لب یار نکردیم / عشق در جهان شیفته نگه هوس است
بار بسته جان هوس نشسته / شیرین جان شکر خواران مگس است
تاثیر نکوتر ز خوی تلخ نیست
لب آنکه نبود در تلخ همه تلخ

شهر شفقت و عاشق و زر تا نیست / غم آشوب دگر و دریغ آن آشنا نیست
راست سلطنت فقر اگر یافته / هیچ بالین بهتر ز بوریا نیست
اگر از فقر هوا از تو نعمان باشد / بهشت نخت تو کم از تخت سلیمانی نیست
کم از کون و مکان چشم توقع تو / ور نه آرام درین غمکده فانی نیست

بیخود از بسکه دل بی رخ او باغ و بهار | نیست گر گل کند از الا ابکار نیست
بسکه تاثیر جهان منزل حیرت شده است
بی شد نیست در آن دیده که حیرانی نیست

دل نیر در محبت گو و کم کیست | بی درد دل با دوست گو نارود دل مرید [illegible]
عاشق رنگ و مقصد نازکی [illegible] | شکوه بی اندازه و او [illegible]
روزگار رشد که تحصیل هنر [illegible] | آنچه عیب کس نمیدانند امروز آرزو
بسکه از اهل چشم بی سامان [illegible] | هر کجا مالی بدست آورد در [illegible]
بخشش مخلوق را [illegible] | بی هم داریم [illegible] قحط [illegible]

لایق درگاه حق تاثیر دانند اهل دل
آن نمازی را که دست از ما سوا شستن [illegible]

دشمن خویشیست آنکه بر غرور از آتشست | گر شرر در خرمنم شعله مور از آتش است
عاشق از هجران بی نالد [illegible] | ناله دارد دل که دارد دود در آتش است
میشود روشن چراغ شعله از [illegible] | تو بیا دیده تا [illegible] از آتش است
آتش روی [illegible] خنده بر داغم [illegible] | ناصحا آشوب [illegible] تو دود از آتش است

تند خود از شمع تاثیر همچون خویش نیست
گر شرر در خرمن شعله [illegible] از آتش است

آنکه همچون شمع بیخود شد [illegible] | پیش تا که زنده که بیخودی [illegible]
شمع تا رخ [illegible] | [illegible]
داغ میسوزم ز رنگ لاله [illegible] | چشم تا وا کرده [illegible]
خود فروشی گر [illegible] | از دکان [illegible]
بسته خبر قطع تعلق [illegible] | بستن مضمون ما [illegible] پوشیده است

برخود از دود میدان خط باطل میکشد | شوخ چشم تا بچشم آهو نشسته است
گرده خونها در دل [illegible] | تا بکام دل که [illegible] بوسیده است
بهل [illegible] | گو تا [illegible]
آن بخود [illegible] خانه [illegible] علم | گر سر زد [illegible] خویشتن کرده است
بر تو کل تا [illegible] کار خود [illegible] | شیشه ساغر بطاق نسیان چیده است
[illegible] بیخود [illegible] | بیخود خورشید [illegible] صبح [illegible]
سر [illegible] | بسکه در کوی تو خوبان عاشقان [illegible]

سبز خواهد کرد او را در میان عاشقان
[illegible] اشکی [illegible] تاثیر [illegible] پوشیده است

زر [illegible] | زر دو [illegible]
همان وقت که [illegible] | میان چشم و دل [illegible]
چنین [illegible] | زبان تو آنکه [illegible]
زبان [illegible] | [illegible]
شد از [illegible] | کو [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] زبانه [illegible] تاثیر
از آن دیدار [illegible] آتش است

هر کس [illegible] | داغ [illegible] خورده است
پا بر [illegible] | کس [illegible] خورده است
[illegible] | [illegible] خورده است
[illegible] | [illegible] خورده است

بیش [illegible]
[illegible] بی پروا [illegible]
بنده عشق [illegible]
در [illegible] کشید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تاثیر [illegible] نیست

مانند خود چو شعلهٔ شمعیم بی ضرر / کس خنجر کشیده ما را نخورده است

تاثیر تا گدای سر کوی یار شد
حسرت به دولت جم و دارا نخورده است

دیگر این خون دل و هجر ای افگار چیست / این شلای جلوه و آشفتگی دستار چیست
بدگمانی زیر لب صد رنگ سرگوید بتحف / گر رقیبت نیست مراد این آتش رخسار چیست
جان فدای سر جهان ربع عاشقان چرا / این سلوک ناخوش و اطوار ناهموار چیست
یک صد یک غمزه ات از خشم گشت / باز تا پرسیدی آن یک کس بیمار چیست
گر آن کو دور باشد [illegible] راه مرد ما / هر طرف آسوده کان [illegible] دیوار چیست
گر تو از یک تیغ فردا یکیم کار تمام / ای بدل [illegible] فردا [illegible] دور از کار چیست

بعد از این تاثیر زنهار از نصیحت لب ببند
تا بر او ظاهر شود عاشق که و غمخوار چیست

جان شستا قسمت نهانگونه بیخانه است / همچو یار سیه [illegible] ساکن میخانه است
عاقبت سر رشتهٔ کثرت به وحدت میکشد / ایکه در کعبه تحقیقت اول بتخانه است
عشق دارد جلوه در هر جا به آئین دگر / در حقیقت طوق قمری گردش پیمانه است
در هجوم [illegible] زخمی دارد آسمان / سایه گستر بر سر ما تا هم [illegible] خانه است
سر دیار خود [illegible] حلاوت میکند / بزم عشرت حلقه در گوش خط پیمانه است
شوق کامل پس بال از عشق پیدا میکند / شعلهٔ آواز بلبل شمع این پروانه است

رسم یکسوی همان تاثیر از نیکان طلب
خوار شیرین حاصل از شیرین افسانه است

در آن جلوه دردی کشان که جا اینجاست / هزار طاق مقبول بریا اینجاست
هما [illegible] باده کشان ابر نو بهار است / سعادت از لب جو تا هما اینجاست

براه دوست [illegible] گر نه همچو رکاری / قدم ز هر [illegible] که شهر اینجاست
در اشتیاق رخت دیده چشم شود حیران / ز حلقه زلف تو چشمک زنند که جا اینجاست
جلای دیده دوم خاک پای عشقبازان / نصیحت [illegible] اگر توتیا اینجاست
مریض درد محبت [illegible] عافیت [illegible] / و گرنه چاره [illegible] صبر دوا اینجاست
دلا ز ظلمت گیسوی [illegible] گذر / که چشمه سار [illegible] آب حیات اینجاست
بجا نمانده اثر از دل و الم [illegible] / سفینه رفته ز طوفان و ناخدا اینجاست
بمعرکه عشق تو آمد [illegible] / ز شوق [illegible] جان خاتم که جا اینجاست

[illegible] گر آلوده گی غرض تاثیر
در آن [illegible] که مدعا اینجاست

دخل [illegible] کس [illegible] رها [illegible] گشته است / [illegible] ز اهل [illegible] گشته است
چو حباب از [illegible] تا دل [illegible] / شیشه [illegible] ملامت گشته است
برق [illegible] بیهوده [illegible] / [illegible] قناعت گشته است
در [illegible] / [illegible] گشته است
ماه نو [illegible] / [illegible] گشته است

چشم [illegible] از گلهای باغ و بهار
دلکش تاثیر [illegible] گشته است

بسر [illegible] مجنون که [illegible] لیلیست / سیاه خیمه [illegible] لیلیست
[illegible] که [illegible] مجنون / ملاحت [illegible] لیلیست
[illegible] مجنون [illegible] / [illegible] محمل لیلیست
[illegible] / [illegible] لیلیست
[illegible] / بپرس از دل مجنون چه در دل [illegible]

[illegible]

عزت بود و نوروز و رخ جانان ... / سال گردیدن مرا برکار داو کرد ...
از رخ افتاد که چون خاک بمالم گوهر / شیوه بر خود بچیدن جان ...
بسکه بیکم بر سر مردمان در کارها / کار ما پیوسته بر وفق ...
لایق شان بزرگان ... / شست از آن ...
حکم العین که دارد ... / حالم انکار را با چشم عبرت دیده است

در طواف کعبه دل جامه احرام ما
چشم خود تا بیز از عیبان ...

هر جا فراغت ... قرار فاقت آ / موج ... سلسله خیال آ
ترک جهان بر غم هوس کن ... / کاین ترک طاقت ... کر بالا طاقت آ
آنانکه ... دولت ... / کر بیشت ... بدولت ...
عشق این چه ... ندانی که ز فلک / در دست اختیار تو ... ساعت آ
دل داده صبر داده خرد داده ... / عاشق کند چه چاره که ... آ
با شور و حال ... / بر خلق ... سلاح زدن ...
دل مرده ... / هر جا که ... سرو ... آ

تا بیز از گرفتگی دل شکفته باش ...
... دل چنین ... گوهر دریای رحمت

هر کس ... آتش ... آ / عبرت ... گل ... کلاهش ... آ
از روی ... / خورشید ... آ
در طالع سعادت ... / کوثر ... آ
معمور ... / باغ از ... آ
حیران کار خویش ... / خرم ... آ

---

بره بخش شود ... و غفلت / در دیده ... و خواهش ... آ
تا بیز را ... چرخ روزگار
... ریاش ... آ

هر صبح ... چشم فلک ... / هر شام ... چرخ کبود ... شامت
شکر که ... دل ... / آب ... لب ... خامست
از خط ... تو ... / کاه ... که ... تو ... آ
گل را بود ... / چمن لاله ... داغ غلامست
کاه ... خورشید ... آفتاب / ... از اطراف ... اوست ... تو ... آ

تا بیز ... سعدی ... نظامی
... ... کر ... نظامی

بار ... طبع ما ... بوده ... / دلنشین ... ما ... آ
با طبع ساز کار ... آسوده ایم / ... ما ... آ
کار ... کرده ما ... / تا ... ما در المم ... گشوده آ
خانه از دیوار ... / قدر ما ... اقبال ما افزوده آ
تا ... طریق عشق ... / ... سوزان ... این راه ... آ
گر چه ... ما ... / ... رحمت ... آلوده آ
جرم ... / کو ... آ

در نسخه ... ما ... انصاف ...
... رحمت ... مال ... ما ... بیهوده است

آنکه ... / ... عشق ... است که ...
زاهد ... باده ... / خانقاه ... تا ... 

خط اشکین چو وصل گم پای نشود / این برات است که از روز ازل امضا شد
شهرت حلق جهان ما [illegible] / خانه تنگ [illegible] مستی ما [illegible] گشت
کرده پیوند نگاهش شیوه گل را تاثیر
کز ازان غنچه شکل زینت گریبان گشت
زنبال جاه باشد ادبار پنهان است / دارد غریب که دراز پا سوار است
آنرا که عشق هست بسر [illegible] / که بر زمین گذارد پهلو [illegible]
از نامه [illegible] در حرم [illegible] گذارد / در دل چه سان [illegible]
نقش بزم دشمن با غیر باده خوردی / که بود شاه خوبان [illegible]
از تحفه [illegible] ما را چاک باشد / چو گذشته [illegible] هر دم [illegible]
دلبستگی [illegible] / [illegible]
هر مصرع [illegible] نهان است
از بسکه [illegible] مضمون تاثیر [illegible]
شرح [illegible] / زان زلف [illegible]
[illegible] / [illegible]
تا رگ جان کرده ام [illegible] / رشته حبل [illegible]
در نظر [illegible] / آنچه در خاطر [illegible]
[illegible] / آنچه اکنون [illegible]
دوستداران [illegible]
برده از تاثیر دل [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

هزار عاشق [illegible] آینه [illegible] / [illegible]
[illegible] / اگر بخواب [illegible]
[illegible] آینه [illegible] / [illegible]
چو موج [illegible] تاثیر اضطراب [illegible]
همین [illegible]
[illegible] / خانه [illegible] فانوس [illegible]
این کهنه [illegible] / [illegible]
این سرای [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
خانه [illegible] / [illegible]
[illegible] / آنکه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
کرده [illegible] تاثیر [illegible]
[illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / طوق [illegible]
شمع [illegible] / [illegible]
[illegible] / هر چه [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

اتصال به روی خطابت از روز ازل — تلف اوورا کرده سیمین جهان خواست
کاش بایه خود کنی از بهر طلبگی ... — ربط حسن و عشق تا هم در اوایل ...

راز دل تاثیر میگوید بیش بای زاد
زانکه از معصوم تحقیق ...

یا رخی منزل آرام و فا کیشانست — تکیه بر لطف خدا ... درویشانست
دل ... طلب از عشق که معلوم شود — چه سر و رشک که در سینه دل ... ایشانست
غیبت از خویش کن ... — در حضورست که در خلوت درویشانست
سر ره کن خاک ره سوختگان ... — حالت ... کیا ... ایشانست
سبکه ... بوخش دارد — هر که بیگانه ... اخویشانست
جان نثار قدم ... کند پروانه — بیستون ... که عالیشانست

هر که تاثیر بما ... شماره ما را
... که از خیل ... اندیشانست

هر چار فصل ازان گل شوق ... — مقارعه ... حاد است
عاشق ... — گر ... دست ... طلبگار
آن زنبه کو ... اعلای ... — از کوه ... سنگ ... قرار
شاید ... خویشتن ... — چشم ... دایم ...
بر سر ... افتاد که مقدم — پس ... در ... زار
که ... خویش ... فارغ ... — بخود ... آیینی حصار
در حلقه زر ... صحبت — تحصیل علم ... تحصیل ...

بند ... تاثیر واکذاریم
کار ... ما را او چه کار است

[illegible]

[illegible]

بشکند دل ... تو شیرین ... — لعل لب ... از آن ...
باشد ... شیر ترا — ... نسیمت
از حال ... نظر ... — چشم ... نگاه ... آهوی ...
افزون شود کمال ... — این نسخه را اعلای تصحیح ...

تاثیر ... در خرابه ... دست ...
... حاجب ... رود ...

هر که ... آن ... — صد ... آمد ... از ... رفت
طرف ... صبح ... — ... بر بالا رفت
داغ ... عشق ... فروغ ... — کامد آتش ... جگر ما داغ ما ... رفت
کاین ... از ... باران ... — آنچه از ... کان ... خاطر ...
شاد ... سر ... — در ... ناصح ...
سالها ... عشق ... — سنگ ... تیغ ... بیستون ...

هر کجا عاشق ... خود ... چو ...
صید ما ... تاثیر از ...

بی علاقه ... — دور ... آزاد ... سرو ...
تا ... جا ... — این علم ... گرد ...
... — که ... دارد ... یوسف ...
... ضبط ... — هر که ... دارد ... دو ...
تا ... اختلاط ما ... — طایر اقبال ما ... خوار ...
عمر ما باید که ربط دوستان محکم شود — رشته ... این نسخه طول ...
با وجود ظلمت از دل ... — عکس ... آینه ...

[illegible]

هر که چو تاثیر ... چشم — ... سکه صفت ... سیم ...

[illegible]

واشود دل از جمعیت پر و بال نشاط / منزل آسایش این مرغ دام حیرت است
اینقدر تأثیر از راه عدم اندیشه چیست / کثرت رنج کار و از اباعث الفت است

بنظر ره پی بینش کشیدیم عبث / خویش را با نظر غیر ندیدیم عبث
بود از همت والا کمین شهبازی / از رشاح تماشا نپریدیم عبث
هنر خویش عبث جلوه ندادیم بکس / غیبت خویشتن از خود نشنیدیم عبث
در میان ما و ما غیر خجالت نکشید / خویشتن را لکی از رنگ کشیدیم عبث
از غم آزاد شد هر که گرفتار نشد / نقد دل داده و خود را نخریدیم عبث
ما متاع نظر از دست از آن نسبت جان / جامه بر قد همت نبریدیم عبث
رسیدیم بمعراج محبت تأثیر / نیم بسمل شده در خون طپیدیم عبث

نیست خوب صاحب حسن محتاج / بود دگار رنج باشد دل روشن محتاج / نبود دو دختر چشم بسوزن محتاج
که دو چشم بگو شوخ محتاج / رنج بکار است پی عریان بند / آه اگر بود گل زخم بدامن محتاج
صاحب بهرچمن بقرار است / دل بکدر چو شود دیده بیدار طلب / که بود خانه تاریک بروزن محتاج
کرم هست بمسکین ز لطف محتاج / بشکفد گل ز گلشن هم که بود تنگ / با تماشای تو کس نیست بگلشن محتاج
همیشه رنج و الم چشم از ... / شور بی‌غیر زعنبر زدلوان نشود / دانه کو پاک بود نیست بخرمن محتاج
درست شعله سوزان برزد / چنانکه تیر شب از ترس همرست نفس از سینه ما دروان می‌آید / فوت اوقات اگر بود بشیون محتاج
صدور روز پیری جهان / شکوه تأثیر چرا این از ستم یار کنم / که مرا کرده به لحوی دشمن محتاج
با به بوس لب لعل دلبران تأثیر
چراغ صبح بشمع خفتن محتاج / جان بسه مدهبتی نفس ملایش صبح / عیان است بسخن دم سحر آفرین صبح
بسته و کشا صاف دلانست ملین هم / از مهر خاوریست که بر جبین صبح

بالاتر سر بگردون نهند ای / هر روز نو نبود اگر آستین صبح
روشندلان صحبتم نفس چه چیز / پیوسته آفتاب بود همنشین صبح
تأثیر همچو مهر جهانگیر میشود / صیاد آینه که بود در کمین صبح

شدم چمن تو هر چند بیشتر گستاخ / تر اینکه که بکرم بکرد گستاخ
بیاد لذت جرأت از نگاه تأثیر / گرکه گردد بروی تو بنظر گستاخ
دل از خیال تو بی اختیار می‌آید / چه میشود که در آیی تو هم ز در گستاخ
خدا کند که دلت نالهام شود زار / چنانکه هست خدنگ تو با جگر گستاخ
در آرزوی تو پیمانه‌اش شود لبریز / گرکه گردد ارادت درد جگر گستاخ
جدا از غم تو تأثیر جوان شهید شود
بلا پیش تو آرد کی خبر گستاخ

بجمز رفتی و خود ی مانع گل گستاخ / زدست زلف تو دل آید بچراغ گل گستاخ
کرم شکسته رخ رو تو منکار بلی / بلک غنچه کند ز باغ گل گستاخ
کرابی حسن و ملاحت در انبار و برون / نمک سوده شود پیر داغ گل گستاخ
نه چنان گشته قرار ز حجاب تو چمن / که رود دل که شد البسرانگل گستاخ
سبز خط و رخ تست که گیجی ز بهار / سنبلیست بنظر آید و با باغ گل گستاخ
رخ برافروخته رفتی بتماشای چمن / روش از روی تو شد چشم چراغ گل گستاخ
گرابین عارض تابان ز نگلست گذری / چنین داغ شود پیش چراغ گل گستاخ
جلوه گر گشته خرام که بی باغ و بهار / نبیک باده بروش ز ایاغ گل گستاخ
شکند بلبل دل با خته بال صبا / بکه و بی‌حسن تو چراغ گل گستاخ
سزد این نو غزل از طبع سخنسنج / تا نشد زمزمه بلبل و داغ گل گستاخ

[illegible]

ره مخصوص مهمان هر دلی باید که آتش
به دریا متصل هر قطره را راهی جدا باشد

ز مخلوقات گر فیضی رسد بارش ز خلاق است
که ادراک هر در بیرون خراب … باشد

کشاد راه پا گر باشد از دست نظر باشد
که آنجا نه به راه دوستی … باشد

نبستن هر سری از دولت خویشند …
که … سیه‌خواهان را اقبال … باشد

به صد شور از کف … صد … 
در آن کشور که رنگ رفته آواز … باشد

ز روز بیم خود … در چشم …
تحمل خویش … و … ز رنگ حنا

نبیند کس … خورشید را …
هم از خود … ضمیر … باشد

فروغ خودنمایی شام حسرت در قفا دارد
نبیند … ز رنگ حنا تا در حنا باشد

سماع هر کسی تأثیر آیین دگر دارد
عالم آسیب … ما وجد باشد

که روز عیش او بر ناکام بگذرد
از خاک تشنه آب آرام بگذرد

خوانده دل زنده … راه او
ترس ز خون آن … کام بگذرد

از گرمی غیر اگر گذرد آفتاب …
افغان که … ز لب نام بگذرد

چشم ز انتظار چو … 
عمرم به … نامه و پیغام بگذرد

… 
هر که … ز الفت دلارام بگذرد

… نام خواجه …
دنیا طلب … از نام بگذرد

مردان ز تیغ حادثه تأثیر …
ماهی ز راه … که از دام بگذرد

گر به الفت … دل کام … می‌کشد
… آن خرابات … می‌کشد

… 
باز دل … آن نگاهم می‌کشد

[illegible]

[illegible]

گر چنین … گیرد …
سرمه چشم آفتاب … آهم می‌کشد

کاتب … کز … کار …
چون ببیند عاشقش خط … نگاهم می‌کشد

هست در ضعف زبس تأثیر …
که … خجلت همین … نگاهم می‌کشد

در عجز … آتش … بگذرد
آن که در سرو و … عجالت بگذرد

بهر قتلم … 
چون قلم از قول خود آن بی‌مروت بگذرد

در میان عاشقان …
هر که عمر … رنجش بگذرد

… 
جمع اهل جهان … به غفلت بگذرد

زندگی تأثیر …
ناگوار … بر ارباب دولت بگذرد

مروت … دارد
ترحم کی ندارد … دارد

جهان … 
کمان … دارد

… آینه …
نظر … دارد

… 
چه دولت کو … دارد

… 
… دارد

… 
… دارد

نشان کهکشان … فلک تأثیر
بود … دارد

… 
مصحف روی تو … باشد

هر که …
… صحرای قیامت باشد

مهربانا …
تب گرم … باشد

[illegible]

منظور او رشته عمر ابدست / هر کرا پیش نظر آن قد و قامت باشد
لب کسی که بوصف دهنش گویا نیست / تا ابد جز دندان ندامت باشد
قاصد از یار بسر گرده سلامی آورد / یارب آنجا همه سلک سلامت باشد
با تو گل زندان نسبت مرا ابهام کند / ساغر عشق پر از لعل لب ساقی باشد
چه غم ار تنگ اگر بره عشق تاثیر / عاشق آن نیست که در بند اقامت باشد

گر چنین کار بخرام قدش از پیش رود / یکقلم نامه بقیامت الف از خویش رود
کافرم گر به هدف ناوک زنید او خدنگ / آنچه بر خیزد نگاه تو خطا کیش رود
بی غم شوق از ستم عشق تو هرگز آید / نوش جان کو بهر جانب نیش رود
از خوشا نوقت که با هم نشینیم بهوا / یار آید میان حرف وفا پیش رود
در دهشق است که پروانه بسوزش زود آ / مرهم اینجا بطواف جگر ریش رود
هیچ دارو است که از پهلو چه باشد / زهر عشق همه جا بر اثر نیش رود
چه غم از رنجش تاثیر گر او رسته تو / رفته بسیار و کنون بر سر خویش رود

جلوه اسب از شمار ار نخبه پیدا شود / سنگ تیر گشته در شیر از دهن پیدا شود
آنچنان طرز توجه از شوق طلب / در خطا گر گم گردد ز ره در ختن پیدا شود
دیده پیدا ر وطن گر بخواهد نخجیر / یوسف مصر ای دو کو در پس پیدا شود
ربط عشق آنچنان بابد که از کوه بلی / قبر مجنون گر شکافی کوهکن پیدا شود
کوه از گرد میر خاک در سنگ / آن بدن چنانکه از کتان پیرهن پیدا شود
آنچنان کز خط وجود نقطه پیدا گردد / خط چو از لعلش برآید آن دهن پیدا شود
در چمن تاثیر اگر گردد ز من جلوه گر / عیب گل ظاهر شود نقص سمن پیدا شود

گر بروی شگفته زیر چمن شود / بر روی گل سعادت چشم کفن شود
آن محفلی که از تو بنازد شگفتگی / مجمر بداغ سوخته انجمن شود
عشق تو عمر بود که در هر زمین بلا / در دو تو نعمتیست که جزو بدن شود
گلها ز چهره تازه نمایند میان / غربت ز فیض جان فضیلت ز وطن شود
دل از آه وفا نشود از غم عشق فاش / یوسف برون ز چاه به لب و رسن شود
در گلشن که جلوه کند سرو فاش / سیخ کباب فاخته سرو چمن شود
با قوت خیال چه حاجت بتیغ است / تاثیر اگر بتیغ فکر سخن شود

کاش بود که دلم از تو تسلی باشد / که تو مهمان شوی و غیر طفیلی باشد
قصه رنگین اگر از سیب زنخدان تو / تشنم گر ها انوار سهیلی باشد
عید کعبه روی و نکهه ابروست / هر کرا نور و وحش و صلی باشد
عشق آتشم بنگاه که بداغ مجنون / چون سیاهی کند خیمه لیلی باشد
دارد آن شوخ عجب دزد نگاهی تاثیر / میرباید دل اگر از اثر فیلی باشد

شوخی که در ناکی قد همچو خامه بود / زینت ده ترنج گل نقش جامه بود
بیگردم از خرام سمندش نو بهار / گردش ز هر پیکر جامه بود
تنها نبود خال رخش نافه ختن / سیب ز قد ز عنبر اشهب شمامه بود
پیغام وصل دور چیا هم شود / مکتوب او منتظر لب فتنه نامه بود
این خلف وعده که مرد از برای تو / تاثیر از التکلف خیلش اساده بود
تا بکام فتنه کرد آن دهان مدغم / تا کی نسبت تعلق آن میان معلم شد

درد ما را ترجمان آه فلک پیمای ماست / تیر دور افکنده شد زور کمان عشقم
طبع دون دولت از دون پرور بهار ظالم است / فطرت پست هما از استخوان عشقم
بر کمال هر کسی چو بنیاد بهار آورد / رونق گلشن ز ناز باغبان عشقم
نیست که صاحب سخن گنج آورد کلید / آنچه رو پس [illegible] هر کس از زبان عشقم
تر سخن عیبها را آشکارا کند / کهکشان [illegible] شب از آسمان عشقم
وصل او بی کلفت از هجرش چه با خواهم / مرغ ناطق قفس از آشیان عشقم

از کجا تأثیر ما را نیست درد دل کند
میتواند این سخن از دشمنان عشقم

شوخ چشم نرم جوان از کمان فریاد کند / لب چکید که گزند خواهم چو گلبانگ کند
روبرو فاش شد نگاهش [illegible] / نرگس مژگان ریزد [illegible] اظهار کند
ساغر [illegible] خواهم که از حسن فرنگ / هر نگاهی باده در پیمانه شیراز کند
باید از ایشان [illegible] / قمر از رشک رقص چپ [illegible] کند
گردش پروانه [illegible] / شمع اگر با قد او دعوا [illegible] کند
در گلستان [illegible] / بلبل بیچاره تا کی آشیان [illegible] کند

در سخن چین نگاهش عالمی تأثیر گشت
آه اگر آن غمزه چین پیاک غماز کند

سنگ [illegible] که دل با او [illegible] باشد / یکدم [illegible] اگر از [illegible] باشد
همزبانی [illegible] / [illegible] باشد
[illegible] / رشته اسباب [illegible] باشد
[illegible] / برق [illegible] آتش [illegible] باشد
در دست طبع [illegible] نیارد آرام / چاک جیب [illegible] باشد

[illegible]

به روش اگر خواجه کم دیده و چرا / بسته طول امل آدم مردان باشد
سخن [illegible] الم [illegible] آشوب [illegible] / خواه از چرخ قفس خواه زآه [illegible] باشد
خاک [illegible] که [illegible] / دانه آن مرغ نجوید که فروتن باشد

کشته تأثیر نگه [illegible] دیده دلت
خانه آئینه تاریک ز روزن باشد

بنای جز تحیر در عالم فانی نمیداند / لباس ساتر دوران جو عریانی نمیداند
سیف [illegible] آب و [illegible] زرع [illegible] / که گنج حاصلی غیر از پشیمانی نمیداند
همانا دشمن جانست [illegible] / که عاشق غیر جانان دشمن جانی نمیداند
بلا عشق [illegible] تا دوران [illegible] / محبت [illegible] معموری ویرانی نمیداند
[illegible] حیران [illegible] جانان [illegible] / ز رنج آسوده [illegible] چشم قربانی نمیداند
[illegible] آسوده [illegible] / جهان آرا [illegible] نمیداند
همین کافیست فیض عالم [illegible] / که نادان [illegible] رنج [illegible] نمیداند
[illegible] در آغوش [illegible] / که دست از دامن مطلب [illegible] نمیداند

توان با گوشه گیری گشت تأثیر از بد گو
چو غفلت پرده پوش عالم فانی نمیداند

دل به هوا زلف که گیر میرود / دیوانه بین که از پی زنجیر میرود
از خط سبزه [illegible] / هر جا حدیث خط کشمیر میرود
آن نوجوان که [illegible] / طفل [illegible] از [illegible] پیر میرود
نرگس چشم او که ز گیرنده ابروی / شاهین [illegible] از پی نخجیر میرود

در رفتار او کشش دل ناتوان او
امروز خود به میدان تأثیر میرود

[illegible]

بی وجود تو اینجا آسمان کرده‌اند | دین که هیچ و کوه هم اینها کرده‌اند
گر ازجز تو نعمتهای موجود جهان | ز راه لطف تو خوانده و مهمان کرده‌اند
نبود در همه کاینات جز تو این | اگرچه وصف امانت این و آن کرده‌اند
بلکه ارکان مطلع ارض و سما | ببین برای چه کار تضاد ارکان کرده‌اند
وزان وجود ملایک ترا مقرر شد | که در تو صوف خویشتن کمال کرده‌اند
تو هستی ز غفلت و لیکن [illegible] | که با تو ایشان از راه امتحان کرده‌اند

چنان من سخن باز بلکه تاثیر
که شور از تحت خیل انس و جان کرده

دل رهوار واله آنکه می‌برد | کش دیده مست در بیابان [illegible]
عادت لب زنبک و مدعی تسلیم | طوطی آشیانه ملال می‌برد
آسوده که خیمه جگر از چشم | کاین مرغ آرزو پر و بال می‌برد
آنجا که جلوه تو برخ پرده افکند | رنگها ز نقد از صورت احوال می‌برد
امشب چراغ خلوت ما ماه پاره است | کش چشم آفتاب دنبال می‌برد
محفل فروز خلوت اسرار وحیم | پروانه‌ام که شعله بیکبال می‌برد
از موزون

تاثیر دوربینت که عنقا کند شکار
بازی کاشیانه اقبال می‌برد

چه غم ز حسرتش از تیغ مژگان بسازد | که کوشش از رضا ناز بسته دزد قبا دارد
به تیر چشم تو خسته [illegible] بیگانه | ز مژگان که چه در اطراف خود سپهر دارد
نگه دارد ز شکل [illegible] | که بلبل در قفس آن نکهت نسیم دارد
اسیر [illegible] مژگان آن شوخ [illegible] ام | که بی‌نگاه که خطر زند با آشنا دارد
ز غفلت ز زینت دنیا [illegible] | تبسمها [illegible] یاد دارد

---

جنون [illegible] عاشق بیخود | نهان از نشره الهامات آشنا دارد
گر تاثیر که خورده است آتش از کات زانو
نبغت گر ز رفعت مساعد صاحب شعر ما دارد

هست اگر ماند چرخ دعا نکرده | به زور مال دست این آسیا نکرده
ما را شرط دارم از ما دستی خود | ممنون سفینه ما از ناخدا نکرده
نقش فراغت ما نگین نشیند | تا درس خانه ما از بوریا نکرده
ما را شور بحر ناپیش کشد | با هیچکس آنکه کسی آشنا نکرده
که خلعت شکفتن از [illegible] | تا غنچه [illegible] از هم جدا نکرده
کلها گرفت [illegible] | تا [illegible] چشم از تو حیا نکرده
دوران همه راحت از [illegible] آدم | تا بالش [illegible] نکرده
از اسراف [illegible] | [illegible] کاسه [illegible] نکرده
آیین [illegible] از اغنیا [illegible] | شاعر که در [illegible] دیگر عطا نکرده

تاثیر [illegible] مطلب از بخت گرفت
تا دست [illegible] حاجت روا نکرده

[illegible] | [illegible]
نگاه لطف [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
به تعمیر دنیا [illegible] | از آن [illegible]
[illegible] | [illegible]

چنان تاثیر آن [illegible] دارد
که [illegible] سیما بگیرد

هر جا حدیث طره جانانه میرود / موج هوا بجلوه پریخانه میرود

شد ناظر رخش دلم از حلقه‌های زلف / با آه به تهنیت شانه میرود

تا شد برون ز محفل [illegible] / [illegible] جای زر دیده پیمانه میرود

فانوس حسن [illegible] شمع [illegible] / خوار از شکست خاطر پروانه میرود

تاثیر داخل حرم یار شد ولی

فرزانه نشنید و دیوانه میرود

آن زاهدان که سوی [illegible] کنند / نبض طپیده را هوس کار [illegible] کنند

مرغان ناز پرور گلزار کوی او / مژگان حور را به خس آشیان کنند

اشراق قبلی حسن تو از شعله‌های شوق / در هر کجا هزار بهانه بیان کنند

با شمع حسن سر زد اضطراب شوق / گل را جهان خوشست [illegible] آن کنند

غیرت کشد به پیش گل خار احرام / از چوب سرو اگر قفس بلبلان کنند

آنکه عزم حسرت جاوید کرده اند

تاثیر را خوشست که همداستان کنند

هوس رقم [illegible] صفحه آرزو باشد / زلف او آیه منسوخ خط او باشد

[illegible] نظاره او رشته گلدسته شود / هر کرا چشم بر آن عارض دلجو باشد

قسم شمع در [illegible] / قسم [illegible] همه جا بر سر آن کو باشد

سنگ [illegible] / الف سینه صحرا رم آهو باشد

[illegible] / شور تمکین [illegible] گل شب بو باشد

[illegible] / که [illegible] رنگ رو باشد

از چه تاثیر کند [illegible]

گر نه هم طرح [illegible] باشد

اگر یار را چو [illegible] گیسوی مشکین بو کند / [illegible] یار ز حلقه گیسو کند

حسن بالادست او را حاجت مشاطه نیست / سرمه در چشم [illegible] آهو کند

در لطافت تو گلی دارم که [illegible] / شانه از دندانه گلهای عنبر بو کند

آنچه با دل اشک صفهای مژگان کرده / عاقبت دنبال آن نرگس جادو کند

[illegible] حلقه آن زلف میسوزد [illegible] / تا بکام دل گل رخسار او را بو کند

آسیای [illegible] آب روی [illegible] / میتوان چون فلک با عالمی [illegible] کند

آن پریرو کشتن تاثیر دارد در نظر

[illegible] وحشتی کو با او خو کند

اسباب جاه مایه راحت نمیشود / مشعل چراغ محفل صحبت نمیشود

[illegible] / جفت قرین گوشه عزلت نمیشود

چون موج بحر [illegible] آسوده کی شوی / دنیا قرارگاه فراغت نمیشود

[illegible] / [illegible] قناعت نمیشود

[illegible] / [illegible] مانع همت نمیشود

[illegible] / کس [illegible] نمیشود

تاثیر یار اگر طلبی رنج [illegible] کش

دولت نصیب کس بفراغت نمیشود

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بازگرد [illegible] / هر که از پیش نظر [illegible]

گنه‌ام جانها که جان را چو قوم [illegible] | تا نگرشت [illegible] حال [illegible] بگذرد

انقدر تأثیر [illegible] زبان خود گذشت

گر گناهم نکند تا از [illegible] بگذرد

هر عاشق آن [illegible] خو مید | قانع [illegible] شده ام رو مید

[illegible] | [illegible] دل [illegible] مید

چیزی ز لعل جلوه ندارد چو الف | [illegible] که آن قد دلجو مید

نازم [illegible] تو که حاضر جواب | فرصت آن دو چشم سخنگو مید

[illegible] باده نوش | این گل [illegible] بو مید

اندیشه از نگاه تو تأثیر [illegible]

خود [illegible] نرگس جادو مید

دارم گلی که آینه [illegible] نمیشود | بلبل نخوانده [illegible] نمیشود

در محفل [illegible] | خورشید بعد شمع [illegible] نمیشود

زان گل که غرق گشته [illegible] | طوفان نوح شبنم [illegible] نمیشود

عشق [illegible] | صبح [illegible] نمیشود

تأثیر از آن [illegible]

ز آسمان [illegible] نمیشود

[illegible] یار [illegible] ندارد | امید وصل دلداری ندارد

[illegible] قد دو تا [illegible] | که در عالم خریداری ندارد

[illegible] | تماشا [illegible] بازاری ندارد

[illegible] | که با خلق جهان کاری ندارد

نمیدانم چه دارد خواجه دیگر | چو درد دل [illegible] ندارد

جهان از [illegible] افسانه دارد | که عاشق بخت بیداری ندارد

ز عالم بیخبر از [illegible] عشقم | جهان هیچ از من خبرداری ندارد

چرا جانان نداند قدر تأثیر

که غیر از وی هواداری ندارد

خطا از گل رخسار تو سنبل بدر آید | سنبل که شنیدست که از گل بدر آید

از ارض محبت چه زمینی که ز خاکش | [illegible] تغافل بدر آید

[illegible] | گر عهده این صبر و تحمل بدر آید

[illegible] | [illegible] زلف تو کاکل بدر آید

[illegible] | [illegible] بلبل بدر آید

تأثیر [illegible] قدر سخنور

یک [illegible] ز آمل بدر آید

[illegible] | [illegible]

[illegible]

با [illegible] چه معنی دارد | الفت [illegible] چه معنی دارد

مجلس [illegible] | غلط از مردم هشیار چه معنی دارد

[illegible]

همدم غیر شوی هر شب و باده خوری | روز عجب میشود انکار چه معنی دارد
سر بی خوردت ارادت نهانی باری | بر سر کوچه و بازار چه معنی دارد
غیر از نقش و نگارت دل آدم نبرد | صحبت صورت دیوار چه معنی دارد
گر نه فتم غم ارباب وفا نیست ترا | بیوفا اینهمه آزار چه معنی دارد
معنی گرچه نخشکست سخن گسترا | مهمل و معنی بسیار چه معنی دارد
پیر شوخست و هوس پیشه و جانان تاثیر | اینهمه شکوه ز دلدار چه معنی دارد

چنان دماغ نگارم فراز تر سازد | که رفته رفته سر بر آفتاب رساند
ز تاب لطف تو دارم لطافت سخنم | غم تو کار دلم را بجای رساند
بجده روشنی از روی او توان دادا | گر گرد تو مه را ز آفتاب رساند
عجب که روز رقابت ازو زوال کند | گرگ که نامه ما را بجا جواب رساند
بود ز گریه پشیمان بجا تاثیر | که زود خانه صبر مرا به آب رساند

نه بی شبنم که ز گلزار نمایان باشد | عرق خجلت از آن چهره خندان باشد
ای که جان معتقد مصحف رخسار تو | کافر عشقم اگر شیخ مسلمان باشد
در طلب ای که مرغ بجایی نرسد | کشتن آن که و سینه خود طوطی جان باشد
غلط است که آمیزش شیخ است ترا | گل بیزار شود سینه چو گلزار باشد
صحبت خاص غم عشق اگر در گیرد | رخ بخلوت شده هم کرده جانان باشد
پادشاهی کند آنکس که قناعت دارد | مور بیچاره چو گردید سلیمان باشد
سرمه دیشب سیه هم وطنان تاثیر | سرمه دیده که از خاک صفاهان باشد

دل

دل از غم تو شکوه بجایی نمیبرد | غیر از تو رنج صعده کسی نمیبرد
از هم بعید شوق که بیمار بستر کس | از درد التجا بدوای نمیبرد
در ملک سروری شوان یافتن اگر | کوشک بیهنری بگدایی نمیبرد
در هر طریق مرده و امروز پیش کس | چیزی بشمع آنکه ره بجایی نمیبرد
تاثیر در محبت جانان کدام شب | حسرت امروز به هر وادی نمیبرد

گردون ز خنجر آنکه بهمها نمیده | کم فرصتست چرخ که فرصت نمیده
از ظرفه ره بهمان فلک در تعجبم | کاری بکس نداد که خدمت نمیده
از بخل آسمان چه شکایت کنیم کس | چیزی نمیده که خجالت نمیده
گر چرخ بیر لاف عدالت زند کجا | دولت بهر که داد فراغت نمیده
تاثیر بخت سیه هم بغم طلبید | ز آنم شکایتست که شهرت نمیده

سنگ قطع الفت میکند تا چار تیز | اگر صد ساله گرد دارد دندان دیر دارد
دل عاشق ترقی در بهار شوق میخواهد | عقیق ما امید یکیاری از نیز دارد
جهد از شوق جهان با بهم چشم تو | کمر از اهل ... ابرو تیز دارد
زیر امداد جستن نیست لایق اهل غیرت را | که آن تیغی که بی پیوسته ... دارد
گهر از در صدف نشو و نما تاثیر می باشد | اگر دارد ترقی پاک طینت در وطن دارد

بوسی از لعل تو ... | سیب الماس ... مرجان کند
شب به سر زلف او ... | آینه را عکس او گل ... کند
آنچه ناخوان بکرد ... | با گل ... آن رخ خندان کند

[illegible]

زهد را انگشت‌نما کرد از اضطراب
زهره و خورشید را کو هر طلائی کند

کفتمش این دل را ببند آن توام
گفت چه خوشتر از این هر چه کند آن کند

سرو چمن در نظر سبزه خوابیده است
نازکنان هر کجا قد تو جولان کند

با دل ما تیر کرده عشق پر پیچ کمان
آنچه نکاشت کسی خشک آتش سودا کند

پایه رفعت افتاده بسامان افتد
سایه از فیض فروتن بسماء افتد

شکوه‌ای نیست ز رو برای شتر ...
راه خورشید بکاشانه ما افتد

سازگاری بطبع همه عالم ...
... همه کس آب بقا افتد

رهرو از ... آدم خاک ...
عاقبت عضو ز جا رفته بجا افتد

تیغ بر خاست چو با رفرض آمد ...
عیب انسان نیست چو با کدام افتد

حق شناسان ز نیاز طلب آب ...
کار دشوار چو افتد بخدا افتد

جاری ... افتاده ...
وای بر آنکه ز طاق دل ما افتد

و اطفال کور دلانند ...
کار در عهد جوانی بعصا افتد

کار تا شیر با افتاده ... پیش رود
هر که افتاده فتادست بها افتد

گر دل از تو جادو ش نگیرد
ز چشم خویش کس آتش نگیرد

بسا کز نور ... گرم گل
که جان ... عیش نگیرد

مرا کافیست ...
خبر کی غنچه ... آتش نگیرد

سیه از خاک با دارد آن ...
که داد ... از آتش نگیرد

این خوبی بگو تا شیشه دل
چسان کام از تو ای مهوش نگیرد

هر که زباغ آن چمن تشنه خورد رود
گل رنگ و بو گذارد و دنبال او رود

عاشق نظر بروی تو دارد نه سیر گل
کی میرود بباغ بپای آرزو رود

صحبت بکام مجلس ما گرم میشود
هر جا حدیث آن صنم شعله خو رود

تا دیده آب جلوه آن سرو خوش خرام
هر لحظه بر زمین ز خجالت فرو رود

چشم تا ماه رنگ از رخ تاثیر میرود
آخر که بر زبان قلم نام او رود

با آن شکر ... اخلاص خواهد شد
دلش ... خواهد شد

چراغ مشهد پروانه آخر شمع میگردد
با آن آتش ... الطاف خواهد شد

چنین دارد اگر ... آفتاب
بروی ... خواهد شد

دل بخت کشان ... دنبال میگردد
اگر ... عاقبت اتفاق خواهد شد

نمیداند شکر ... دل ...
تاثیر اگر ... خواهد شد

خط تو چو سبزه بار کوی یار میکشید
شانه ... دست انتظار ... میباید کشید

در طلب ...
هر چه پیش آید در راه یار میباید کشید

...
ره نوردی ... خار میباید کشید

...
درد دل انتظار یار میباید کشید

دست شوق ...
این زبان ... ناچار میباید کشید

خود ...
ورنه چون ... میباید کشید

نقش ...
چون ... دیوار میباید کشید

میرود ...
... دیوار میباید کشید

دل ...
از زبان خود ... میباید کشید

هر که زباغ آن صنم تشنه خورد رود    گل رنگ و بو گذارد و دنبال او رود

دل کہ بی کینه میتواند شد | رشک آیینه میتواند شد
آنکه در دوریش دو سالیست | یار دیرینه میتواند شد
دل او صاف میشود با ما | سنگ آیینه میتواند شد

کمی لطف او مکن تاثیر
مهر او کینه میتواند شد

تا بیاض آن زلف رسا افتد | بند هر چیز رو بسپر کہ دیدار افتد
بہمین طرح آن گیسوی پرخم سایه | مصرع قامت چه رسا افتد
در دو دیوار کہ نقش چو فانوس خیال | تا کدار کہ بہ منزل ما افتد
کہ هوا سر کوی تو ندارد رہ باد | بو گل از عقب الامر افتد
میتوان یافت کہ مقبول طبایع | کہ زحرف تو هر رنگ قبا افتد
هنر او همچو گل چیده گلشن | هر کہ از گلشن وصل توجه افتد

حسن بی باده طراوت نپذیرد تاثیر
گلشن از آب چه ماند ز صفا افتد

افشار را ز دل پیتاب میکند | سیماب کار آینه و آب میکند
در زیر زلف او کہ بناگوش یار دید | از تیر شب فروغ مهتاب میکند
تا دیده کرده ام درِ پیکان گشوده | اشک چراغ رنگ گهر تاب میکند
از اشک چشم کام گرم نمیشود | همچون حباب کوچه کرار آب میکند

تاثیر در تفکر حیرانی خودم
پیدا ام مقابله با خواب میکند

مال خود در هر دو ریشه بسپرد خورد | نوشته ساز دو بار دو دل فهمیده خورد
فیض از زاهد چه میخواهد ترا و شش کند | آب آتش لب از اخترش فهمیده خورد

سر تو گل شوان شد منزل که کسی | کہ خورد لقمه ز دندان نجنبیده خورد
کاش کی اهل جهان اهل بصیرت بودی | چشم تا کی گهر از دیده نادیده خورد
میتوان فردکی و دیده مراد روش شد | کہ همین غنچه جگر آدم فهمیده خورد
نخل امید کہ آسمان بثمری آمد | این نهال آب زنخدان دل و دیده خورد
افسوس همی تیره تر و سیه جهان | ماه سیمرغ فرازد از هر چیده خورد

اهل دل گشت خوار دوران تاثیر
کہ بصد رنگ سر آب غلطیده خورد

دل ام خورده دام قتال دیگر نیکرد | مرغ نا بسملی کہ و هوا دیگر نمیکرد
بکرد و دکان محبوب مرد دل افسرده اند | نیابد هم راحتش از کمین تا پرنمیکرد
بکویش رفته چون تیر هوای خوا ما | ز مردمی کہ شان هوا در دنیت پرنمیکرد
نیر و دل هوای عشق جانان تا بسر دارد | کہ در آتش بود تا شعله اکثر نمیکرد
بجز کام دل از هر کس بیرون شد چراغ | کہ هوا خترش کم کرده را دهر گرد

تو از نامه داری غالب همچون نگین گشتن
ز خوف خوشتن تاثیر هر کس بر نمیگردد

بگویم کاشی ز کمینش بسوزد | کہ کو دارد بر دیش بسوزد
هیبت اگر وشش و بنیش محبت | دل زهر آبگینش بسوزد
ز گشت محبت چه خون وفا را | کہ تخم آنکہ در زمینش بسوزد
بگو نکو وصیه شوق اسیرم | کہ حسب الا در کمینش بسوزد
چو رفت ز دست حاصل دانه | ز دو دستی خوشه چینش بسوزد
اگر با جدا کشی آخر سازم | که چون با همنشینش بسوزد
نباشد جز نام او بر ناشر | الهی کز آتش کمینش بسوزد

اگر از لاله و گل ارث اصبا تا بشر
رنگ در گلگون زرد بسیار شد

شمع بود تأثیر از یار و سوزم
که پروانه بی جنبش بسوزد

گل بیمار عاشق سا فرش رحبانش | بهشت بیدماغان خانهٔ خمار می باشد
چو دیدیم اتفاق چشمها در سر دو ابرو شد | که در دور سیه مستی بادو سواقی یار می باشد
بود آسایش از قتل اسیران چشم جانانش | زخون ناحق اینجا شربت بیمار می باشد
شود از غارت اهل یقین نقد ایمانش | نگهبان هر کرا از دیده بیدار می باشد
مرا این شیوهٔ مردانه از قطعان پسند آمد | که در رنج رفیقان روز محنت یار می باشد

کار از شیشه و قلقل می تأثیر رسید است
کو ربط در میان سبحه و زنار می باشد

مرده دو ساغر هر کس عاشق در بیوا کند | پنبهٔ داغ مرا اختیار کند
شوق مشتعم باز دست افشان از باغ کند | خنده بر آه شرار انعم دل کند
خواب راحت در دیار ما من دارد وجود | چند بر بالین ما کز دوغ عشق کند
عقل با شور جنون لشکر بیجا برد | قطع همچو چرا باید که بادریا کند
کوه ما خو شود از موج دریا بیقرار | عقده از کار صدف گنجینهٔ دل کند
قسم بوی از روز طلب افزونتر | آنکه او چو مجرا تشنه پیدا کند
تا مگر از صبح سحر این نالهای زار | صبر کن تا غنچهٔ گل با نسیم گفتگو کند

هم از آن تا وصف نگار کند
آنقدر فرصت نمی بود که سر بالا کند

اغیار با تو در شب مهتاب می زنند | خود را آتش از الم احباب می زنند
خوبان نشتر مژه را که عشق را | تا خون چکد ز دیده رگ خواب می زنند
صد دل بیار لعل تو خونین دلان عشق | صد عقده چنین از آن رگ خواب می زنند

زخم خدنگ خورده دل بو الهوس مخواه | کین سکه در قلمرو احباب می زنند
این گرد های اهل هوس هیچ عشق نیست | گوهر پی فریب تو بر آب می زنند

تأثیر رسم کمر بخت جز تو کسی نیافت
یاران چشم حلقهٔ محراب می زنند

هر جا نفس ارزو فاسراغ نمانده | لاله زغایبان نشان داغ ندارد
رخ نقاب افکند بعارض گلگون | صبح آسمان چراغ ندارد
راه در فیض بست غیب روی | آینه هر گلک باغ ندارد
نرگس مژگان تهی زنیست نگردد | چشم تبان از تست فراغ ندارد
خم جگر بیجوی یم بلب جانان | ساقه ما باده در ایاغ ندارد
آتش هر دل نشان عشق نباشد | دست سبو چنار داغ ندارد

خنده زده آن دهن بروز تو تأثیر
غنچه چها باز در دماغ ندارد

دل کجی مربوط از قطع تعلقها شود | آب چنین بیکار کرده واصل دریا شود
هست اگر اندکی حجابی از زیم پیدا شود | چنین طلب در بپو شد حسن طلب پیدا شود
بست طلب با خبر کرده در احوال الم | گر ببوی نامه ام از حرف دل گشاده شود
از غبار دو عالم کام دل حاصل کند | دست هر کس آتش ما گل حنا شود
صبح شیر از پرده شب پرده شود | هر که خواهد خلق یار سواگی رسوا شود

طالع تأثیر چنین با اصحاب خواستم
تا کشم دست از جهان پایم بیا گم شود

آنکه دل اسیر آن ماه پاره باش | هم سینه چاک باشم هم چاره باشد
جز نور او که دارد در دو عقد گوهر | خورشید را ندیده کس باشد

گفتم بچشم مستش تا کی زند رقیبم / ترسم که آن ستمگر مست کناره باشد
در زلف او گرفته دل بیگناه ایشان / عادت زشب نشینی مردم ربوده باشد
تاثیر را چه خواهی با تیغ ناز کشتن
خوبست این اراده بی استخاره باشد
یکسر امید شد آنم که گل بهار تو دید / کم خورد الف همین قد دلجوی تو دید
حرف با حق چو طوطی زند آن سبزه خط / زاغ آینه تا چشم سخنگوی تو دید
آنکه از ناخن اقبال گشایش نگشاد / بهره روی تو ماه نو ابروی تو دید
محنت عادت [illegible] ستم افزا / ایمنی خفته وخواری [illegible] تو دید
تا قیامت [illegible] آینه ره نزند / آنکه در پیش نظر حسن نکوی تو دید
سر بیا کس ننهد از پی راحت نرگس / فتنه در خواب که از کس [illegible] دید
ظاهر از چشمه پر شور جنین هم که
آنچه تاثیر ز دو شکده کوی تو دید
خود را چو کم صادق رخسار تو شاید / بنده جز لاف دو دو کیش باید
همچو روشنگران [illegible] / از آینه هم عکس در آینه نماید
دشوار بود [illegible] / زنگ از دل آینه [illegible]
بگرفت زما چشم تو دیده که ما / در دیده خود باید اگر کس باید
ممنون مصادر نشود صادق [illegible] / هرگز گره رشته بناخن نگشاید
هر خیمه ز خود گم کند آنکس که بود بش
تاثیر محالست [illegible] نظر آید
کم خار زچو آن برقع حجاب می بندد / دکان جلوه گری آفتاب می بندد
گر کو از دل عشق قرار مطلب / زیال جمع بلکه خواب می بندد

ستم زعقل که طفل نه سوار زده / که دل بدولت پا در رکاب می بندد
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چنین که شیشه [illegible] با حباب [illegible]
[illegible] / که خاک بر ره [illegible] آب می بندد
دل آنکه [illegible] تاثیر
چگونه ظرف [illegible] می بندد
[illegible] / گویا که ترا [illegible] زده باشد
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / یکبار [illegible] تو که آمده باشد
تاثیر [illegible] آنچشم حذر کن
زان [illegible] که در عربده باشد
[illegible] / این مرغ ز [illegible] دور کند
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
تاثیر [illegible]
[illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

ازوحشت آن وادی که ارباب فغان کنند | گر بیابم بعد آن وده شکر زاهدان کنند
ز آفتاب روز محشر گر کند در برابر ماه | آنچه از عشق تو بر روز [illegible] کنند
دولت خود را نصیب غیر دیدن مشکل است | دل چسان بی درد [illegible] تا بیرون از جان کند
دوش شمع غیر آن جفاجو سرگران | اینچنین ظلمی کجا در کار مستان کند
[illegible] از آن آلوده است | گشته آزاد کان از آن آب [illegible] کند

عالمی را دل تاثیر میکرد برا [illegible]
هرکجا حرفی از آن برگشته مژگان کند

در [illegible] از آن [illegible] شود | فتنه گر [illegible] لب لعل تو [illegible] شود
درکنار آن [illegible] تا [illegible] | انگه [illegible] آن [illegible] شود
چین [illegible] زلف سنبل [illegible] | چین ابرو چین [illegible] شود
زان [illegible] ساقی و [illegible] | [illegible] تا اصل این مشکل آسان شود
دل [illegible] وصل [illegible] | [illegible] در دل [illegible] شود
[illegible] از آن [illegible] | [illegible] کار [illegible] شود
در [illegible] باید چو نور آفتاب | تا [illegible] شود
ساقیا [illegible] | تا برون از [illegible] شود

حسن [illegible] تاثیر [illegible]
قیمت گوهر [illegible] شود

گر [illegible] شود | شعله [illegible] شود
چشم [illegible] | خانه [illegible] شود
شعله [illegible] آورد | هر که دارد [illegible] شود
ربط [illegible] | [illegible] شود

[illegible]

[illegible]

از صدا [illegible] شود تاثیر [illegible]
این چراغ از شعله آواز ما روشن شود

[illegible] با خال [illegible] باشد | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | چو شمع [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد

[illegible] تاثیر [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] دارد | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از آن مژگان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دارد
روان [illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible]

[illegible]
گر از عشق [illegible] تاثیر [illegible] دارد

رنگ [illegible] شود | [illegible] شود
[illegible] | هرجا [illegible]
[illegible] | آه [illegible] شود
حسن [illegible] | در چراغ [illegible] شود

[illegible]

بکند گر ابعیش احتیاج رو سیاه
هر قدر تاثیر باشد توکل میشود

هر اگر زخم تو پرهیز نمیرود | گر زنده آتش شکر وزد دل اخگر نمیرود
یک شکفته است از آن لب بکین حکایت | دیگر ز چشم شمع بجز خواب نمیرود
تمهید حسن و عشق از روز ازل بود | لیلی بهوای سر مجنون نمیرود
قدر وجود آنکه از کسی رتبه بلند | عیسی ز بیم خلق بگردون نمیرود
نقش از نگین وجود را آینه نبرد | کین مهر از دل تو با فسون نمیرود
شادم ز تنگی دل بآرزو خوش | کز وی خیال روی تو بیرون نمیرود

تاثیر پیش یار رود آبرو مرو
بیرون پیش حرف تو اکنون نمیرود

چشم چو بکار رود پیش بود | روزی که سوار پیش تو بود
هر گز دلم نداشت خبری | یا رب نظر که در پیش بود
برخورد امروز که چه باشی | این فیض نشاء میسر بود
امروز نشسته بوفا تاثیر | با ما دل مهربان کیش بود

تاثیر بسر رود این غزل را
عهدی که گذار تیز رشد بود

جان کرد دم چو آن قضا بود | حسن تو زبانزد که اول بلا بود
نشانه دل ناوک بیکان تو دارم | هر چند زخم خسته تیغ تو جدا بود
خوش شب چو مهتاب فلک دل افروزد | حسن تو گرد از همه خوبان صفا بود
روز خوش از غیرت گشته زده ام | از آینه ام چو سیار جلا بود
چشم طمع اگر دم عالم شوا | که کاسه دریوزه که آتش گدا بود

در بیت گفتم بارش از سیر | از خلق شکایت نتوان جز بخدا برد

جاوید بود حسرت جانان بدل تاثیر
گویا دل او را زبیش آب بقا برد

دور از رو تو گوهر از کلو آورزنند | قند را دور ز لعل شکرت ریزند
از لطافت نتوان کرد جهت | گر بر بال صبا گشته گل اریزند
دامن نازکشان چو هر بور ازباغ برون | هر دو دامن از سنبل و گل آویزند
بخدا گر از خط سبز تو آوازه رسد | سبزه ها همچو غزالان ختن بگریزند
بستم ز شکست دل آنگاه | که نه مست بهم بگریزند
جستم ز دم آتش | عارفان چنین میخیزند

عاشق نبض بخجر دید عالم نیست
بجز از صاحب تاثیر که از تیر ریزند

زبان شکوه عاشق بیان نمی دارد | کشته چو تیر جراحت گمان نمی دارد
نشاط باده پرستان مدام | بهار ساغر و مینا خزان نمیدارد
عروج شاه بجانب بلند واوج | دو کوکب که هرگز قران نمیدارد
نه چون دم غم غلط | کمر که کلک ندارد نشان نمیدارد
تو خود آسمان | خمی که کلک از کمان نمیدارد
برابری بتو اگر چیزی | زمین شعر چرا آسمان نمیدارد

ساقی گلچهره باده خور تاثیر
که غیر او لطف آتش نمی دارد

چو دل افسرده میگردد نمی ازکوه | گر باشد
جانم ز بلبل را اگر چه چشم | که بر گل از گلستان خار پیمانه

زهد حرف و ظاهر که نمی‌ماند یکی یا دوست
نشیمن گه غبار در دولت بسیار بماند
جهان تا هست نامم کو بکن یا پیش‌تر
ز دوران نخست این چنین آثار می‌ماند
قدم بر دیده دارم بکذار تا میر آید
بود چون ساقی کل در آب کل ریحان بماند

چرا تأثیر نکشم دیده از روی تو بر دارد
ببیند بسم این گلشن همی بیدار بماند

دیده را منع کنم چون که آبم ببرد
بخیالم برودم فکر که خوابم ببرد
صد رگ جان ده به باغ بود از حد
سیل اگر جنبه شود در بحر آبم ببرد
شرح مرموز نما عجاز محبت دارم
بر عشقم و کس پی بکتابم نبرد
لحظه‌ای نیست که آتش زند این خانهٔ چشم
فرصت دیده که تا آتش ... آبم ببرد
تا نگشود نگه دو دلم از یاد البتی
لذت نرگس مستش ز کبابم ببرد
طپش دل الفی نیست که عشق بی‌کسل
در سرم تا سر کویش شتابم ببرد
بنشسته عشق دمی کرتن پا دل بار خورد
تشنه لب تا بسر موج سرابم ببرد

باده‌ام رنگ ز لعل لب ساقی دارد
کیست تأثیر که حرف ز شرابم ببرد

ما را ز گل کدام سخن تازه‌تر نبود
جز ... نفس داغ زبانها اثر نبود
عشق آمد و گرفت بتاراج خون دل
رخسارهٔ لاله رنگ کسی در نظر نبود
روزی که گل قبای شکاری تمام کرد
بلبل هنوز در قفس بال و پر نبود
گل کرده دوش از دو لب نو شخند او
رازی که از میان دل و جان بدر نبود
افشای عشق کرده‌ام و در شکنجه‌ام
ورنه گناه دیگرم این قدر نبود
بر دل لم نهفته و تا با خبر شدم
جائی نبود کین خبر آنجا سمر نبود
کاری نرفت عمر که از خویشتن مرا
هر دم هزار رخنه در دل جا خطر نبود

تأثیر بود با دل ما عشق از الست
یکدل چنان که هیچ بر ما بسته بود

یک بار اگر زرخ خود آن دلربا بپیچد
عاشق اگر نگرد از چشم ما ببیند
دل شد خراب جانان این با که می‌توان گفت
کس نیست که خاطر از ما جدا ببیند
رو داده اند ما را در گلشنی که آنجا
رضوان ز رخت آید آب و هوا ببیند
سلطان به مسند جم کوه نپرخانه
ورنه هر آنچه چیند از بوریا ببیند
اکسیر خاکساری ز حوش من این که هر
نفعی که کیمیا گر از کیمیا ببیند
سنج نظاره کن از عاشقان مگیر
چشم از تو هر که پوشد روی گدا ببیند
هر دارو که هر دم جبینه از کمر
بر روی هر ... کس تو آینه

بحر حیث شمارد طبع غیور تأثیر
هر چند در سر خود بال هما ببیند

در گلشنی که حسن تو محمل سوار شد
گل پیش پیش قافلهٔ نوبهار شد
مشاطهٔ جمال تو تا گشت روزگار
ماه از فلک چاه و آینه دار شد
یکقدم که کرد ناز تو آمد خزان پدید
یکجلوه کرد حسن تو باغ و بهار شد
جان داده اند بسکه ز بس رشک تا شکار
بس که ... راه تو سنگ مزار شد
معذور کرده‌ام از اضطراب دل
شد رام و بی‌قرار ما بر قرار شد
تا آن نهال سرکش نمر آمد برون کار
نخلی که بود بار ورا زکار رو مار شد
شوخی نشست غنچه در دل عاشق شکند
رشکشکی ز حادثه ما را حصار شد
تأثیر رفت حسرت و حیران وصل تو مشر
هم وصف حال فرقت و هم یادگار شد

عینک دو انتظار تو با دیده یار شد
چشم سفید گشته رات چهار شد

از شوق تو هر صحرا صحرای دگر دارد | وز شور تو هر دریا دریای دگر دارد
هر روز شود از صبح خرم بره کوه | هر شب ز خیال تو سودای دگر دارد
سرسبز از آن گشته کو در کف شود آزاد | هر دم ز غم هجران در شور و صحرای دگر دارد
هر خود از این گلشن خوش گل داغ جگر | زان سو تر از این عالم ماوای دگر دارد
هر رنگ که از رنگی هر جلوه دگر گونی | آیینه هر سیما سیمای دگر دارد
آن طلب بطاقت که وصل نادیده | پیداست نهان از گل دل جای دگر دارد
هر عضو تو شیرین تر از عضو دگر باشد | اما لب جانبخشت حلوای دگر دارد
از دیده که دیدم من از دور دل حیران | آن کوه تماشا به اجزای دگر دارد
نالان دل هر جا خالی نبود جای | اما دل عاشق ماوای دگر دارد
تاثیر جهان ما را دارد نه غم صحرا
در هر نگه آن دلبر شیدای دگر دارد
زبان کیست که در شرح آن نمی گنجد | ز شوق گفت که در پوست جان نمی گنجد
سر حدیث گر داند ور گر او نشاید | قلم ز شوق بخود در بیان نمی گنجد
نه وصل چو در تمنا کنم نه باغ بهشت | بخاطری که تو هستی این و آن نمی گنجد
اگر شکایت دل پیش زبان آرم | سخن ز تنگی جا در جهان نمی گنجد
بیا نگر باز رشته جانم | چنان العقد که در میان نمی گنجد
تو بیخودی و از بس بخویش می بالد | زمین به پیرهن آسمان نمی گنجد
چنان ز مهر تو لبریز شد دل تاثیر
که هیچ کینه دشمن در آن نمی گنجد
چو دانه کو دم از زلف گره زند | شبی که آغوش قبا بود که شبگیر زند
چو پیشوایان جهانخانه و خود آلت | چاک بگریبان قبا بر زبر و زیر زند



در سر که محبت سر و جان باز نهم | گر دم از آب و توان با دم شمشیر زند
ساکن مهر تو قطره و فنا شد باهم | که بجام دو جهان قطره تسخیر زند
نازم آن صید که غمزه کو در عقب تنظیم | گل اگر در عوض تیر به نخچیر زند
قرة عشق جنون بود چو آگاه شدیم | هر در خلوت با حلقه زنجیر زند
عشق آموزد که جنس سعادت است
سگ در دو جهان ز تو تاثیر خورند
باد در دام آشنا لطف بخشش دارد | که در قتل دل که حسن خوش خوش جمع دارد
دارد بسر از غمت یک دل محتول که در راز | که آمد آتش ز شرح آهو گرم دارد
بود آن کاکل که سر به ره پای جا | که سر از سر به دنبال دارد
چو سنبل ز رنگ از دل که چشم تو فر باز | ز خمهای دل که پای این چنین دارد دارد
چراغ از صبح آن انجمن نشسته | که باشد تو از چشم ورد به چشم دارد
با مداد و عصا گو که نیک الکنون
کمتر تاثیر در عشق تو از کس نیست کم دارد
شب دم بر عشق بر خواب بر خیزد | به پیش یار رخش آفتاب بر خیزد
بگشتی که دل شکرستان بهجت | که گویا از سر دل چو حباب بر خیزد
جهان بهجت گلشن شکند آن بلبل | اگر ز نرم تو بوی گلاب بر خیزد
بشب نشین آن زلف مشکبار دلم | چنان نشسته که از روز حساب بر خیزد
بیا که آمدن آواز پایم نه دارد | اگر ز عشق تو گلشن به خواب بر خیزد
زمین کریم تو دل گشته نم تر تر است | که دیده از سر آتش کباب بر خیزد
قدم ز تربت عاشق ز ساق سیمین | که رو سفید بروز حساب بر خیزد
گر آتش فتنه کشتم به رویش تاثیر | گرفته اشک ز رویش نقاب بر خیزد

باغ سودا نمیتواند برد | مرتبت نمیتواند برد
خواجه توقیر جبه از ما | بهره اما نمیتواند برد
سیل با زحمت نشیب و فراز | پی به دریا نمیتواند برد
دین و دل میبرد ز ما اما | نام ما را نمیتواند برد
خصم ره‌زن برد ز ما بسیار | هنر از ما نمیتواند برد

میکشد بار کوری او تاثیر
پسر اما نمیتواند برد

در آینه خیالش تاب نظر ندارد | روشن بیان نزاکت کلک گرت ندارد
چندین شبی راه شوقش آسان نباشد | هر کس ز آتش دل برگ سفر ندارد
بصفای دل نباید بست و کشاد یکی | در آینه چه اثر دیوار و در ندارد
جاهل فسرده گردد گر با کسی نشیند | تا در سفر نباشد گوهر شرر ندارد
چندی که بار رشتن خاکی فرو نشانند | خوبست هیچکس را از خاک بر ندارد
پستی و بلندی کس معلوم اینچنین شد | بی حرف اعتباری زیر و زبر ندارد

بی سوز عشق هرگز تاثیر در سخن نیست
از درد تا نخیزد افغان اثر ندارد

نظاره بر لب لعلت بانگ می خندند | نمکی که شهد خبان با قند چنین خندند
ز انکه جبهه نگاهی در رخسار دارد | بمهر و ماه چنین بگوش عیان خندند
ز آفتاب کجا ماه را میتوان دیدن | بعارض تو اگر خط عنبرین خندند
نکو مرتبه پستی خویش را قانع | که عنکبوت بایوان ضعف بر زمین خندند

بلطف مدعی گر آهوست دسترس تاثیر
چو کرم پیله هنرور بآن و این خندند

بیده احسن نازک تو بیهوش کند | عرق روی تو کاری سیر هوش کند
زنان اسب بسیگون تو هوش از سر برد | بانگ باده که دیدنت که بیهوش کند
آنقدر حوصله از شرم محبت دارم | که در درد دلی گویم و او گوش کند
خط آخر زند و غیر خجالت ثمری | عرق خجلت تحجلت که بر دوش کند

هست کمتر بلا اگر از رفتن خاطر بیرون
کاش تاثیر ترا یار فراموش کند

نه الکلش خیال تو نظر نمیبندند | چو غنچه تا دل خونین در چشم تر نه بند
ز درد محبت بسر غمی آید | براه دوست اگر اهل عشق سر بند
کتاب محبت جایگاه عشق مرا آورد | اگر نصیب باندازه هنر بند
اسیر الفت بیداد همدمی چندم | که گر ز درد تو میرم ترا خبر نه بند
نکو بنالیه و پرستم که عاشق را | دهند صبر و لی آه بی اثر بند

چراغ دار تو تاثیر دین و دل نکند
که دلبری گر از تو خوبتر نه بند

روزی سر زد افروز شد بادوان برسد | طفل برا با یکدمی شیر از دو پستان برسد
بیکدار دو شوق اگر صد راه پیش تر برسد | وا دار از خویشتن رفتن بیابان برسد
روشنم از شمع مجلس که از خلال برسد | روزی مهمان جهان هر از مهمان برسد
بیرس از انقلاب بهره خود چیده را | آنقدر هم گستر از طوفان برسد
انکه به موی زبانش تا جبا برگ رفت | هر کسی تیر از خوش تابان بخوش ناز برسد
بیسند آخو نیز بادش حال فرباد | هر که در دولت نیز با ضعیفان برسد
قسمت ما میشود وصل دل نزدیک او | راه دور از کار رهبران بپایان برسد
شگفته تاثیر عاشق گل کل از نوبهار | که بسیر گل جهان بسیر گلستان برسد

گر گره از لب لعل بتان هلاک شود | جواهر به برابر اگر که خاک شود
به آب روی عملهای ما امید نیست | حساب ما مگر از آب دیده پاک شود
نمیدهند که آینه او [illegible] اگر | عصای شیخ ریایی ز چوب تاک شود
کریم را چو کرم پیش پرده پوش نیست | ز لنگه ار بمحالت [illegible] شود

در رفیق [illegible] دل تاثیر
هر [illegible] عشق گریبان هر که چاک شود

ز غنچه‌های خود در [illegible] اند | که لخت [illegible] که وافت [illegible] اند
چو مهر از صبح [illegible] از خاک [illegible] | [illegible] آخر که [illegible] اند
ز خاک [illegible] گل سبزه میرو [illegible] | هر کس [illegible] اند
[illegible] از [illegible] جبال [illegible] | که اندکی [illegible] از آسمان [illegible] اند

دلاوران [illegible] آید [illegible] اثر
که از خود [illegible] تاثیر [illegible] اند

ز فیض صحبت [illegible] لال [illegible] | که گل [illegible] آب [illegible]
محبت بود [illegible] با دل [illegible] دارد | که در دل هر [illegible] وطن باشد
[illegible] از اختلاط شعله و پروانه [illegible] | که [illegible] معشوق [illegible]
دلی [illegible] زلف او [illegible] دارم | [illegible] که این [illegible]
از آن لب [illegible] | [illegible] باشد

از آن تاثیر [illegible] نظر [illegible] خوار [illegible]
که در [illegible] عاشق و معشوق [illegible] جان [illegible]

[illegible] از آن لب [illegible] دهان می آید | [illegible] هر چه [illegible] از آن می آید
[illegible] که [illegible] تو که | هر چه از دل [illegible] بزبان می آید

آن نگه [illegible] افتاد که [illegible] | تیر کج که غلط [illegible] شان می آید
گفتم از قد خود و خاطرش [illegible] | که بدل [illegible] گران می آید
گلشن [illegible] آب و هوای [illegible] | که در و هر که رود پیر جوان می آید
راه عشق [illegible] دارد [illegible] | [illegible] که این راه بجان می آید

بنده خاصیت گلشن [illegible] تاثیر
که بهار [illegible] خزان می آید

[illegible] دلم [illegible] باشد | [illegible] چو گل [illegible] باشد
[illegible] | گل سبزه [illegible] نوبهار [illegible]
[illegible] | چو [illegible] که [illegible] باشد
[illegible] حضرت [illegible] | [illegible] که [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] | [illegible] بهار [illegible]

[illegible] شود کار [illegible] تاثیر
که دیده [illegible] آن [illegible]

[illegible] که بود [illegible] گرفتار شود | [illegible] که گل از غنچه [illegible] شود
[illegible] | [illegible] وصل [illegible] شود
[illegible] آدم [illegible] | [illegible] دیوار شود
[illegible] | [illegible] شود
[illegible] | [illegible] دیوار شود
[illegible] | [illegible] شود
[illegible] شکوه [illegible] | [illegible] شود
[illegible] | در میان [illegible] شود

گشت محمود در رعایت عشق بتان / کو شاه زنده که بنده خود خوار نبود
کم مسیح و بخل آب ز نجیره خور [illegible] / یکدر بسته ندیدیم که دیوار نبود

سوی تاثیر نکرد ذهن روی سخن
بود اگر مجور خ صورت دیوار نبود

آنانکه قفل در صدق و صفا زنند / موجی و در محیط جهان پشت پا زنند
رگ شکان دل [illegible] انگشت [illegible] / بر سینه سنگ شوق ز رنگ آسیا زنند
آن صاف طینتان که چو آینه خوش نشینند / طبل سکندری ز سکوت ما زنند
تا فتح باب راه حقیقت شود مجاز / از زلف حلقه‌ها بدر کبریا زنند
بندند چار آینه [illegible] ظفر / تکبیرهای اربعه بر ما سوا زنند
مانی کشیم نقش [illegible] صورتها / در شهرها بمرده دلان این صلا زنند

تاثیر در قمار غم عشق عاقلان
نقش درستش نخواهکه بوریا زنند

خلیل آتش گل لعل نو بخنده تو باشد / برو که مرده که چشم پسند تو باشد
کنم ز بسکه گلستان چگونه [illegible] / که سرو فاخته قامت بلند تو باشد
شود زحیرت که عشاق حلقه بام [illegible] / هر آن اسیر که در حلقه کمند تو باشد
بگو بجود ز تخم آتش اگر بپیش تو خوار / پسند من بود آنچه ناپسند تو باشد
ز ترش روی [illegible] / که چاشنی لبهای سیمچو قند تو باشد

گرفته عشق تو [illegible]
خوش آنکه چو آینه در دمند تو باشد

اسیر [illegible] بر افشان [illegible] / [illegible] مرغ قفس [illegible] آزاد [illegible] باشد
کشد اول نگاه بار حل مشکلها / مدرس سخن شاگردی و استادی [illegible]

[illegible]

ذاتی بلند [illegible] ز شکوه کوته کا / گره کز جور یار فراموش نمی‌باشد
نگاهی ناز میخواهد اگر صید دل خواه / [illegible] ابد [illegible]

[illegible] تاثیر هر که در محنت فکر آسایش
باین قید گرفتاری تو آزادی نمی‌باشد

با تحفه [illegible] پرسش دل [illegible] / دست شکسته [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] / جز گل علاج رخنه دیوار گکند
مرغی که با نوای اسیر قفس شود / [illegible] در آشیانه گرفتار گکند
[illegible] / تمثال زنگی آینه [illegible] گکند

اقرار دوستی تو تاثیر کرده است
دل [illegible] تو انکار گکند

یادش [illegible] خاطر ناشاد رسید / [illegible] بپرواز رسید
[illegible] / [illegible]
تا چند شکوه [illegible] / [illegible]
دشوار [illegible] / [illegible]

تاثیر آن [illegible]
شاگرد [illegible] نخوانده [illegible] رسید

نسیم مصر اگر [illegible] دارد / هزار یوسف مضمون [illegible] دارد
[illegible] / [illegible] توقع ازان [illegible] دارد
عقیق [illegible] / خط [illegible] دارد
[illegible] / [illegible] دارد
[illegible] / صفا [illegible] دارد

[illegible]

٥

بنگر ز رشک چهره دشمن ... | باین کمان کشی که ازان دهر دارد
بو قرار ز کشید [illegible] رشک عنبر بو | کی گریه نکند گرچه ده دهن دارد

بعمر رفته کند تازه عهد خود تاثیر
بساغر آنکه می [illegible] کهن دارد

فراز [illegible] یار [illegible] میبرد | این ماجرا ببین چه قدر آب میبرد
گفتم بخواب بینم رخ ترا | پنداشتم که چشم مرا خواب میبرد
با غم [illegible] | خوابت چگونه در ره سیلاب میبرد
مضمون غیر [illegible] نمیشود | دزدیست اینکه [illegible] میبرد
اندیشه نظاره آن آفتاب چیست | از دیده این خیال تو پر آب میبرد

تاثیر [illegible]
حسرت کجا بستر سنجاب میبرد

تیغ و خنجر چو بکشتن ما بردارد | سر جدا [illegible] ز سینه جدا بردارد
دیده [illegible] نظاره | هر که چشم از رخ آن ماه لقا بردارد
یار [illegible] | میتواند پی این پیر دوتا بردارد
ترک [illegible] مرا | استخوانم نتواند که هما بردارد
خبر عزم [illegible] | جاده [illegible] که از بهر دعا بردارد
ابر [illegible] نشود | هر چه [illegible] بردارد
سیمرغ [illegible] | پشت ازان کرده که یکی همه را بردارد

هر کرا چون تو بود قوت فکر تاثیر
میتواند [illegible] ما بردارد

تیغ [illegible] مژگان [illegible] | که چنین [illegible] خنجر فرود آید

سر ز خاک کویش [illegible] | ز شوق [illegible] بسر فرود آرد
چو [illegible] | [illegible] خامه سطر بسر فرود آرد
[illegible] مژگان [illegible] | آن ابروی [illegible] بسر فرود آرد
بجز آفت [illegible] | [illegible] بسر فرود آرد
[illegible] | چو نخواهد [illegible] بسر فرود آرد

بود تاثیر سلطان [illegible] عشق [illegible]
[illegible] داغ سودا که بسر فرود آرد

ز آرایش [illegible] زینت نخواهد | که زینت گلشن [illegible] نخواهد
[illegible] | که مصرع [illegible] آفتاب نخواهد
کنار او [illegible] | که از [illegible] اجل مهلت نخواهد
چو [illegible] آسایش [illegible] | که از آسمان راحت نخواهد
نهال [illegible] | که کس حاجت [illegible] نخواهد

تو با این دل چه خواهی کرد تاثیر
اگر آتش کم فرصت نخواهد

دل گلاب غنچه ازان لب نمیکشد | دست طلب [illegible] نمیکشد
بی پرده گشت با تو اگر آفتاب [illegible] | [illegible] نمیکشد
پروانه [illegible] شمع [illegible] | [illegible] نمیکشد
از [illegible] | با فهم [illegible] نمیکشد
[illegible] | [illegible] نمیکشد

تاثیر [illegible] فراق [illegible] شب
صد آه سینه سوز [illegible] نمیکشد

ترسم از بی‌بضاعتی آنکس ز دل فزون شود | عقل ... آفت ... خار کهنه شود
عقل که تازه در ره ... شراب کهنه است | یکشب ... چو در ... سال افلاطون شود
در بیابان لاله دارد رنگ بی‌معشوقانه | غیرت لیلی ... با مجنون شود
از عشق بلاکش او ... اوج دیگر است | از تبه دل باید آن آه ... گردون شود
ای دل آگونه کز پی ... چشم از رخ جهانه | شیر در پستان مادر باز دیگر خون شود
از نهر دست ... جهان ... بر زمین | ... زرد ... هر جا که شکل ... شود
از جا به گشتن عمرش ... | کینه‌ها از دل ... اگر ... شود
آنچنان بخشش به موقع کن که هنگام کرم | ... هم عالم ممنون شود

همدم با جان برابر ... تأثیر نیست
فکر جانها ... مصرع موزون شود

ز نهان کی ... غیرت ... آید | [illegible] ... از زبان آید
چه بران ... حال ... | از آن ... [illegible] ... آید
نخواهد ... حلقه ماند از ... | [illegible] ... مهربان آید
ز خوار ... پیماند ... | در آن گلشن ... آید
طراق ... افتاده ... | [illegible] ... آسمان
نباشد ... طینت را | [illegible] ... آید
مکافات عمل ... دنبال ... | [illegible] ... آید

[illegible] ... دیار
پس ... از آن نامهربان آید

چه باده ... سبو دارد | که عقل ... آرزو دارد
... حکایت ... | ... هزار ... دارد

بهجر و وصل خوبان می‌شود خرسند | دل از خدا نه دانم چه آرزو دارد
مرا از غم شیرین شمایلی در دل | چه احتیاج که از تار جان رفو دارد
فزاید از زمزمه انگشت برلبم چو چنگ | که جای گریه دلم ناله در گلو دارد
نهان ز آن گل نماید مشق ... چنانم | که نقص او ... که رنگ و بو دارد
ببین چه ... برق عالم ... | ... که آب رو دارد
بود چو آینه ... دل | که چهره ... پشت رو با و دارد

هنر ... زبان ز تأثیر دل ... عشوه و ناز
که ظهور جلوهٔ آفتاب آرزو دارد

صبا چو از گل رویش نقاب بردارد | زمانه نکهت عطر گلاب بردارد
ز دود ... آورد ... | که گرد از رخ او آفتاب بردارد
... | چو آفتاب ... نقاب بردارد
... | هر آنچه از قلم ... کتاب بردارد
اگر ... عکس آن رخ گلگون | ... گلاب بردارد
چنان ... | که زخم ... آب بردارد

ساقی ... آسمان تأثیر
که ... آفتاب بردارد

بهار توبه‌شکن باز ... آمد | که شاخ غنچه گلشن ... آمد
... دارد | که خون ز شاخ گل ... آمد
... | ... آمد
... | که ناخن ... آمد
... | هزار ... آمد

[illegible]

زاله را لبلبی آفتاب رسید | مست بطفل اشک بروا رسید
واغفا مگر مصافحه است بیج به | که خود فروش بست به آلال رسید
از اعتقاد پاک طینت شود میان | با از صفای آینه تمثال رسید
هرکس بشیخ شهر زشیطان پناه برد | ار وزرد چه مانده در بال رسید

تا شد مطلب تو آشوخ بوسه داد
یا یار وعده کرده و امسال رسید

سال دو خوب نام تو بسیار آن کنند | زندگی که چهره روز و شب از عمر یکدگر کنند
روزی آن ان که چهره [illegible] از که بیز | دست اگر بر خاک بگذارند آن زر کنند
گر لوای سروران مانند شیخ [illegible] | عالمی تسخیر بخوانند عالمگیر کنند
قابل سوز محبت محفل هر سینه نیست | تا گدا این بزم را این عود در مجمر کنند
هر سنگ ظرفه نباشد لایق اسرار عشق | تا کرا این باده پر زور در ساغر کنند
ما که طوفان ابر پرواز مقصد یکنیم | کشتی با راه امان از بحر که با لنگر کنند

وضع او تا شد بر شیرازه جمع دفتر شود
فرد آن را کاو از [illegible] دفتر کنند

هر که گرید از درت [illegible] | دیده پر گرید از دور تو [illegible]
ربع کوران شد [illegible] | خامه در روز صفحه آئینه از [illegible]
پشت تا [illegible] | در جهان آتش [illegible]
جبهه الا [illegible] از که کلف [illegible] | هیچکس در آتش یاقوت خاکستر شود
غیر خال ابروت [illegible] | چشم دریا دیده در [illegible]

کو نشست از مصر تا شد [illegible]
[illegible] این شکسته [illegible]

[illegible]

[illegible]

تو چون دور بگی لاله داغ بگذارد | بهار را چه آن را بباغ بگذارد
اگر خبر که بلبلان زباغ روی | که بگل که مرا چه بباغ بگذارد
زراز باده پرستان که شود آگاه | بگوش شیشه اگر سر ایاغ بگذارد
فروغ دل نتوان یافت از شمع قبت | براه باد صبا کس چراغ بگذارد
علاج درد خود از اهل الفت مجوی | که فتیله عنبر بباغ بگذارد

تو چه شد آن خورد حال دل خود تا شد
کدام قول خود ایاغ بگذارد

هر که خواهد بجهان شهره آفاق شود | زر چو خورشید بکرم طاق شود
شوق در میان [illegible] | چه کند آئینه [illegible] مشتاق شود
خانه خوش [illegible] آید | [illegible] لطافت طاق
بستن دل [illegible] | این کتابیست که جلدش اوراق شود

حرز [illegible] محفل یار
سر آن سطر که [illegible] الحاق شود

آتش [illegible] | [illegible] تغافل نشسته
بر سر [illegible] | بال [illegible]
بر سر [illegible] | سر [illegible]
[illegible] | آسمان که [illegible] تجلی ریزد
[illegible] شبنم [illegible] گل | فال [illegible] جام اشک بلبل ریزد

هیچ [illegible] تاثیر [illegible]
حلقه [illegible] و تحمل [illegible]

هیچ [illegible] | [illegible] زبان [illegible]

[illegible]

[illegible]

بنده رتبه از اوج امت [illegible] / بخاک رهگذار فروتنی چه رسد
نصیب اهل سعادت [illegible] / [illegible] گلخن [illegible] چه رسد
[illegible] کرا [illegible] / بغیر [illegible] سوز [illegible] چه رسد
رسید [illegible] جهان [illegible] / از آن [illegible] چه رسد
[illegible] بستان [illegible] / [illegible] چه رسد

بهیچ چیز نشاندم سپهر را تاثیر
از آن ضعیف نظر کی بمهر ما چه رسد

هر شکوه که گشته آه من حکایت شد / گر شکوه کردم اهل آخر حکایت شد
مقصود نبود [illegible] / هر [illegible] که کردم رفت و حکایت شد
دریا زده و ساحل کرده [illegible] / بر سینه [illegible] حکایت شد
از خواجه [illegible] آخر [illegible] / اما [illegible] حکایت شد

در حلقه تحقیق دادیم [illegible] را
آغاز عشق تاثیر ما را نهایت شد

کجا پامال غفلت [illegible] میکرد / ره خواب [illegible] که از پا زدن [illegible] میکرد
[illegible] شکستن [illegible] خاطر [illegible] / چو [illegible] انگشت [illegible] خاطر [illegible] میکرد
شبم چون آفتاب [illegible] / چو چشم [illegible] میکرد
پابستن [illegible] / [illegible] میکرد

از آن تاثیر محرومی که از لب بوسه خواهی
چو [illegible] کار را دشوار میکرد

براه شوق [illegible] کرد / دلا [illegible] کرد
توان [illegible] / که از [illegible] کرد

کشیده ایم [illegible] طوق قمری [illegible] / ز موزون [illegible] موزون او که اگر
طمع مدار [illegible] کار / [illegible]
گرفته [illegible] / قبا [illegible] گل [illegible] کرد
خدای را [illegible] که داده / که این شکسته [illegible] کرد

زد [illegible] شیوه [illegible] تاثیر
گر [illegible] آتش که خود [illegible] کرد

[illegible] دلی که [illegible] شد / این [illegible] شد
حرفی که [illegible] / [illegible] شد
شاعری که مصرع موزون نمیشود / [illegible] زبان [illegible] شد
[illegible] / [illegible] شد
[illegible] آن لب [illegible] / [illegible] شد
[illegible] / [illegible] شد

تاثیر [illegible] جا [illegible] شد
تا دل [illegible] شد

گر [illegible] شد / [illegible] شد
[illegible] / [illegible] شد
دولت این [illegible] / [illegible] شد
[illegible] / [illegible] شد
اضطراب دل [illegible] آرام گرفت / [illegible] آینه [illegible] شد

عاقبت [illegible] گل [illegible] رفت
گرچه [illegible] تاثیر [illegible] شد

مجنون حریف شوق رسایم نمیشود
دشت جنون قلمرو پایم نمیشود

در سایه سعادت فرخنده آفتاب
جز صبح آشنای هوایم نمیشود

افتاده بسکه فطرت مقصود من بلند
کوته‌نگاه تیر دعایم نمیشود

پیرایه عبارت طفلانه میکنم
جز چوب تیر تخته عصایم نمیشود

تا شربت شهادت عشقش نمیخورم
آب زندگیست دوایم نمیشود

رنگی دلم گرفته که چرخ کبود رنگ
خاکستری برای حنایم نمیشود

تا بسته کمر همت هو در عشق مقصدم
خضر بیابان رهنمایم نمیشود

دل چشم بسته از دولت صهبا باشد
پنبه بالش از پنبه مینا باشد

عشوه لیلی در شوق نگهبان [illegible]
کوهی [illegible] چشم زلیخا باشد

ابر از چشم حسودم [illegible]
[illegible] قلقل مینا باشد

گردش [illegible] آن باده [illegible]
خار [illegible] آبله پا باشد

در غم [illegible] گریبان [illegible]
آنقدر جاده که [illegible] صحرا باشد

هر که اهل تجرد [illegible]
فیض [illegible] سوزن مسیحا باشد

دل ازین [illegible] دام [illegible]
[illegible] گران [illegible] باشد

چشم [illegible] یعقوب [illegible]
لاله [illegible] باشد

روی [illegible]
شانه [illegible] باشد

جلوه حسن تو زند [illegible]
عالم [illegible] باشد

کار افتاده مرا با دل [illegible]
کوه از کوه [illegible] باشد

باک [illegible] شود
عقده از ناخن [illegible]

آنچه پیش دیگران آرایش [illegible] شود
[illegible] دل [illegible] شود

گر نسیم لطف [illegible] صحرای کرم
ناتوان [illegible] شود

خاطر [illegible] چون مجنون توان جمع کرد
[illegible] صحرا شود

چشم [illegible] اول [illegible]
هر که [illegible] پرده [illegible] شود

[illegible]

[illegible] سیماشود

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

اگر پروانه [illegible] آموخت جانباز
[illegible]

که از هر جلوه رنگین [illegible]
[illegible] دارد

[illegible]
[illegible] آرزو دارد

[illegible] آیین جانبازی
[illegible] دارد

گر [illegible] کرده اند
[illegible] کرده اند

[illegible]
[illegible] کرده اند

[illegible]
[illegible] کرده اند

[illegible]
[illegible] کرده اند

[illegible]
[illegible] کرده اند

[illegible]
[illegible] کرده اند

[illegible]
[illegible] کرده اند

این غزل [illegible] از فیض نظیری [illegible]
[illegible] مقابل کرده اند

حسن تو چو خط آبستر تو همکین میشود / فرمانروای خطه کشمیر میشود
گل غنچه را بصد هنر او رنگ کند / هر حالت تو بر سر تو نو میشود
در دبستان عبرت ما محو و آینه / آهو ز عجز پیش ما شیر میشود
از شیوه‌های نازنده او در تعجبم / دل چیره بر عاشق دو دلگیر میشود
روشن ضمیر خانه نشین از جهت ... / جوهر آب آینه زنجیر میشود
مغز بران بجوش از فیض ... / رند دو چو کوش آب خضر اکسیر میشود

تاثیر را بجانب خود خوان که از خرام
تا میری بکلبه او میشود

دل هوسناک شود عشق چو بیتاب شود / از هوا پر شود آن کوزه که بی آب شود
سر خوشان زنگ غم دو جهان آزاد اند / ماهی از جوش رگ تار رگ انقلاب شود
رفته رنگ از رخ عشاق چو ... / ماه در ابر نهان گشت که مهتاب شود
آتش عشق ... گلشن ... / هر که شیرازه جمعیت احباب شود
پر خسته گشت ز مطلب ... آید / عکس از آینه بر گیر که سیماب شود
زین شمایل که اسیری ... ترا / زهر چشم تو عجب نیست که خواب شود
باج شاهان بعروج رندان رسد / جوهری دارد اگر لعل می ناب شود

زین پهلو راحت نگذارد تاثیر
خاک کوی تو اگر بستر سنجاب شود

بود آنکه دل بمحفل او آرمیده بود / جز غمزه‌اش که بود دل او رسیده بود
از یوسف آنزمان که زلیخا نیافت کام / از کاش چه سر ... خود دیده بود
خواهم کنون ... / زین پیشتر مرا او ... که دیده بود
جز چشم او که با همه کس ... / بما خنده روی بعالم که دیده بود

تاثیر جان لب بصدای نفس رسید
یکبار اگر پیام زجانان رسیده بود

هر کس نظر زحق بدل این چنین کند / پنهان بدست ما نظر او آفرین کند
داند کسی که شیوه آن شوخ چابک است / اول بهم او که و آخرین کند
وحشی غزال اگر چه شود مایل شکار / صد جا بصید او دم آهو کمین کند
تیری زند بغیر که از غمزه خطا شود / آن دلنواز بین که دل ما نشین کند
مرد مصاف عارض او نیست آفتاب / دستی برون ز حجره او آستین کند
این سیه لاله آمد آن زلف کج / یار چنان بعاشق مسکین چنین کند
هر که دل ترا زدل ما خبر نبود / این شیشه سنگ را بعنوان شیشه جگر کند

تاثیر چشم کرد سفید از دل و دیم
تا سیر او بعینک دنیا و دین کند

اطوار یاره عاشق یکروش نباشد / معشوق هر چه باشد عاشق همین نباشد
جنت نشاط ... صد برگ دیگر ... / آنرا که در ... دارد ... نباشد
عالم چو ... حاصل ... / ... گردش ...
شبنم چو دید ... / ... دل او ...

تاثیر ... خود ... او
ازطرف دلبرش ...

... / ...
مجروح تا ترا شود دل ... / ... نمیرسد
... / ...
پهلو اگر ... / ... نمیرسد

[illegible]

تاثیر تا بده صحبت غیرت
قفس ز نالهٔ ما در حریت بیضه

نگاهش صحبت بیباک و از مژگان گله دارد
[illegible] چراغ کشتن عشاق [illegible] دارد

شد از جانی که مجبور [illegible]
[illegible] خانه [illegible] دارد

نگاه چون [illegible] از [illegible]
[illegible] آهوی [illegible]

چو طفل [illegible]
بجز از [illegible] دارد

بهر رای که خواهد [illegible] تاثیر [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible]
دندان که [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] دانش [illegible] شد

دل آن نگاه [illegible] مژگان [illegible]
عاشق [illegible] شد

تاثیر هرچه [illegible]
آخر همان [illegible]

عاشق آنست که [illegible] دنیا نخورد
[illegible] نخورد

[illegible] آوازه [illegible]
گل [illegible] نخورد

بالله [illegible] افغان [illegible]
[illegible] دل [illegible]

عاشقان [illegible] از خاک [illegible]
[illegible] نخورد

[illegible]
عشق [illegible] نخورد

خون ما را [illegible]
تیغ [illegible] نخورد

تا [illegible]
[illegible] نخورد

---

[illegible]

[illegible] منزل جانان تاثیر
[illegible] از [illegible] آبله پا نخورد

فلک [illegible] سیلاب [illegible]
بهر کجا [illegible] آب [illegible] زود

[illegible]
[illegible] تو [illegible] زود

[illegible]
[illegible] هما زود

بای دلیل [illegible]
[illegible] قضا خطا زود

[illegible]
[illegible] زود

جان [illegible]
که یاد [illegible] زود

بست [illegible] تاثیر
[illegible] نقش بوریا زود

آسمان [illegible] میرود
[illegible] میرود

[illegible] آزاد [illegible]
[illegible] میرود

[illegible]
از [illegible] میرود

از [illegible]
آن [illegible] میرود

[illegible] تاثیر [illegible]
از [illegible] میرود

دلم از [illegible]
[illegible] آواز [illegible]

[illegible] ایمان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] آزاد [illegible]
[illegible]

[illegible] تاثیر [illegible]
نگاه [illegible] آواز [illegible]

[illegible]

[illegible] یاران [illegible] پس یاران [illegible]

نیست گر از عشق دلم میل بر آن خال کند | چشم تو را خواب [illegible]
لاف فاخر [illegible] | [illegible] نغمه از حال [illegible]
از تو [illegible] لعل لب [illegible] | چشم عاشق [illegible]
محرم [illegible] تو [illegible] آفتاب | از دو [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] تاثیر هر جا بلبل [illegible]
[illegible] چشم [illegible] خود حال کند

شکر [illegible] | آنقدر [illegible]
در جهان [illegible] | [illegible] آمد [illegible]
[illegible] شکوه از آنقدر [illegible] | [illegible] دل [illegible]
روی [illegible] | بود [illegible] یعقوب [illegible]
یکدل [illegible] | قطره [illegible] قطره [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | کاسه [illegible]

[illegible] تاثیر
[illegible] دلبر [illegible]

فروغ لاله [illegible] تو [illegible] | [illegible] از گل [illegible] تو [illegible]
[illegible] سیاهی آنقدر [illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible] تو [illegible]
بود [illegible] | [illegible] حلاوت [illegible] تو [illegible]

[illegible] تاثیر [illegible] آورد [illegible]
[illegible] خال [illegible] تو [illegible]

[illegible] آن [illegible] | [illegible] آید [illegible]

[illegible] بی‌گانه [illegible]

زود واسوزد [illegible] | بلبل از [illegible] تا باغبان خواهد کشید
[illegible] | شمع اگر [illegible] زبان خواهد کشید
[illegible] | [illegible] زبان خواهد کشید
اگر [illegible] | ریسمان [illegible] آسمان خواهد کشید

عشق [illegible] تاثیر تا دارد حیات
[illegible] دل از دو جان [illegible] خواهد کشید

[illegible] | ز کجا [illegible] آن دل [illegible] باشد
[illegible] زلف [illegible] | [illegible] باشد
چه [illegible] | [illegible] لب [illegible] باشد
دل [illegible] | [illegible] باشد
[illegible] طبیب [illegible] | [illegible] باشد

چه [illegible] یاران [illegible]
[illegible] تاثیر اگر [illegible] باشد

دنبال طلب [illegible] دیوانه نگردد | [illegible] پیمانه نگردد
[illegible] فارغ از عشق که مجنون | دیوانه [illegible] دیوانه نگردد
محتاج [illegible] بود [illegible] | [illegible] که پیمانه نگردد
از [illegible] دل [illegible] | بی جام [illegible] نگردد
دارد [illegible] | [illegible] دل پروانه نگردد
[illegible] بود [illegible] | [illegible] نگردد

تاثیر [illegible]
تا [illegible] بیگانه نگردد

انکه لیلی کی مرا جامه در خون میکشد
بر کنار آن خدنگ از غنچه بیرون میکشد

جان آن دارد که آخر جان بدشواری دهد
هر که پیکان ترا از سینه بیرون میکشد

بر تو از دور سخن چه بند اندکی
در تحیر شاعر از چه انقیاد مضمون میکشد

کر جنون ما چنین تعلیم میگیرد زعشق
خط باطل بر سر عقل فلاطون میکشد

میزند پهلو بنقش سرمه دنبالدار
با فغان نازک لیلیست مجنون میکشد

میرود تا شیر هر کس خرج بفکر قد درو
رفته در زیر زمین مانند قارون میکشد

کوشش بر فطرت آزادان بر کمانش میسزد
هر دو ره صوان چون پیش سرکش میسزد

شیوه نفار رسش از ... بیند بکار
جان اطوار جلوه و طرز خرامش میسزد

از دل چین و خطا کرد ... خطش میکند
پیشکش از نافه ... غزالش میسزد

دور باش حسن ... کماه و آفتاب
بوسه‌ها از دور بر لبهای جامش میسزد

مست ناز غم چو در گلشن سر ... میرود
لاله و گل ... ساغر ... جامش میسزد

چشم شوخش ... بیمار ...
هر که بیمار شد تعبیر ... میسزد

مهوشان شهر ما تا شیر از بیجا حسن
صبح دل از هر که میگیرند شامش میسزد

زغفلت ما قفس عشق را آرام میگردد
چو آن ناوک که در خطش ... میگردد

زمن بیگانه تر هر روز میگردد دلارام
کز ... اوا آهوی وحشی رام میگردد

مرو ... و عشق ساقی و معشوق ...
نمیدانم دنبال چه دیگر جام میگردد

جدا از تن شود ... ناکام
درون غنچه ... در پوست از ... میکنم

اگر صد قصه پیدا کند ...
برای ... دلم میگردد

اثر تا ... ... ...
چرا از ... کار ... خام میگردد

بکر

بکسته هر دل چاره و تدبیر ندارد
چه بر رخنه شود آینه تعمیر ندارد

با تیر که دل طالب حق شوان کرد
راهی بود این راه که شبگیر ندارد

در دیکشم این عقده از دل نگشودیم
معشوق جهان زلف گرهگیر ندارد

کس را الب ... نرسید از پس ...
اینست که کردون شکم سیر ندارد

بی قطع علایق نشود جای خدا دل
مسجد شود آنگاه که تکبیر ندارد

بنیاد محبت بسامان نپذیرد
دیوار و در خانه زنجیر ندارد

بر دیده آب ... خلاص ...
کرباس ... زره ... ندارد

از صبح ... بیکار
افسوس که ... فلک شیر ندارد

... تا شیر پذیر ار اثر نیست
فریاد از آن ناله که تاثیر ندارد

یارب ... لعل لبش آتش نشود
بر روی ... از ... شود

درمانده که ... فطرت ...
چه ... سوار ... از عصا شود

باشد بدین قوام اگر ... شکست
از ... تهی شود و بوریا شود

از دام باده فکر ... شکست
... سیاست ... شود

آهی که عاشق از دل معشوق میکشد
تیر ... خطا شود

هر کس که لاف ... میزند
داد ... گدا شود

خوش ... کلم ... میرسد
... آن ... شود

باکج ... شوان ... ازو
شاعر ... عصا شود

... تا ... و خوار و ضعیف شد
... کاشت نجات در آنجا شود

طلبکار ... انجام ره باشد
ره ... از ... اکر باشد

[illegible]

دل روشن بجز آینه ندارد رخ بحر را
رخ کار را [illegible] سیر باشد

چو طفل اشک را از طلعت طفلی زینه
زاهدیش زنهار صد آه تا چه بود باشد

زبس در انفعال از طاق تا ایوانم
کس کار را چون بنگر [illegible] باشد

بود تأثیر ما را دل لباس فقر سلطانه
کلاه ترک تو گر یابم از ترک کلاه باشد

شانه بر خط رخ از شعشعه نور زند
گر شنیده است سلیمان بحضور زند

از نگاه غضب آلود تو [illegible] زهر
ذره شوخ تو صد نیش بزنبور زند

آه آنچه [illegible] خط خواهد آمد
سبک [illegible] قافله مور زند

[illegible] و بال [illegible] طرب بد
لب لعلت که [illegible] شور زند

غنچه آید [illegible] خاک شهیدان گرنه
[illegible] گور زند

[illegible]
[illegible] فغفور زند

بسکه [illegible] جهان [illegible]
تار طنبور [illegible] طنبور زند

تا که آن صبح جبین زان نکهتن لب تأثیر
خنده [illegible] بر داغ [illegible] مجهور زند

خنده دل [illegible] شهر [illegible]
[illegible] خوش [illegible]

رخ [illegible] در ناله ام تأثیر نیست
این [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] آواز [illegible]
[illegible]

[illegible] آواز [illegible]
[illegible]

دولت [illegible]
[illegible]

[illegible] خلیل [illegible]
با خبر تأثیر [illegible] حسودان شنود

[illegible]
با وصف دایم اسیر دام بود

[illegible]
با طمع کردم آسایش دیگر خام بود

[illegible]
[illegible] کنند بام بود

[illegible] و ما
گر [illegible] همه دام بود

[illegible]
دل زدنیا [illegible] تأثیر [illegible] نام بود

[illegible]
که [illegible] آخر نصیب [illegible]

[illegible]
چه آن [illegible] که [illegible]

[illegible]
[illegible] صبح [illegible]

[illegible]
چو آن [illegible]

[illegible] تأثیر [illegible]
[illegible] کاروان [illegible]

[illegible] طفلی [illegible]
[illegible] مجنون شود [illegible]

[illegible]
این همه قصه انوار سهیلی [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] از فیلی [illegible]

[illegible] مجنون [illegible]
[illegible] لیلی [illegible] لیلی [illegible]

[illegible] تأثیر [illegible]
[illegible]

[illegible] شود
چه [illegible] غزل شود

[illegible] آفتاب
گر ماه [illegible] ستاره [illegible]

[illegible]
مطلب [illegible]

در خانه که جلوه کند صبح قدرت | منظور انتخاب چو بیت الغزل شود
از بسکه جوشش از آن [illegible] | آیینه از مثال تو [illegible] حاصل شود
کلک صائب [illegible] | مضمون بسته [illegible]

تاثیر [illegible] عشق زده عالم [illegible]
حیف است گر بهار تو بی‌حاصل شود

دل ز بس بیخبر از خود چو خبری آید | بسکه برگشته ز عشق تو بسر می‌آید
پای تعظیم کشد فلک استقبال | هر که از عهده عشق تو بدر می‌آید
رخ از باده [illegible] | که بر از غنچه تر از گل بنظر می‌آید
بسکه صد جا خورد از تنگی [illegible] | حرف [illegible] لعل تو بدر می‌آید
در غبار خط شکین رخ چون آینه [illegible] | در وطن [illegible] سفر می‌آید
بسکه [illegible] عالم دیده‌ام | صورت [illegible] حلقه بنظر می‌آید
حاصلی [illegible] | نخل چون شاخ برآرد بثمر می‌آید

که ز صد رشته [illegible] آمد تاثیر
آنچه تاثیر [illegible] گهر می‌آید

در سر زلف تو دلها وطن ساخته‌ای | حلقه زلف ترا انجمن ساخته‌ای
هر کجا [illegible] شکر [illegible] | [illegible] ساخته‌ای
بلبلان [illegible] از گل [illegible] | آشیانه [illegible] ساخته‌ای
آهوی چشم تو [illegible] عاشق [illegible] | خط و خال تو ختا و ختن ساخته‌ای
[illegible] | [illegible] ساخته‌ای
[illegible] | [illegible] ساخته‌ای
هر که در وصف دهانش سخنی میگوید | دهنی هیچ ندارد سخن ساخته‌ای

مرهم از خون جگر عشق [illegible] | چون ببینم که عزیزان [illegible] ساخته‌ای

[illegible] تاثیر امروز
[illegible] ساخته‌ای

[illegible] | آنجا که رنگ [illegible] تو نبیند
[illegible] | [illegible] آهو نبیند
[illegible] | شاهین [illegible] ترازو نبیند
[illegible] | [illegible] تو نبیند
[illegible] | آنجا که [illegible] آتش [illegible] تو نبیند

تاثیر [illegible]
گر چشم شعله [illegible] آن خو نبیند

[illegible] | [illegible] پیچیده‌اند
[illegible] | [illegible] پیچیده‌اند
[illegible] | [illegible] پیچیده‌اند
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] پیچیده‌اند

[illegible] تاثیر [illegible] جامه اطلس
[illegible] علاقه پیچیده [illegible]

[illegible] | [illegible] ناله
[illegible] | [illegible] ناله
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] ناله

[illegible]

تحفه خواهد شد و گان فکر تا شیر از قلم
گر متاع عشق بیکر ده بیان آیین گشاد

از که جوشد کیمیا یا غیر عاشق ام بود
پیش از این یک نگه که تلخی نوش یاد ام بود

عرض عالم با تو عمر و راز زندگی بر داد
کار در وصلم جهان با ماه و پیغام بود

بارخت دیدم که گل آن قدر زنگی خواست
سرو در پیش قامت بسیار بد اندام بود

تا که او اندر وی روش بالش استغنا کند
راست باشد که هیچ باش [illegible] بود

بوالهوس تا شیر را خوانده بیان عاشقان
کمتر از حق اگر ای سوفا دشنام بود

تر ز حال بیدران کجا خبر گیرد
که ضعف جوش مرغ نامه گیرد

اگر بار از آن جور آتش بدارم
کرم بر آتش سوزنده وارش گیرد

نفس که ناخته موج خیز آن کرم
که هر حباب که جوش باج از گهر گیرد

بلبل ز قد شیرین شمایلی که ز آتش
هزار حجت قاطع ز نیشکر گیرد

ز بیر عشق شو عین که بخواهد جست
که کوکو ز رشک آتش غمزه نیشتر گیرد

شکفته زان دل خود ز آنکه دیدم
که با دلم غم او از نی نیشتر گیرد

زند چو پرتو خورشید بر جبین صبح
فلک تمام که گرد خاک [illegible] گیرد

میان صاف ضمیران چو پرتو نور چراغ
بجمعی که بیدلی سم اشکار در گیرد

بحکم عارضه تن چه پارسی تا شیر
ز مهر خویش که از فلک بزور گیرد

گرشه باز او دلبر چه چیز ندارد
همان پیمانه عشق و هوس تمیز ندارد

بعصر گویی تا او سود قحط وفا بود
دلیل عشق تو چون چون تو شیرا عزیز ندارد

ستم کشیده عشق تو بیت ده غم شده
که دارد آنچه فراق تو دست تمیز ندارد

تو هر قدر که توانی جفا ز اهل وفا کن
گر کو بسنده عشق تو شد ز ایذا

بس ماه رخ و مهر و پیوفای گلرا
ز دولت میشوای [illegible] کافر ز خدا

شود کمال چو تا شیر از اقتباس فروغ
تو اکثر [illegible] از آنکس که هیچ چیز ندارد

تو چون شکفته شوی کار بر مراد شود
وگر تو شاد شوی شیر زمانه شاد شود

دعا کنیم اگر از اقتضا اجابت
که عمر و دولت کم مایگی زیاد شود

بکار عشق بنازم که در سر کوی
گدا ز بانه چو افتد کیقباد شود

اگر عیار [illegible] دیگه داند
طلا [illegible] کشته [illegible] شود

کمال حاصل بخت در جهان تا شیر
چو خویش ز اهو خود شود حصار شود

دیده تا بستم خیال آن پری تسخیر شد
تا بکل این در گرفتم صحبت دیگر شد

آمدم تا از آن یار بر جای نکند
تا بدیدم چون پنجه خورشید عالمگیر شد

سر جانان خود روان [illegible]
گر نکرد [illegible] ز حقیقت تا دهن شیر شد

تا نباشد [illegible] آید [illegible]
بود چون فرزند شیرین خون [illegible]

[illegible]

که در ظلمت [illegible] دارد
تا [illegible] راه [illegible] دارد

[illegible]
چو [illegible] عالم [illegible]

گر [illegible]
مهر و مه [illegible] دارد

[illegible] خورشید [illegible]
چه [illegible] دارد

دل تو تا شیر [illegible]
دل [illegible] دارد

[illegible]

آن که [illegible] صبح صفا بود — در لولوی آب و در آینه جلا بود

دل [illegible] که محرم [illegible] — در شیشه [illegible] سامعه افروز ما بود

[illegible] دل — دیدیم که آخر همگی مهر و وفا بود

[illegible] چهارم — آن مهر و صفا تا که [illegible] بود

هر کس [illegible] — هر کس [illegible] صلح [illegible] بود

[illegible] دولت جاوید — تا [illegible] الهما بود

آدم بسهولت طبع [illegible] — فرزند [illegible] الضعفا بود

[illegible] آینه [illegible] — شوق [illegible] بود

تا بر شنیدم [illegible] آهنگ

کز ناله ناقوس و [illegible] درا بود

[illegible] — [illegible]

آن [illegible] — رشک [illegible] حاتم [illegible]

در [illegible] دل لاله [illegible] — داغ انتظار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چشم [illegible]

[illegible] — طعنه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

آسمان [illegible] — [illegible]

[illegible] آزادی تا بر محبت اگر

[illegible] از خاک [illegible]

[illegible] — گل [illegible]

آن [illegible] گل از باغ [illegible] — [illegible] بلبل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

آنچه شیرین [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] تا بر

این [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا بر [illegible] — [illegible]

حسرت از نخل [illegible] میخورد | هر که [illegible] میخورد

دل [illegible] | [illegible] افتاده [illegible] میخورد

در طلب [illegible] | گشته آزادگان [illegible] میخورد

[illegible] | از [illegible] آب [illegible] میخورد

چون صدف [illegible] | صفحه ماهی از پهلوی گوهر میخورد

[illegible] | میخورد [illegible] زر [illegible]

در خور هر کس بهر تقدیر روزی داده اند

خضر دل با شیر از رزق مقدر میخورد

[illegible] دامن از چشم اشکبار افتد | چو تخته پاره که از موج بر کنار افتد

[illegible] | [illegible] چشم [illegible] افتد

نشان [illegible] | [illegible] افتد

ز بهر طلاقت [illegible] | عزیز میشود آن کس که [illegible] افتد

ترقی که [illegible] | [illegible] سوار افتد

[illegible] | [illegible] افتد

ز منقطع غزل [illegible] | [illegible] خلق [illegible] افتد

نگار [illegible] افزون [illegible] | [illegible] خویش کار افتد

ز بوالهوس [illegible] تاثیر

[illegible] کار افتد

[illegible] | صبر از دل و قرار ز جانم گرفته اند

[illegible] بهار | [illegible] گرفته اند

[illegible] | [illegible] گرفته اند

[illegible]

شد [illegible] جنون [illegible] | طفلان [illegible] گرفت آ

[illegible] | [illegible] گرفت آ

تاثیر باشاره ابرو [illegible]

سنگین [illegible] گرفت آ

غنچه از [illegible] خویش [illegible] نگردد | [illegible] از گلاب نگردد

[illegible] | [illegible] آب نگردد

[illegible] | [illegible] آب نگردد

[illegible] | [illegible] خواب نگردد

[illegible] | [illegible] کتاب نگردد

[illegible] | [illegible] نگردد

[illegible] آید | [illegible] آفتاب نگردد

چگونه یار [illegible]

[illegible] نگردد

عاشق اگر چه دست [illegible] نمیرسد | [illegible] نمیرسد

خواب [illegible] | [illegible] نمیرسد

[illegible] | در دل [illegible] نمیرسد

هر دل [illegible] | [illegible] نمیرسد

هر شاعری که وصف [illegible] | [illegible] نمیرسد

تاثیر رفته از [illegible] خویشتن

دست صبا [illegible] نمیرسد

[illegible] | [illegible]

بچشم [illegible]

[illegible]

نگذاشت هر که پا بدر از حد خویشتن — خود را از حادثات جهان الامان کند
صد جا فتاده پرتو رویت چو آفتاب — یکبار در سایه سر ما میتوان فکند
روزی که بود در سر ما هست دولتی — خود را از انعکاس هوا زاشیان فکند
بالی که عندلیب زند بوش آفتاب — تا خویش را بطاق دل آسمان فکند
گردی ازین که بوالهوسان قتل من کنند — ما را بیک نگاه توانی بدگمان فکند
تا دور چشم خون نگاهش بگردنت — هرکس نظر بآن رخ چون ارغوان فکند
[illegible] — خود را بیت دیده ما میتوان فکند

هر خاک آن غزل که در آن [illegible]
تاثیر شوق [illegible] سر دوستان فکند

کس آن [illegible] — [illegible]
[illegible] — ندانم چه شود که صحبت یار [illegible]
[illegible] — نگاه کرده میان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

لبش [illegible] تاثیر خنده [illegible]
نهال شوق [illegible] کام از ثمر گیرد

[illegible] — تا بما [illegible] رسید
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

---

[illegible] تاثیر
[illegible] نرسید

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
جهان تاریک [illegible] — که عالم تار کرده [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — دل [illegible]

[illegible] تاثیر [illegible]
هر آن [illegible] آگاه [illegible]

دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] تاثیر عاشق شو
[illegible]

گل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

رنج پیری کشند اهل جهان بجهان / نشود کهنه لباسی که بنجری پوشند

نیست تأثیر عیان نقش جواهر در کان

غیرت اظهار نکند عیب وطن میپوشد

یار پیش او بکلی مدارا نکند / دست از حیات شسته بجا ما نکند
آسوده کان ز حال جهان با خبر نیند / چشم بخواب رفته تماشا نمیکند
بیچاره میشود چو بهمچو شود کسی / تا خبر کسی ز کار طلب وا نمیکند
دست از کار رفته بکاری نمیرود / دل چو فسرده گشت تمنا نمیکند
چیزی که خواجه اگر تیغ میکشد / قطع نظر ز جیفه دنیا نمیکند

نقش نبود به نگین زان همه پرسش

تأثیر از تو شکوه بیجا نمیکنم

هر که رو در حیات شد از دنیا نمیگذرد / موج را که میشود جز ز دریا نمیگذرد
در دل او شکوه طول امل راه یافته / جاده بجز نیست چیزی هیچ از دریا نمیگذرد
خضر ز لغزا از آرزو خورده آب حیات / تا باجزای جهان او سرا پا نمیگذرد
بینده هوس که نشد طول امل / جاده بیکار است چیزی هیچ از صحرا نمیگذرد

گفته فردا از کسی هم نگذرد تأثیر باید

آنقدر از کسی مهلت ده که فردا نگذرد

هر که در کرده غلط نیست ترقی نکند / ورنه با عقل و خرد کیست ترقی نکند
روز بکاریست که چیزی از اهل شکست دیگر / سنگ گردیده اگر نیست ترقی نکند
غنچه گل گشود از کیسه زر چپاول / هر که افسرده بکف نیست ترقی نکند
هر که از راستی از مروزش نداره / که همه تیر هوائیست ترقی نکند
سر بلند از جهان قسمت معلوم است / فرق کوه آنکه در او زیست ترقی نکند

آنکه

آنکه تأثیر بکام دل کند زاهد منصب

داند از رزق آن چیست ترقی نکند

رفتند کسان پس با غم افزا بهم خورده / تنهوری هم که تماشا بهم خورده
یکبار پرده دورنگی از روی اتحاد / تا اختلاف موج زد در آب بهم خورده
کو چکیدن ... آسایش نگو کن / آسوده است که هر دو در پا بهم خورده
در اختلاط اهل سخن قیل و قال / باید چه الحمدش چو لبها بهم خورده

تأثیر پیش اهل نظر جز نفاق نیست

ربطی که از نفاق الف با بهم خورده

آن زنطلبانی که سروران جاه و حشمه / از خود بی بهره گانه چند کور و کر شده اند
نه برهان خدا نظافت دین رسول / روز روشن محکوم حکم سعد و نحس گشته اند
هم خدا بیزار از ایشان هم خلایق ... / دشمنان دین و ملت خصم دین و دنیا شده اند
[illegible] / همدمان مار چسان یار عیب ... شده اند
هرکس [illegible] / خوب چیز واقف شور اطفال [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

نه چنان تأثیر مدحت خوان این قوم نیست

گر برای نفعشان جبل ملک در بازند

سبزه خط آنکه لب از لعل آن سبز شد / بی سلیمانست جهان از سپاه مور شد
همچو انگشتر ز پس [illegible] / چیست از خانه ام او را نه معمور شد
کنجی [illegible] / [illegible]
نام اگر خواهی [illegible] / کز صدای [illegible]

دامن آلوده را در دیده عنوان داشتن / دختر رز در نقاب شیشه کی مستور شد

وضع ناخوش بخموری [illegible] / [illegible] زبان هر که [illegible]

در سر کوی تو چندانی که خون دیده بود

از نظر نابود شد تا نیز از دل دور شد

مشکل اهل سخن هم از سخن وا می‌شود / عقده [illegible] از [illegible] وا می‌شود

دل چو [illegible] / غنچه‌ام [illegible] خاطر [illegible] وا می‌شود

تا نباشد همدم خندان [illegible] / خاطر صاحب سخن هم از سخن وا می‌شود

بازوی کوشش چو واماند [illegible] / عقده [illegible] وا می‌شود

جنبش [illegible] / [illegible] راه سخن وا می‌شود

مشکل کوی ترا [illegible] مشکل کشاست

از نسیم غنچه چندین گره وا می‌شود

هر که او [illegible] فرق دیوار کشید / منت [illegible] بار کشید

راحت [illegible] جهان [illegible] آغوش [illegible] / گل [illegible] که [illegible] خار کشید

قدر هر کس شود از قدر سخن ظاهر / [illegible]

[illegible] / که به یک رشته توان گوهر [illegible]

ز جهان دست کشیدیم [illegible] / [illegible] که از آن دست [illegible] کشید

اینچنین در نظر [illegible] او بود [illegible]

دست [illegible] یکبار کشید

تا به چشم روی ترا [illegible] تر کرده‌اند / جان [illegible] بکف [illegible] گهر کرده‌اند

[illegible] / آه از آن [illegible] کرده‌اند

رشک آغوش [illegible] / هیچ [illegible] کرده‌اند

سر آن [illegible] / سنگ بالین [illegible] عاشق [illegible] کرده‌اند

عاشقان [illegible] / [illegible] کرده‌اند

غیر [illegible] که عشق از هوس آرد پدید

[illegible] کرده‌اند

چرا از [illegible] / [illegible]

مرا در خاک [illegible] / چو آن شهری که [illegible]

اگر [illegible] / چراغ ظلم روشن ز آتش سنگ [illegible]

میان عاشق و معشوق [illegible] / [illegible]

مرا از سیر عالم [illegible] / [illegible]

بود [illegible] / مشو غافل [illegible]

از آنجا [illegible] / [illegible]

[illegible]

که چشم [illegible] کاروان [illegible]

[illegible]

[illegible]

رفت زین باغ و از رخ گل رنگ آل شد
برگ شکوفه چون داغ نهال شد

گلگونه تو خون دل صد باغ و گلشن است
گردید قبله عالم کز رنگ تو آل شد

حسنت ز دلبری عدم ایجاد میکند
آخر ازان مثال خبر محال شد

گردون نیاز گردش چشمی آسمان
دور سپهر حلقه چشم غزال شد

چندان گریست چون دو چشم گران جا
روی محیط در عرق انفعال شد

خونها ز اشک تو و ما غیر یار نیست
خونم حنای پای تو شد پایمال شد

افتادگی ضرور بود سالخورده را
والی شود نماز چو وقت زوال شد

باشد شکایت از شب هجران زاهد را
تاثیر سرمه باعث گفتار لال شد

لعلش شوان گفت که شهد نمی دارد
چشمش شکر آن شوخ سراپا مزه دارد

در باغ دهر میوه تر لذت دیگر
در میکده نوشیدن صهبا مزه دارد

با آنکه بود مایه خونریزی عاشق
خود دار آن نرگس شهلا مزه دارد

اکنون که بما کاکل او در لطف است
کجا آن زلف چلیپا مزه دارد

تاثیر برد لذت ازان لب مکیدن
اینجاست اگر حل معما مزه دارد

دام فریبت که نقش دل فرزانه برد
مور در حسن سلیمان سوی آن دانه برد

دیدم امروز در مجلس شمع برافروخته
گریه ای مژده به پروانه برد

وصل لعلش دل امید چاک کرده [illegible]
ره باین کوچه پرخم که بجز شانه برد

قبح ما [illegible] ار شید و در باز ابد را
رخت خورشید ز مسجد سوی میخانه برد

صبحدم آن گل عارض چو شود باز فروز
مه و خورشید زر و سیم به پیمانه برد

صاف باده گرانست که ساغر دارد
خط یاقوت خجسته خط پیمانه برد

[illegible]

گر شود آب روان موج کش آب حیات
جان بکمال ازان جلوه مستانه برد

پر شد چشم بهوای دریا دارم
تا شکم کس ازنا ز طفلانه برد

یک نظاره گر آن حسن [illegible] چه
حاصل باغ خانه اسلامانه برد

هر اراده وصل همچو گهر شود دریایی
نتواند که با آن گوهر یکدانه برد

دل بیخبر ازان کاوش مژگان دارد
آه اگر دزد که راه بامن خانه برد

خطابش [illegible] زمحمل آرام
خواب تاثیر ندیدیم که افسانه برد

نیست خاک ره [illegible] جا دارد
جوهر [illegible] که [illegible] جا دارد

گر به اشعل دولت فروزانست نامه
که چو خورشید عالمتاب [illegible] دارد

نه تنها [illegible] آن [illegible]
که این آب روان [illegible] دارد

[illegible]
[illegible] جا دارد

[illegible] نیاگانه [illegible]
[illegible] گرچه [illegible] دارد

بس از خوردن [illegible]
[illegible] دارد

کجا تاثیر [illegible]
[illegible] که از خود خاطر [illegible] دارد

از کسی قوت الهام چه خبر داشته باشد
موج از ته دریا چه خبر داشته باشد

مانند دل آزاد که عزیزی سوی خون
از منظر ما چه خبر داشته باشد

زینسان که زخود نیست خبر قاصد ما را
زان کوچه گمنا چه خبر داشته باشد

معشوق ز عاشق چه عجب بیخبر است
بلبل از گل آرا چه خبر داشته باشد

حیرت زده حسن ترا از تو خبر نیست
آیینه ز سیما چه خبر داشته باشد

یکباره مجنون [illegible]
یوسف ز زلیخا چه خبر داشته باشد

داغ عاشقان از نغمه [illegible] باشد
[illegible] گرم از شعله [illegible] باشد
[illegible] حسن و خوبا
[illegible] باشد
[illegible]
[illegible] باشد
[illegible] ما اگر
[illegible] باشد
[illegible]
[illegible] باشد
[illegible]
[illegible] باشد
[illegible]
[illegible] باشد

ثمر نخواهد ز تو کسی عجب نیست
چرا که نونهالی چه خبر داشته باشد

بهار طاقتم را تو گلی زیر و زبر داده
که شمع قامتش پروانه از تاب کرده

تا صد احتیاج [illegible]
که قمری سرو [illegible]

دل صد جا [illegible] شانه [illegible]
که با آن زلف [illegible]

بسوز [illegible]
قلم سان ساده [illegible]

بحرف خامه [illegible] جهان زیر و زبر [illegible]
گر گوهر [illegible]

ز آفتها نیابی [illegible]
کجا سیلاب [illegible]

مگر این کودکان [illegible]
که در دیوانگی مجنون ما شوریده کرده

همچو [illegible] تاثیر اسیل اشک او
کند فکر رفیق چون کسی عزم سفر دارد

گر از غم [illegible]
بدست داغ مه و آفتاب میسوزد

[illegible]
که داغ از [illegible] انتخاب میسوزد

اگر ز شوق [illegible]
بدست خامه چو [illegible] میسوزد

نگاهی که از [illegible] آتشین [illegible]
اگر شمع [illegible] میسوزد

[illegible] زمانه [illegible]
که ابر داغ [illegible] آفتاب میسوزد

بشوق آنکه ز لعل تو کامیاب شود
ز موج [illegible] آتش شراب میسوزد

کمال [illegible] ظالم بود [illegible]
که شمع [illegible] کباب میسوزد

جواب آن غزل [illegible] این تاثیر
که آتش [illegible] کلاب میسوزد

کمان ابروی [illegible] از خود [illegible]
که از [illegible] عاشقان [illegible]

---

[illegible]
کمال از استخوان خویش مغز استخوان دارد

[illegible]
که از آغاز فطرت [illegible] دندان [illegible] دارد

[illegible]
[illegible] سر شاخ [illegible]

کمال خویش [illegible]
[illegible] دارد

[illegible]
گر آغوش تمنای تو دارد [illegible] آن دارد

[illegible]
که گل [illegible]

دل [illegible] تاثیر اگر [illegible]
چه شبها که بر [illegible] از زمین تا آسمان دارد

[illegible] طغیان آید
[illegible] با افغان آید

اگر [illegible]
نکهت از [illegible] آید

[illegible] دارد
انگشت [illegible] آید

[illegible]
رفته [illegible] آید

[illegible]
[illegible]

[illegible]
میرود دل [illegible] جان آید

[illegible]
[illegible] آید

ساقیا صاف [illegible] صاف نبود
آنقدر باش که تاثیر [illegible] آید

نگاه گرم [illegible] نکشید
[illegible] نکشید

[illegible] انتظار [illegible]
بغیر آینه [illegible] نکشید

[illegible]
[illegible] نکشید

با [illegible] افغان [illegible]
کمان [illegible] دل بیقرار [illegible] نکشید

بوصل داده رسم ناز هجر سوزانه | خیال عزت [illegible] یار می‌کشید
نظاره کشیده که شبنم ز آفتاب [illegible] | پر اعتنا لطف نگار می‌کشید
کمان کشیده عزیزان که آب بود مرا | [illegible] اشکبار می‌کشید
بکار دانی [illegible] بیکاری | [illegible] کار [illegible] بکار می‌کشید

بگریه شست ز ره خون کشتگان تاثیر
کباب جلوه [illegible] می‌کشید

زینت طلب رسیده درماندگان شد | شد [illegible] خیال [illegible] نالان شد
در جاه [illegible] سکر نبات [illegible] | شد از سر بلند [illegible] آسمان شد
آید برون [illegible] | با شعله [illegible] نالان شد
صد دل [illegible] بجان گرفتم | این جنس [illegible] گران شد
کرد اختلاط [illegible] | جز [illegible] این [illegible] مهمان شد

[illegible] شوق و شباب و دل و دماغ
تاثیر [illegible] این کاروان شد

نوبهار آمد که دفع رنج مخموری شود | ابر [illegible] جام فغفوری شود
قلقل مینا باز گردد [illegible] آواز رعد | [illegible] سور [illegible] شود
از لطافت شیشه صاف باده گردد [illegible] | دختر رز [illegible] مستوری شود
ابر از [illegible] گوهر شود [illegible] | از [illegible] آب [illegible] شود
چه چه [illegible] | از [illegible] گل [illegible] شود
شیشه و باده رنگین کمان [illegible] | از [illegible] شود
از سر [illegible] | از [illegible] شود
تا رسد [illegible] تاثیر [illegible] | قدر [illegible] ظاهر [illegible] شود

جشن [illegible]

چمن گل [illegible] | [illegible] فغان [illegible]
سر و [illegible] | [illegible] جنون [illegible] شود
[illegible] | هر که [illegible] جنون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شود
آرد [illegible] | چمن [illegible] شود
[illegible] | خواهد [illegible] شود

تاثیر [illegible] این [illegible]
هر کس [illegible] غزل [illegible] جنون [illegible] شود

[illegible] آمد | [illegible]
[illegible] آمد | [illegible] آمد
[illegible] | [illegible]
رقیب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] آمد

[illegible] | [illegible] کشید
[illegible] | خورشید [illegible] کشید
[illegible] | [illegible] کشید
[illegible] | [illegible] کشید

رگ از رنگ سنگ شود رشتهٔ وفا | چندین دریغ عشق تو نکهت آن کشید
لعل لب تو بخش تو چو باده فروش | یکغنچه چمان که دکان کشید
هرگه به چشم لب خندان کشید | غنچه از جگر لعل بدخشان کشید
آن جا ز ناز کرشمه نگهت یوسف | از مصر رود بار به کنعان کشید
چندین آینه آنرا که بود خانه تکلف | شرط است که در دریغ مهمان کشید
[illegible] عقده مشکل شمع ان … | هر رشته گر رشته که آسان کشید

تاثیر اگر ناز کند دفتر مضمون
چیزی نکند از رگ کلک … کشید

چشم او دلها ز ناز و تمکین شکند | شیشهٔ صد خاطر از جام پر شکن شکند
تیغ ابرو از دل که غنچه گره می‌چند دگر | هر کجا طرف کلاه از ناز و تمکین شکند
شیشهٔ صد دل تهی سازد از خون جگر | تا تماشا دلبری آن زلف پرچین شکند
عنبر صد طاوس بال از ناز کند انفعال | تا نگه صحرای آن دست نگارین شکند
جوش خط کو که ساند زلف … | از نگه آید سپاهی لشکر چین شکند

سنگ اگر از سختی ایام بارد بر سرش
با همش تاثیر مشکل عهد دیرین شکند

نه بارخ تو همین حور دوزخی یابد | اگر شهاب شود نور دوزخی یابد
سیم غزال … ناز … خورد | … چشم تو مغرور دوزخی یابد
نظاره تا لب او دید … گل ماند | که درشک حیف حور دوزخی یابد
نقاب چهره در رونمای آسمان نرسد | که هیکل دیده بی نور دوزخی یابد
چنین که قصه بما در تمام … | بهشت که چمن خط … یابد
غم فراق تو تاثیر را ز پا انداخت | کمر که از تو شود … دوزخی یابد

شوخی نگه نرگس جانانه چیره | دست هم را گرفت پیمانه چیره
از ناز کرد باده شوخی نگاه خویش | مستی لیلی … خانه چیره
آن خال و خط و کنج دهن … | … آشیانه خود دانه چیره
مانده جای چشم تو قندیل کعبه را | … گردش پیمانه چیره
جان طور جلوه مستانه ات شوم | از غیر … بیگانه چیره
خوش راستی تیغ … | … افسانه چیره
گر سنبل … | … زلف تو در شانه چیره
هر جا پیام نامه عاشق رقم شود | جبرئیل … پروانه چیره
کم ظرف باده حرف … جهان | از غم چه کام شیشه و پیمانه چیره
مجنون که مرغ حال دلم با خبر شود | دیوانه … دیوانه چیره
انجا چو … گوشه نشین چتر شود | … ز دزد … خانه چیره

تاثیر آشنا نشود با نگاه یار
هر چند یار … یگانه چیره

تا جای غیر پهلوی آن نازنین نبود | هر گز میانه … نشین نبود
… آفتاب | … فلک چار … نبود
آنم که … بیضا … برد | آینه دار دست کلیم آستین نبود
آنجا که گشت … | … نبود
گر … | دانه … نبود
… | … نبود

تاثیر … ما
… آفرین نبود

بشعله که رسد تار ابریشم ساز بسوزد    گر گرو جسته را الکن دیگر بسوزد
هر آن سپند که باشد طالع آتش بی قرار    گر نه نفس اگر گل سپند از دهان بسوزد
سخن سازی که شد بر طبعت الفت دیرینه    ز آتش سخن تر دامن آلوده می شود
بجز تو چه ذکر سخن لاف ز جان باکه    اگر صد رگ به چو خط نگوید بسوزد

کم تاثیر فکر قامت بر جسته داری
که سرو مصرع بلند از زمین شعر روید

رود دیده از رخت گل بر پیرهن نگنجد    گر در سر تو گنجی در پیرهن نگنجد
گفتم کشش دارد با قامت تو نسبت    گفتا که راست بسان در چمن نگنجد
انگشته عطر الفت بر بستن نافه چین    در پوست آفتابت مشک ختن نگنجد
راه سنگ تواند کر بود از عاشق    چندان که خویش بالد کاندر کفن نگنجد
کنجایش ... از یاد ... شوق    از لف طالع او ... نگنجد
یک صبح در گلستان ... باش    چندین غنچه ... بر پیرهن نگنجد

تاثیر ... سخن شد ... مضمون
در هر سخن که گوید دیگر سخن نگنجد

جلوه که چنین یحیی باقد موزون کرد    سرو از شرم الف ... کرد
گرچه یکسر ... آن قامت    چو نکو تقطیع کند مصرع موزون کرد
مشکل ... که حل از ... گلگون نشود    در بیابان ... افلاطون کرد
حسن و عشق ... آینه داران    لیلی آخر سخن ... که مجنون کرد

سالک ... خوب ... که توفیق تاثیر
... که ... مجنون کرد

رو او ... از ... بازار آورد    ... او را ... بازار آورد

[illegible]

گر چه از زبان ... زبان غنچه لال    خط ... الفت ... آورد
جلوه که از ... چراغ    در ... خود ... آورد
سر ... هر شام ... آفتاب    تا ... آتش ... آورد
... دارد ... عجب ... بر    عشق ... دارد که ... آورد
کوی ... آن ... آید    رشته ... تسبیح ... آورد
چشم مخمور ... دیده نرگس ... بیمار    شمع ... که بر بالین بیمار آورد

... تاثیر ... که ... خویش
... از شعله ... چشم ... آورد

کار ... دیده ویران کرد    چشم از ... کار ... کرد
یک ... خانه ... عالم را    ... صاحب نظران کرد
... او کرد ... ستمکار    ... که ... کرد
... از آهو ...    آنچه ... دلم ... کرد
کردار ... سنبل ...    ... آنچه ... کرد
... کرد ... خرم ...    عشق ... که از ... کرد

... کتاب ... دلکش
کریان ... کنان ... ویران کرد

... زینت ... نشود    گناه از ... طلا نشود
... دولت ... فطرت ...    که ... هما نشود
زینت فطرت ناقص ... بکار آید    ... نشود
... غمزه ... مالی ...    ... خط نشود
هنر وسیله ... ناثیر    ... نشود

[illegible]

بهار ساغر می بشمار باید زد | چو لاله جوش نشاط بهار باید زد

دلا ز سوز جگر اینقدر فغان از چیست | که گفت ره به همه جا ربابه باید زد

جهان مجلس آرا تیره کمتر آینه | درون زرقه مدرس حصار باید زد

از اینکه نیست درخت جنار در اگر | اش ره است که دستی بکار باید زد

درین بهار مسیح چو شاخ گل تاثیر

هزار قرعه بنام هزار باید زد

هزور را از ازل بی تره چو شکر کرد | بجان خویش مبارز چو اخگر شعله گرد

بهر جا است نقصان کمالی در غمی دارد | لباس فقر بادامی که عریان شکر کرد

بغداد عمر بردم صرف میکرده ز هجر | نیز خوابها افسانه خواب در کرد

طبیب اینه وقت شد بهتر و الشد زحمت | جهان بهتر که بلبل در قفس یار و گرد

باو گشت گر دگر نظر شد گر نگاه | بر پیش عاشق من جز عشق هوی وزیر

بقلم باز گشتر کرده کینه عمر کار | نبندانم چه خواهم کرد اکنون از او پر

گشادی نیست در راه جنون تا ثیر زاهد را

چه دیوانست این دیوار بنیواهم که در کرده

چرخ با انصاف انصاف ندارد | ساقی دوران شراب صاف ندارد

اهل سخن سایه نه اهل سخن دار | تیغ زبان جو دهن غلاف ندارد

تا کجا ای شیخ شود دعوی دانش | علم با این اختلاف لاف ندارد

خاک بسر کوی یار اسلامت | خواب وفا بستر و لحاف ندارد

در چمن خلد یار طوبی عاشق | سایه پیچیده و لبس خلاف ندارد

کار کشایان زخادمات مهر نخفه | چین در آفت رعاف ندارد

بخت رسانیت موجودی ما را | حیف زعنقا که کوه قاف ندارد

---

بطور یار بنازم که در میان تبان | نیاز باشی تاثیر دیده و ناز نگه

نفس کفاره محبت یا قفس | دلم قفس چشمش با شکاف ندارد

خط امان کرده بجرم عالم

عشق تو تاثیر را معاف ندارد

هر جا سخن از آن لب شفا میرود | تا بوس غنچه آب برخ ژاله میرود

آهو به پیش خط با طلع گشته | تا خوف نرگس تو ز دنباله میرود

از بس فضا و هم زافغان فریب | دنباله نیشتر ناله میرود

با لعل و سر ته تو باشد خیال | هر جا حدیث شکر بنگاله میرود

هرگاه حرف شکر شود آسمان | گل در حضار شعله جو اله میرود

در آرزوی وصل تو قالب تهی کنم | چشم چو ماه در دنباله میرود

چند بهار اگر گل آرزو لاله | از خود بهار شرمنده که لاله میرود

مغز بگم خود پی تحصیل | اینجا و هوس از پی دلاله میرود

تاثیر گشته گرم طواف حرم یار

آتش بجان چو شعله جواله میرود

عدو ز مهر دل با غضا دل را میکند | اگر اهمال جنین کرم جوا میکند

بهوش گرم خدنگ افکن نرگس | تیر ناوک مژگان باز باز میکند

نکند از بسکه گشتن از حق بگذرد | این روش از تو کجا پیش خدا میکند

کمند مشک در سایه آهو کوی | صفت زلف تو در چین و ختا میکند

در بدم دل زخمه کرد صف میزند | از بسکه کوی تو چنین بالا میکند

غیر از راه سخن دارم شاد ام کاینجا | شسیع حال غریب برگ نوا میکند

ذوالفقار بسته سال سبزه و سنبل تاثیر

در چمن تا سخن از زلف دوتا میکند

ازوصل لب تشنۀ دل ازپا ننشیند
این تب بمداوای مسیحا ننشیند

دل مجمر از غنچۀ پیکان تو دارد
تا داغ غم عشق تو تنها ننشیند

از کام دو عالم نبرد لذت یکجا
هر کس که دمی با تو دلارا ننشیند

هر چند که آن شعله که از منزل عشقند
بر پا نشود وامق و عذرا ننشیند

پروا ز عدم میکند آسایش گیرد
در قطرۀ آن قاف که عنقا ننشیند

از مصر بکنعان نرود نکهت یوسف
تا گرد بر خسار زلیخا ننشیند

چراغ افتاده دربزم محبت
پایین گذارند و بالا ننشیند

گر کوه غم آن گلعذار نشیند
از سیل رود باهار ننشیند

بنگر مژگان ... خو گرفته تو
بهر دلی که تو باشی غبار ننشیند

فراز تیر زفتن ... کو برسد
هر کجا که زین نه سوار ننشیند

گر که لذت حسرت چشیده ... نیز
در انتظار کش انتظار ننشیند

نقاب بر رخ تابان چو آفتاب ...
بپیش آینه آیینه دار ننشیند

گر که لطیفی از نگاهی مخمورش
چو وحشت تازه نشین بکار ننشیند

تو دور ازو تاثیر مکن ورنه
گل کجاست که پهلوی خار ننشیند

ماه اگر با روی او صاحب کمالی میکند
یکدو روزی جلوه نقصان ما لی میکند

هرکه با یاد او فرش آسایش فکند
لعل اگر افتد بدستش ... میکند

آنکه میداند که راحت در فراغ ... کند
گر چه طاوس ... در دو هوا میکند

برامید آنکه آشر ... ماه نو در ...
ماه نو در ... خانه خالی میکند

حسن ... تا گیرد خراج خسروی
مشتری ... سبزه ... میکند

همچو قمری آنکه خواهد در دل معشوق جا
بیجای طوق منت از خود ساکن میکند

کافرم گر محنت دوران بعالم کرده است
آنچه با تاثیر سر دل بی ملالی میکند

چند سنبل سر زلفش بچنگ میریزد
بر بلا آن فتنه ابرو ملالها میریزد

از گل آن گلشن فعل ماه نو دارد آتش
ماه بر ابر شم آن زلف سنبل میریزد

چنین بشیوه رقص کرده بر کمان سر او
آسمان از پنجه خورشید دست گیر میریزد

از فضا دستش نه تنها ... نظر
نقش پای او بهر روز ماه چشمک میریزد

کم شد تاثیر سیل آه دهام اندکی
گرچه دل را نهید شکر انگیز میریزد

نه تنها حلوه خط از رخ ... قفس دارد
که زلفش از شکنها عطر سنبل در قفس دارد

چو سبزه دو نگاه از نغمه ... در ...
آن صبا میماند که بلبل در قفس دارد

گر بباد چاک گل میشود چاک قفس ...
اگر بلبل ... خار در قفس دارد

مر آن پوسته گریبان بلبل ... الم
که از چاک قفس ... بلبل در قفس دارد

پس ... چیا شد زگیسو ... ها
سر رشته ... کاکل در قفس دارد

تا بلعل ... دلم خانه ... شد
چو خاتم این نگین دل ... جلوه در قفس دارد

چنان تاثیر صید ما شود وحشی نگاه او
زمژگان چشم ... تغافل در قفس دارد

رخ چنان که ... بچشم می آید
ز صورت تو ... بچشم می آید

سفر ... جهان ... روز نگر
که خون دل ... بچشم می آید

زجان لطیف تر است آن نگار ...
چگونه آن ... بچشم می آید

دگر سپند ... عاشقان ...
که بر ... بچشم می آید

...

نه ... دل ... بسنگ بود
... بسنگ بود

... بسنگ بود

... خانه ... بود

... بسنگ بود

... بسنگ بود

... بود

... بود

توان گفت [illegible] را چسان تاثیر
گر از شیشه نهانی بچشم می آید

آرام را بجای که آن کس سپرده اند | راه نجات را بتو غفلت سپرده اند
آنان که نقش بهر ازان کشیده اند | دم را با آفتاب قیامت سپرده اند
تا چند همچو [illegible] کر صرف این و آن | این نقد را بدست امانت سپرده اند
هر کس که با [illegible] زنده [illegible] | دستش گرفته اند و [illegible] سپرده اند
از منعمان [illegible] میکشیم | از [illegible] سپرده
خود را گرفته باز [illegible] که [illegible] | جانانه [illegible] سپرده اند
هرگز دل فسرده را غلط بجا بگو | این مرده را [illegible] امانت سپرده اند

تاثیر این همان غزل فکر [illegible] است
کلید گنج را [illegible] سپرده اند

اشکم که از دیده خونبار می سپرده | این میوه [illegible] چو [illegible] بار سپرده
[illegible] | [illegible]
[illegible] تو آفتاب | [illegible] سپرده
[illegible] | هر جا [illegible] طره دلدار سپرده
[illegible] | [illegible] دیوار سپرده
حلوای آتش [illegible] خورده اند | [illegible] زنار سپرده
[illegible] لاله [illegible] | [illegible] سپرده
[illegible] | [illegible] بیمار سپرده

تاثیر [illegible] شگفته [illegible]
چندانکه تهنیت یار سپرده

---

[illegible] روی تو هر گاه میرود | [illegible] بچشم [illegible] ماه سپرده
چند [illegible] تو چون [illegible] | از [illegible] قامت کوتاه میرود
[illegible] موافق [illegible] | هر جا که [illegible] آه سپرده
گل [illegible] | با [illegible] همراه میرود
عاشق [illegible] | گاهی [illegible] گاه میرود
دائم [illegible] | آن [illegible] که [illegible] گاه سپرده
چون [illegible] | [illegible] میرود

[illegible] آزاد [illegible]
تاثیر از در تو با کراه میرود

[illegible] | [illegible] آفتاب نکرد
[illegible] گل [illegible] | چه [illegible] طوفان [illegible] نکرد
[illegible] | نظر بماه [illegible] آفتاب نکرد
[illegible] | هر آنچه [illegible] شراب [illegible] نکرد
[illegible] | [illegible] اضطراب نکرد
ضعیف [illegible] | [illegible] حساب نکرد
اگر [illegible] عقل [illegible] | [illegible] نکرد

[illegible] تاثیر
[illegible] نکرد

[illegible] | دلم [illegible] شد
[illegible] عاشقانه [illegible] | چه [illegible] شد
[illegible] نوا | [illegible] شد

چکیده از رخ شیرین تو هم عرق | که آن گهر شکر خواب لعل قند شد

چنان کشید ملامت ز قدر اندر خویش
که خود حباب ز تأثیر خود پسند شد

زکات لب تو مارا خدا اگر کند | اگر رقیب عتابی کند خدا اگر کند
با ما به جز تو کل نیست در گشته ما | بهمگی به ذکر تو فکر ما خدا اگر کند
مجوی بستر دولت که یافت آرام | هر آنچه بالش پر گرد بوریا کند
ز گنج ساعد آید خبر تو آن داشت | سپهر کار گر آید عطا کند
چو بوی بستر گل غنچه سر برگ | بر نکهت غنچه خزان صدا باکند
نمود وعده مهر و وفا و میرم | زغم بمیرم و آن سنگدل وفا کند
چنان ضعیف شدم در حسن که عالم | سنگ کاه آینه بی صفا کند
خوش آن نشسته بروش نگاه ما | اگر حجاب نقش میان ما کند

جگر ز خوشتر و ملح بخش و ناز لذید | لب چه بر شراب از مزه و نمکو لذید
لب ساغر چو یار به هوش میدان چو گوا | سیب ذقن نگاه شوخ و طعم او لذید
شیرین کلام و دختر گشته است | تلخ تر ز دهان او شیرین تر نمکو لذید
از دولت کمال شود جز کمال | دشنام تلخ است پیار نکو لذید
آن را که روز ز ارطع خام کرده اند | از شهد زنده کشود کام او لذید
دل آن زمان خوش است که از غم برآید | رحمت آنکه باده شود درد نکو لذید
نکرده شاه ز کوار او اشود | آب محیط شور بود آب جو لذید

تأثیر خوری چو بهم لذا از خوری
انکه بهشت آمد نزد نکو لذید

سبز از آستین بیغ خوش لقا برا | گردار وجه طاقت ارض و سما بر ار
تعلق فلک ما به حرف تو انداخت | کام دو عالم از لب شکر شکن بر ار
یکدل چو الف شیوه هم جای تو شد | مستانه جلوه کن و مار از جا بر ار
مارحمت تو ما مخالف سوا فق آمد | نو میدم از سینه کن از ما خدا ابرار
از بسکه نگاه لطف کرده که ما بر آمد | ما را ز دوست و آن دل و آن آشنا بر ار
مطلب رسیدن از مطلب گذشتن | مقصود عالم از دل بهمه عا بر ار

تأثیر دولتی بعبادت میرسد
دست دعا برآور و باز بهاء بر ار

هنگام است شاه رسد از فیض خاص | دارد از به پا لبهان تنگ ما دار آن شکر
شاهوار ناز که پر گل سیادو شمر | میرسد فیض ضعیفان را ز دربار کار شکر
آنچنان که راه که جنبیدن است | آمده ز خانه میگردد زبهمان شکر
پیشتر فیض جهان را ز دل مرد ما | در زمین پست گرد جمع باران شکر
کامل از جاهل شیطان شود ز خط | هست اینجا خوف عدل از جهان شکر
از ضعیفی گشت افزون دل هم آورد | کمتر است اینجا شد از منع دریا شکر
عشق را تمکین نکرد و مانع سلطان آمد | هست که او از اصل ای عجز اسبابان شکر
چیره دل پیش از دریا از لب شود او | از بسکه اینجا بود شور نمکدان شکر
جاده باد از سیخ و مار از لعل لیلی شد | بست مجنون از خب ذوق بیابان شکر
مسجد از هر خانه افزون از سخن گزیند | محتسب و دوال رسد اهل ایمان شکر

بال پرواز از کمان تأثیر باشد تیر را
بر جوانان میرسد امداد پیران شکر

خواجه چند از شیشه و ریا خوش آمده | فرصت که ز آه او نکند نا ملبسا

هو
از حسن و قبح عالم پرتو بیکم
در دولتی خبر و ز عشق زشت نخم
خیمه ما را چند آید ه دام و قفس نشیم
هرگز نکهم دل نقش نیم به پا
سودا ز گشت کار نخم شیخ بیفید ما
مارا ز بس میان جنت ز نن بتو نخم
یکجان در اخلاق طاس باشند قید بهم
در هفته هست جای کج دوم کرد
بنده هم محرمه باب و شیوه ما
سوز و ز آستین نیغ و تیغ ما
از دوست روز کار به صحبت تیغ نیکم
هر کس بر تخت خانه صوفی نخم
یکروز ز دو صف آن دعوی نخورد بخت
تأثیر شیرینیه تلخ خویش مختوم

[illegible] ز کار بدی ز ده [illegible]
[illegible] ز خلق [illegible] نوعی [illegible]
[illegible] حرف [illegible] ز [illegible]
[illegible] حق [illegible] طلب [illegible]
[illegible] در کتب [illegible] دو [illegible]
[illegible] جدا [illegible]
[illegible] نا [illegible] وقت [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] دوست [illegible] کند [illegible]
[illegible] سحر [illegible]

از صبح بیکسی نرم سردی نرسید | شب رفت و مرا هست ز جانان نگه بسیار
در قید جهانیم و گرفتار علائق | بکمند و حلقه‌ای بس بسیار
آرام دلم را بجز زخم خدنگ نیست | کز چاه فراوان نشود زال بسیار
از غارت رخسار دل ما صد دل شد | که داشته یکسر چو غم سوز دل بسیار
بس شکوه که سر کردم و با بخت نرفت | دارم گله از دست تو کم حوصله بسیار
ذره و خورشید در آغوش هم آیند | کو نیش جان خبر و او فاصله بسیار
فیض همه انواع وجود است بنیز | از صحیفه او سوره بیک بسمله بسیار
خضر نشد آواره بسوی ساکن وحدت | یکجاده درین مرحله و قافله بسیار

تاثیر نگه از نظر افتاده یارم
تغافل زنند ناظره ما طلب بسیار

بی پرده راه است عیسی ز او از پیشتر | دارد نشان آینه رخسار پیشتر
افزون گشته رنج جهان ... | دست آشنا گشته آزار پیشتر
چشمت ... غفلت این تیره خاکدان | خوابیده در شب است رزید از پیشتر
کز خط آبرو گشت ... | بی پرده اند ... بازار پیشتر
نادر نشست جان غم روز ... | ... گرفتار پیشتر
آسوده گیست لاله ... | آیینه ... از پیشتر

تاثیر نخست تیره گیکاه افزاست
رندان زنند ره ... پیشتر

... دل دارم الغیاث ... | ... دارد قلم ...
چشم جوا ... | ... چشم ...
... | از شعاع ... خار ... خاه

برزگان زحمت غیرت گشته ... | استغنا کوه ... فنا ...
چمن ... گشتی ... | دار و ان ... قدر ... بسیار
گل کرد تاثیر از آغاز ... گشته است
... بلبل ... آهنگ ... 
در وصال ... دل ... باشد دورتر | ... از ره باشد دورتر
بسکه در هم ... | وادی ... از صد ... باشد دورتر
سیم ... | تا بکی ... باشد دورتر
قدرت ... میشود | منزل ... باشد دورتر
... حلقه ... گوش ... | مرحل آه دل آگاه باشد دورتر

تا بکی تاثیر از شوق کند ابرام تو
دست دل از دامن آن ماه باشد دورتر

با آنکه ... اهرار با | کردم ... اهزار بار
در عشق ... کوش گذرد ... | شکر ... اهزار بار
آسان فریب ... لطف ... | دل ... اهزار بار
صیاد چو ... ام ... طریق عشق | از شوق ... قدر ... اهزار بار

تا چند ... تاثیر ... 
آزرده ... زبان ... اهزار بار

... دولت ... دار | ... غربت ... دار
... عمر ... | ... وقت ... فرصت ... دا
... آرزو ... دل | ... خویش از غارت ... دار
... صرف ... اوقات خود را | ... سیاق ... دار

سر رفت اگر تاثیر داری
بپا افتاده را دست نگهدار

با نجف بسته‌ام پیمان پیوندی دگر
بگسلم دام الفت با خداوندی دگر

گر چنین مهر بتم روز افزون شود
کرده‌ام فکر جدا از مردم چیره دگر

از تبسم عشق شکرها جوشش با ماش گل
به کامم باز بیگیر ... دگر

شد دعایم مستجاب امروز گویا بخت
آرزومندی به وصل آرزومندی دگر

مادرم مهر فرزند نیست روی کیست
پیر کنعان غیر یوسف داشت فرزندی دگر

شکوه دارم از تو تاثیر چون ز طاق
نیست در خاطر چو پیش مردم پیوند دگر

دارم ز تن بحر ز اطلس فرنگ تر
ازهم گسست تیغ خویش تنگ تر

در حضرم اگر کشیده نگاری که رنگ او
بگیرم هم ز سایه گل هم رنگ تر

اشک دیده و بازی طفلانه سازد
طفلی ز آهوان ختا شوخ و شنگ تر

نازک تر است تنش از برگهای گل
دارد دلی ز آهن و از روی و سنگ تر

از اشک بس گریه تاثیر غم مخور
گردیده است عشق تو فیروز جنگ تر

فوق فلک ز عرش بود پایه دگر
این سایه گشت رخت تو سرمایه دگر

آن کعبه رو از اگر ... سینه
سوره‌اش کعبه شود مایه دگر

با علم پای تاثیر شوان طالب حق شد
سیر کرد ... ز جهان و ایه دگر

شوند که شود جلوه گر ...
زیبی دگر خواهد و پیرایه دگر

این شیر دل ...
طفلی ندارد خبر از دایه دگر

... مصحف رخسار تو
بر لب سبق ... آیه دگر

چو دل که ز خنک آمده از تب فغانش
تاثیر ندارد غم همسایه دگر

ذکر امسال الصد جلوه بارت بهار
مرکب ... آمد بهارت بهار

گفته تو دانه ... بار
شکر لله ... قبول و قرار است بهار

سوسن ... هوشیار است
بارش غنچه دگر از خوش ... است بهار

هر نفس باد صبا ...
کز کلکلون گل و لاله سوار است بهار

بزنه هوش ...
بهر خط رکه تا آینه دار است بهار

غازه گل ... شانه سنبل ...
بارش خط صد لیلی و نهار است بهار

پیه سبزه و سنبل که تو ...
پای افسونگر دفع خمار است بهار

... شده از کوه ...
سیر ... فکر ... است بهار

وقت ... دختر رز ...
کز ... کار گذار است بهار

تو بهار شده تاثیر که توان گفتن
سبز از تجمع خط یار است بهار

زاهد دل ... شیده ... ابرار
یکبار ... چنین شکر از غزار

شاید ز سایه تو ... دگر
سجاده ... و ... بر ار

رنگ ... غنچه ... گل
کار کرده ... باد صبا بار

از خضر عشق ... دیگر تم
پا بر راه ... سر ... کار

خوان ... بام ...
صفرای ... و فادار

کشا عقده ... زلف عنبرین
دود از ... نافه ... تاتار

تاثیر ... فیض ...
سر ... آسمان ... دعا ار

هو المراد [illegible]

[illegible]

هر کس که از کار خود دیوده هر چند نالماند / گرهی از دل کران اعمر بکار خود نشیناند

نهفتن راز دل در دل سوزان غم آتم / که خواهد در گل از گل گشت رسوا تر

ز رنجانا چشم دل کیانا چه [illegible] / ز چشم بسته آهو چشیو این بار کرانتر

تبدر آب ز انفعو کم گر زار اسلوارتر / ز بیرا آتش شود هر جا که کلی مست تر

بچشم کم مبین نا بینوا در چاه خاک / که گردد هر کی خطر کرده انحطاط

همین آبی ز میکوه هر آتش قدم [illegible] / بعیاشی نخوب را باید زنی [illegible] لاتر

شور از فیض جنون بر دل بنیاد انداز / سینه را الفت کی بودا مر جرا انداز

کم گر در جمع عشق بتان از سر دل / سایه بر شیشه از آن بال پر زاد انداز

چیده ده کم از خاطر غم کم گیر / دامن از زلف بتان بر دل ناشاد انداز

دیده را نرمی کی از گریه طوفان نه / این علاقگه را از غبار انداز

اشتر نا نشود ظاهر از آوازه عشق / جستن سنگ کی وا زیده فرهاد انداز

از فراش کی عاشق چه شود با درد کر

عکس تا شهر آن آینه ناله انداز

زلف شد آن گلکون خط سیاه سوز / نخورده چشم غم سیاه سوز

بغمزه نرگس چشم تو آشنا شده / نکرده آهو شوخ تو دم از نگاه سوز

بسته تیغ تغافل غرور بر کمرت / نکرده ما رو تو کوشه کلاه سوز

همین تیغ ستم قتل عالم سیداد / گناه مکار رندانه و بیگناه سوز

ز ما دو چشم نرگس انتظار تو باغ / سیاه کرده تو در خواب حانگاه سوز

[illegible]

کشاد زلف و رنگ حنا و حق برو / بها سفید خضاب و شعر [illegible] برو

بجلوه تو در دل آفاق نور ریز / شور جنون شنا [illegible] ابن الحسن برو

بخنده تو از ذره خالی بر گر / تعلیم [illegible] گلبن چمن برو

بین چشم ناز جشن گلستان [illegible] / بهار در ده آب ریغ صد چمن برو

عقده غنچه بخنده زندان [illegible] / خاک کم ابر ق بهشت و ز عدن برو

از خار خار ز دار شوق از بسیم / شب [illegible] یوسف کلیه حزن برو

کلشن [illegible] کوی محجز برسید / بخش این عنبر بجیب چمن برو

بر خال لعل خط آن خوش [illegible] / تعلیم بکام طوطی شکر شکن برو

دست [illegible] بر سر تنور [illegible] / مر در گلوی شتر و [illegible] برو

یک قطره [illegible] بحنجر [illegible] / کا به آتش جگر کو کهن برو

[illegible] آب گر [illegible] در زار

بکی [illegible] دیده و بر خاک [illegible] برو

کوهی ز [illegible] پیش یاد کم برخیز / چو نرگس از سر این باغ [illegible] برخیز

[illegible] منزل آرام / چو دو دار سر این مجمر الم برخیز

در عشق [illegible] نشود / این دو [illegible] علم برخیز

[illegible] آب [illegible] / [illegible] عشق [illegible] برخیز

طریق عشق [illegible] / غبار [illegible] حرم برخیز

چه [illegible] دل [illegible] / [illegible] جام جم برخیز

چو عشق [illegible] / [illegible] برخیز

[illegible] طبیعت [illegible] / [illegible] برخیز

از آن [illegible] شعله [illegible]

کم از [illegible] برخیز

[illegible]

بکام کس نمی‌بینم ز تو بی‌وفا هرگز
نگردد از تو یک مطلب روا هرگز

همیشه خاطر بیگانگان ز تو خوش
نمی‌شود ز تو خوش آشنا هرگز

کنون که محنت عشقت بکار من شد
نمی‌کشد الم محنت روا هرگز

ز وسعهای تو چه شد ولایت عشق
که آتش نکند با آشنا هرگز

بلا رسید که محنت طلب جان نکشد
که مبتلا نشود کس بدین بلا هرگز

بغیر خسک فشقش بکان خرید از
ندیده ام شکر بیک بها هرگز

ازان عالم تاثیر آشنا گردی
نمی‌شود که از او بر دلی جدا هرگز

آهم گذشته از فلک دل آتشین هنوز
در گوشه‌ای که وقت فلک هم زمین هنوز

بستر گرفتن غم ما کس آتش
با هم بود رابطه و طین هنوز

عهدی که آن حسن تو این شد
فصلی جدا ندانست زهر آن و این هنوز

بی‌روح لاغرم دل آتش کباب شد
صد بار نشسته ولی در کمین هنوز

بکمچشم دیده گریه هست زانکه
بر خود ز انفعال عرق از جبین هنوز

زخم دلم نخیز هم که تر بیک شد
در دل نبود ناوک او دلنشین هنوز

تاثیر لاف شعر رسا بین غزل از ان
بس گلها که سر زند از ان زمین هنوز

بستند از خط بصفحه ساده ماه چین
غنچه شکفته پرداز گلستان هنوز

بر زند ناخن جان از خنده دلک زد دل
جنوان از جان گشته بازار هنوز

بچه مهر از طلبکاران و ملکش چه باز
ماه نو از سینه چاکان کرامش هنوز

مه صبا شود از حاله پیش عارض
شام بس خم بر زد از زلف شکن هنوز

که پریم خورده بهر عشق از آشوب خط
فتنه در دنبال از چشم فتان هنوز

باز

باز از خطا عارضش هم چشم تو خبر نیز
گوهر کل شوی محشر از نگاه آتش هنوز

کرد مکس حسن او از خطا غبار آلود شد
بسته انگار کسی بینی بیت گلزار هنوز

کرد از تب عذار آتش افتاده گشت
بعد جان من آب از سر زلف آتش

کرد در کس سیاه از خطا هر چیز بلند
غنچه هر یک جسم بکو از لعل خندان هنوز

یک سو کرد طفلان حسن او در خطا
غیر صفحه بهم گشته هر گلشن

خطا شکستن سره آواره حسن
هر طرف شسته از سبزه زیبا هنوز

کرد از خط گرد نام حسن او در آهو
هستند هر گوشه چه بزر دیده غبار

کرد رشته از خطا زنجیر حسن تازه
هست تاثیر وفا دار از آتش هنوز

زنده زندم رخ که همچو نفس
کشته خطا شعر چو آفتاب نفس

گر کلمه از کند دل لبا رشته
چو کرد باک شیدم بیچ و تاب نفس

عشق قدم صدق دم از خودی زند
بود محال کشید زمین آب نفس

تو بر شوق طلب راه رفت سالک را
نمیرد رزد و دل بسر خود آب نفس

زبان حرف محبت اهل عشق را
بیک زنده گفتگو کتاب نفس

هوا پرست ز راحت بخویش بالد
که آتش کار فزود تر شود کباب نفس

نبسک آتش از نالدم کلی تاثیر
عارض دل همچو زند گلاب نفس

از سر رشته خم بود دلم شکر در نفس
هست پیدا و پیدا خبر ز خاک نفس

در طلسم نشود دل حیران الطوار جود
طایر تصویر را باشد زبان و پر نفس

در جهان از هم برد و قتل که زند بکند
هست چون حیران کی از آهو او لذت نفس

اعتبار نیست در میان عاشق و معشوق نیست
خواه گل کن در گریبان خواه بلبل در قفس

عارض دل همچو زند گلاب نفس ز تاب نفس
از ان بنا حال جامه آتش در نفس
هم کوفته ز آتش جان گلستان
تازه زند بر گل دل
دیگر زند ... در نفس
نوبت بجز ... خط وار دل
بسته شد از سرم نیش جان خان
عاشق در تو شعر تیغ ما
آتش شیشه ... گل
داده ز بسیار
هم چو ... نفس
در جهت نامم ... آتش
تا سر شسته تاثیر جان است
سینه ... سنه حال شد

یاری آید که نماید سر از خوش نشاط
شیشه سینه ما زد چه پیوند و مخمس

از هوای شهر ما برسان عشق ابها مبرکر — جستجوی یار دل زان بیکسی وما وا مبرکر
حال بیماران دار العشق ما پرسید نیست — رحم ار دست ولی خود کی زحال ما مبرکر
رهرو ما شسته ره روز و رکوه گرفت — بستر از خار است از آسایش شبها مبرکر
خویش را کم مکن تحقیق حال کن — میشود ده کار خود حیران ز کار ما مبرکر
جستجو می نماید از هر گرد و رنگ مهلک — روز خود را ب نکبت افزود کار ما بگر
پرخطر ناکست راه عشق نام او مبر — بیمکند غارت ملبال از دل ازان صحرا مبرکر
مور این وادی بصد فر سلیمان خانه است — کشور عشق است ایمنی ازین و از او مگر
طور بوی میشود از آنکس پا بر روی کو — سیدی ره با جان زال آتشین سیما مبرکر
شهر بر هم میخورد زان طره افشان مگو — فتنه برپا میشود زان التفات رعنا مبرکر
فتنه عامی میشود زان تیغ ابروی نگرگان — بگذر در خوان جهان دل ازان ابهام مبرکر
دوزخ و غصه و طعنی ببر دست ارادت داده انه — دیگر از کیفیت آن بزم رنگ افزا مبرکر
بیوای زنده دارد شعله جواله را — عاشق سرگشته را از منزل ما وا مبرکر
چشم را از میل بی اندازه میل چشم را — هرکه از مجنون شنید اندیشه لیلا مبرکر

شیشه مرا خبر از آب و رنگ باده نیست
وصف حسن یار تاثیر از دل شیدا مبرکر

در محبت رسید دل بدان خراه است و بس — هست اکثر زین سودا جابجا بس است و بس
عاشق دلبسته را در کار رحمت عاشق — کرگ دشمن است ازجگر کرباچر پنه است و بس
خلوت فانوس را از شمع سوزان نور — روشنی در خانه را از راه چشم است و بس
اعتبار سر بلندی از بد بد ریش خانه — آبروی شیشه اگر در بند احسان است و بس

هست روشن همچو آب از الف موج حبابی — کاشنا یک ز انگشت آشنا یابست و بس
میشود از کوه خم پشت و صحرا آشیر — چرخ دون پرور جهان در نظر دو نان است و بس

عاشقان تاثیر از جانان لطف و الفت نهند
منتظر بلبل از گل بعد جد آنست و بس

دل فارغ شده ستم بیانه دیگر کر — نگاه تازه نمودم بهانه دیگر بس
حلقه گوش غلامیست مرا آفات تخم — کرده پروانه مرم سینه جوانه دیگر کر
یکجان نتوانم از خود کرد کار آیم — بوده از راه مرا سر و روانم دیگر کر
جویید اسرار نهانه دل که مگو — پرسید احوال دلم را زبانه دیگر کر
فارغ از مقیان الهی وصال ش نگر — در بهارست مرا فصل خزانه دیگر کر
کرده ام از وعده ی یار سراغ دل — دارم از کم شده خویش نشانه دیگر کر
کرده تاثیر از طالع نامساز نیر — دارم از عشق تو طبع جوانه دیگر کر

گر تو گرد وطن نیست می میش — صد چو روی غنچه بی سایه پیدا شر
آنرا که بهر ترا است محبت نیست — که صبح محترم به هدار شد عیدشر
چون شمع نیک شد من زن آنکه — هر لاله که سر بر زده از خاک شهید شر
وامیشود از یار دل بسته عاشق — انگشت بدیده که ازان مانده گلید شر

چند از نخبه غیر تاثیر جدا بی
مگذار که منقطع شود از تو امید شر

کم گشت ز نکس و هنیش همچو پیاشر — ترکیب از آن مصحف رخسار نمانشر
آنجا رخ تو بیکده شهر فرنگست — چشم از وصف تو قز از باده نشانشر
صد گله دل از خط چه سبزه چراند — افتاده به دنباله زلفین شبانشر

جوش خون تو خانه و خانه ریز و بس
دیده اگر رخ تو و تماشا رو و بس
باغ از قدت نشو و نما کرده
از جام لب دو دیده شو و تماشا رو بس
کاشت بیدار نشسته و صنوبر
قد نمو از تو از ریش خرام رو و بس
عشقبازان بخت را بعیب چه
با عیش ... گشتی رو و بس
در سر و زاده وکل شنیده چه
شو فرخور شیش ... تماشا رو و بس
چه جمع زنو نخ از خجلت
لب بیکسی تو بیماری شرم رو بس
خم و مهد و ختا از تو بی بهار
سنبل طره رنگت تماشا رو بس
بر کوی غم چه جان گلستان
فهم غسسان تو در ساده او دو بس
از شمع رخسار تو اگر عاشق چون رو
دل پروانه تا تیر گرفت رو و بس

آنجا که میان دو هلال وصف [illegible] کاکلش | وابسته [illegible] کش [illegible] از قبضه کمانش
پروانگی [illegible] قمری | مانند [illegible] سایه که از [illegible] پرواز
باشد که [illegible] میان رشته زنار | یاقوت فرنگی شده از لعل لبانش

تا بسته به بخت جنبش ناز فروشش
حسنی که بهار نظر باز خرامش

باشد چو صبح لذت مهر دوباره اش | چون آفتاب هر که ببیند سواره اش
قسمت جلوه [illegible] ز خنجر دل | گل [illegible] نظاره اش
آن بحر بیکران که در و غرق [illegible] | باشد گهر حباب [illegible] اش
آن آسمان که [illegible] صبح او | از آفتاب تاج ستاره ستاره اش
غافل از زخم نمایان عاشقش | بنگر به چاک [illegible] پاره پاره اش
پرسش بار اشکم از آن [illegible] | کافزون بود ز قطره باران شماره اش
دارم ز انفعال [illegible] کوه خجلی | کز [illegible] احتیاط [illegible] سنگ خاره اش
دایم [illegible] طلب [illegible] میشود | احوال [illegible] بود استخاره اش

تا شد درهم از الم روزگار [illegible]
بیچاره گشته درهم احوال چاره اش

از بس [illegible] | از بسکه شکر [illegible] لبانش
هر کس [illegible] | گرد [illegible] هماره [illegible]
زان ابروی [illegible] خط [illegible] | دست [illegible] کاکلش
شوخی [illegible] | از زلف [illegible] دارد [illegible]

در وصف [illegible] ناز فروشش
تا شد [illegible] سر نهاده بر خاک آستانش

نازد [illegible] اگر [illegible] چشم فتانش | که [illegible] بگشته کاکلش
چو کنم [illegible] | اگر [illegible] آسمان [illegible]
سراپا [illegible] | [illegible]
[illegible] | دل [illegible]
[illegible] | عشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
لطافت [illegible] | [illegible]
چو خواهد [illegible] | [illegible]

باشد [illegible] عاشق
[illegible]

[illegible] | فواره بود [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | آن [illegible]

تا شد آن غزاله [illegible]
[illegible] غزل [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | چو آفتاب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]

مکتب ... را ... ندارد ... باشد / در روز موج حوادث ... اگر باشد

شوخی که ... از جهان ... شده ... باشد / صد ... آید ... باشد

آن ... که ... طالع ... / ... باشد

آنجله که ... شده ... / ... حلقه ... باشد

آورده ... که ... بشود ... / دل ... از ... اگر باشد

سر ... جهان ... / گویا که ... باشد

عکس ... که ... باده ... / ... باشد

در خانه ... / ... باشد

سازی که ... / ... باشد

تا باد ... چراغ دل باشد

... از ... نداده ... باشد

کاهل ... خاک ... / ... خلق جهان باشد

... / ... باشد

... خط ... / ... باشد

... / ... خلق جهان باشد

... / ... جهان باشد

... جهان ... / ... باشد

... / از ... در امان باشد

باشد که ... کار ... باشد

خوشدل ... بهار ... باشد

---

چو آفتاب بعالم کشیده دامان باشد / ... جهان ... باشد

در آن عالم ظاهر نظاره ... / ... باشد

یگانه گوهر درج سپهر ... / ... باشد

دلیل ... طریق ... / ... باشد

... / ... باشد

... / ... باشد

چو ... باشد

خیال ... گلستان باشد

... / ... باشد

... / ... باشد

... / ... باشد

... / ... باشد

... / ... باشد

اگر ... جهان ... باشد

... باشد

از آن ... / ... پیاله ... باشد

... / ... پیاله ... باشد

... / ... پیاله ... باشد

... / ... پیاله ... باشد

... باشد

... پیاله ... باشد

خوشا صد بتو مهوز ولعت آمادش
کند ز چشمه مدوار سبزه آزادتر
کرشمه مرج جنت کند چادرا
که بر شکفته رحمت نوشت آشنا تر
ز آتش آب چنان لعل موج در آتش
ز گرد راه خطا یار برسیده دلکش
پرورد آب ز عکس گلشن گل نازتر
حباب آب روان شیشه پر ز آذر
رسانده سیل آتش موج آب [illegible]
که سبزه لب جو گشته خضر [illegible]
ز بسکه از گل صورت رونق [illegible]
عروس [illegible] در حاله [illegible]

دلیل نازکی آن هست معنی خیز
بس اینکه خامه [illegible]

[illegible]

[illegible]

بهر مضمون غریب آن خط موزون ادا
گشته از مغز تو سبز تو گوئی چمنش
گرچه سبز با قدم گلشن حسن آشوخ
هست تا شیر زخان بسته نقش چمنش

کنم آهسته نظاره گل روی تو [illegible]
زیر از خواب [illegible] خط [illegible]
زلفش از درد نمود مار صفت [illegible]
بسکه [illegible] خط [illegible]
لاف [illegible]
قدر [illegible] از قضا [illegible]
چه قدر کار خط از [illegible]
که شنیده [illegible]
[illegible] آن خط [illegible]
[illegible] طالع نامرد [illegible]
چشم [illegible]
که جدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

کی نخل گیتی ندارد قدر و قیمت از ثمر / وین او طا بر شود از مغز سنبله اثر
روشن از جلد کتاب گشته اوراق دهر / هست بالا است بر فهمیده نافهمیده اثر

من همین تاثیر از خوبی و الفش بسته‌ام
هست در گلشن بی درخاک و خون غلطیده اثر

آنکه شیرین شانه زلف غالیه‌بر / غمزه شیرین شیشه و شکر آب‌تر
وصف روی خوش سبزی کرده‌ام شه / برگ گل از رنگ شد جلد کتاب‌تر
تا رگ گل گشته بند رقع آرزو / پرده آواز بلبل گشته نقاب‌تر
درد دلم چاره شد زغنچه دهانی / گر زرشک کشیده‌اند گلاب‌تر
همچو دم از محفل کشیده صهبا / دامن برای الفت موج سراب‌تر
سوخت دلم از آتش که عود قماری / رنگ چاره به پیش لوی کباب‌تر
قسمت بجای زنگ هوس بتاوم / وار بکال گل که دیده بخواب‌تر
رفت دلم در حضور آن کل سیکو / هست بجا آنکه در ده کعبه گیتی اثر

گفت کای خانمان خراب کجایی
دامنش چو تاثیر دامن بر وجه اثر

جلوه قمری شود از سرو قد دلجوترا / از سر سبزی خود سر زده گلو ترا
تازگی اندام گل سر زده از گلشن خود / کز شوخی نشود رام کشیده ابروترا
صف عشاق نظر بند چو مژگان آمد / بسکه افتاده فسونگر نگه جادوترا
از گلشن بلند آرزو بهر خرام / سنبلستان به هجر طرح ده گیسوترا
هرکجا جلوه کند باید سوز دل برد / از گل شبنم طره عنبر بوترا
کوه ورای جوانی که مراد نظر است / جلوه طاق برشته گشته ابروترا
آنچنان است رشک کرده آمده خلق / کز این بس کی شکست ریحان کوترا

چمن بفضای نظاره تاثیر دهد
هست از رنگ گلزاره نشکسته روش

چمن که عمر خود بر فروغ فانی / شام فروغ که آئینه آتش‌تر
کرامی باز دود سر و در ابر باغ روان / رنگ گلستان صفت برده از بهار
بسکه عاشق که مکان حسن چشم بوده خدا / باغ ازو در نگ دیده بستاند جالش
در دامن که شود قامت او جلوه هنرش / شاخ گل دست آرد که شود آتش
آنکه دل از دست تا در دهن نگرفت / غارت آمده که بکبر خبر از حالش
آنکه نگر بر دست دیده در عالم نگرفت / چشم بنگر که چسان بکشند آهوانش

عهد حسن تو تاثیر بکم چمن نگذشت
رشک بر خوشگلی یاد بر داوستانش

روشناس طعن دلدار کرنبانش کو بیانش / اسم خط آینه تکدار کرنبانش کو بیانش
چمن زلذت مرعاب کام شهد زگرفت / خوان پر از لعل جلوه کرنبانش کو بیانش
هست باغ و دل کش رسم لب لعل تر / کوه در پیش صحرا کرنبانش کو بیانش
چمن که کاش پیمانه در صبوحی گشت / خانه از آینه برپا کرنبانش کو بیانش
خود نمای سنت حاجت مردم کم رفتار / لیله القدر آشکار کرنبانش کو بیانش
صاف دل را آبروی رشته دار جا که رنگست / منزل کعبه در بار کرنبانش کو بیانش

نیست چمن تاثیر راحت فکر سامان چمن
در رکوع مادام عشق کرنبانش کو بیانش

واعظ کرسانت دام فریب نشده خوش‌تر / چمن اگر کعبه بنا دارد رسیده خوش‌تر
زاهد اگر شربت ما آشنا نشود / فارغ نشود به جام حسن زندیده خوش‌تر
از شیخ زوده بهر بد او چمن تیز / چمن نگویان چه دیده از عمر دیده خوش‌تر

مسوده نخل گوشه نشین باشد چو گلکان | سوزد که شوق شهاب و جبین خویش

تاثیر کم و حیله بیا سوز در جهان

تا عاقبت به دام فتد از کمینه خویش

سازگاری کی تقیت و شعر از چه باشد | پا نهد از حد خود بیرون و در خود باشد

بیکسی را خود بسر اوقات را ضایع کنم | دامن فرصت بدست روزگار خود باشد

دست شمار بیچاره بودن در تن هیچ | پشت پا بر هر دو عالم زن که بیکس باشد

بگسترد از ماه و خورشید چو پا در بزار | رتبه شهامت داده ور گر خود باشد

صد رنگ صف گشته و در خون دل | سیری از جوی بکل بنگرد و چه بیا باشد

آسمان لب چشم شید بیاد | با همه دامن توبه از رحمت باشد

کار عاشق نیست تأثیر اقبال زنگ و بید

گر به رنگ رسید اقبال در خور باشد

اگر کنانه بود کوه بیگانه خویش | سر بیگری چو جام رسوخ خانه خویش

زسجده ام اگر وعده وصال دهد | زمانه را نشناسم دگر زمانه خویش

بخشم گشته بیکا اضطراب دوام | به رنگ غنچه بود آتش زمانه خویش

گر گرد و نظارش یاس آن روی است | شود بیرنگ نگین بار بسته خانه خویش

محرکی شود شوق پیچ و تاب را | بسان سنبل کنم وعده از تر انه خویش

نقش زنگی به نسیم عنبر تر | مرا از آن گلهی بسر گشته دانه خویش

نگاه در کف چو گل نسیم زلف و سر | همان زرد گرم بیکسی چو دانه خویش

بزیر زلف رخ دوش دیده ام تا شب

اسنو نسیم آزی شانه خویش

هر که لبریز از وعده شود پیمانه اش | شاه لب بیک داد بر لب جام کوزه اش

هر که اسرار دل نهان کنج محبت کرده اند | بلبل فردوس باشد غنچه در کاشانه اش

زان که از سر نقش بس کار آسان غزه بیار است | نه فلک خشت سر خم باشد از میخانه اش

وادی گرمش بیستون درد از اطفال | خط باطل بکشد زنجیر بر دیوانه اش

هر که از آن ابرو چو عاشق خرقه است | آسیا را آرد سازد بر دور یک دانه اش

سنده در عشق دام که در ظرف جهان | باشد از آن در بحر جعفر در خانه اش

بر آن سیم دقیق تاثیر را بیهوش کرد

کار انوار سهیل بیکسی افسانه اش

چو کلبه شود از لطف داغ در آتش | اگر باقیه گریه کند پرهیش

باغ سبز از صنع نقاش | چو یاسمین که مست به سینه شمعش

سخن از آن آن نازک بینه تو آن گفت | گرفته بار که سوی چمن چمن شر

کدام حسن بهای است و تیغ جهان | نسیم صبح رود سینه چاک از حمش

کدام شمع گل آن غنچه بار آرد | که غنچه لب گیسو براید از دمش

بر هر رنگ گلی زنگی طرح | خط کشیده از غنچه شکر

دهان تنگ آب و تاب حسن گشته | کنار رسید به کمین راه گل مخش

گر گرفته ز نگاه آنچشم آمد | که زد چشم آهوی خطش

چو داغ لاله ز عنبر کنج محمد شد | ز دل شیر محفل بجو از انجمنش

جواب آن غزل صائب است این تاثیر

که سیم نامه سرشته تهی بخشش

کند گر صد دو [illegible] بهار | [illegible]

نه او سر [illegible] جلوه از آن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بسی کار فرما کار حق نگردد — سر آمد کو کهن زان شد که شهره گشت در کشور
بجانان حال دل گفتن چه حاجت — چو چادر که مباش طرب ای نشاطگر
سر کوی که به سرو و صنوبر که گل — خانه در زغال یکبارگی بار همادر
ز عشق تو گلی ناشسته در دیده گریم — که باشد نوشته عمر او که یکبار زنار

کسی هر حادثه دست داد دادار قهر — بهار بحر طوفان شود هنیار رقص
دلی که آتش عشقت به زیر پا دارد — به رنگ شعله کند با تمام اعضا رقص
اگر شوق تو دست نوازش باشد — چو گرد ها کند که قفس صبح اختر
طراوت دل صبح سکر کند — گر از نسیم شود نخل را امید اختر
فراغت از روشن ضمیر درست — کند شرار چو آید رعد زخارا
چو لفظ شوخ روان سخن گرفت — بود مطلع برجسته اش مع الارض
مکان عشق جهانیست تنگ بسیم — بود به کلمه زادات خار و خس را رقص
فرح ملازم حال فراخ حوصله است — ازان همیشه کند آسمان چنان رقص
نشاط اهل سخن گاه صبح بحر آمد — بوقت حرف زبان ما شود هنیار قهر
مدینه شاطر زد به مراد دل تا شیر — نکته بسیل بادت که در آن قهر

اهل فروغ قدرت کالش قهر — که پر بهار تو بخشش چو خلیل از اغر
جدا از ظلم تو بیشه انواع نیست — همین بوقت پرسش که بهمه تو اغر
اگر صد فریضه دارد کند عید شاه — توانا دل روشن چو صبح بسته غبار
ز نقش به زلال رسید کمال چاه — با صلاح قدو تن چو دل کند اغر
گذار از سخن خویش هر شب و روز — باغبان زرنگ ز چمن زبانی

همین مطلع خورشید در شب صبح — اگر لب نباشد سخن مهر چیانی
تو شر ز عشق هوس کو درد الم تاثیر
و گرنه از غرض عشق شود اخراج

در عشق درد بوده و درمان نبوده شرط — اندیشه شرط بوده و امکان نبوده شرط
در راه او که هر قدم آینه گریست — هر چند بوده مرحله پایان نبوده شرط
هرگز چنین فسرده نبودست روزگار — در بزم شکوه غم پنهان نبوده شرط
زین پیشتر نبوده فلک خصم عالمی — یکدست را ابزار گریبان نبوده شرط
گفتم چه چیست از غیر امتیاز — غافل ازینکه چشم ترت گریان نبوده شرط
زاهد بهر وضع تحت روا بود — اینقدر با حجاب عشق نبوده شرط
تاثیر چشم ازین که نمایاد — آزادی و مصیبت زندان نبوده شرط

نظر کجی نمی ز ماه و آفتاب در خط — ببوی بهر تو انصاف و شرارت در خط
بهر تو چو باشد نظر دیداری — بیاری تو چو باشد بسم زخوارت در خط
نگاه مو فرا که بسته انگاه حجت — چو بر سوال مطابق نشد جوابت در خط
چو بلبلی که کند ناله خارج از غزل — جدا ز بزم تو دارد اضطرابت در خط
اگر بزم از تیغ آبدار بود — مرا که تشنه خون دلم زآبت در خط
بر غم جهان از سلام او نام — چو جرات تو نیز آمد از جوابت در خط

ز هر که بود دلی که از لطف جان — چو خورده بکف آرد کند
چو دست کرمی باد خوابی — بهنگ غنچه تکرر خورده
حضور خاطر روشن ضمیر درست — جدا ز بحر کند قطره باد امان

رود به باد چو افتد به دام موج حباب
کمر نبسته دلی در آشنا نا جمع

بعین قطره از وصل با امید باشد
چنان بهم نشود قطره‌ها ز باران جمع

ز تیر غمزه چه پروا است اهل تمکین را
کند نظاره‌گی کوهسار دامان جمع

نباید ز مستی نگشت خاطر ما
نمی‌شود دل عاشق به هیچ عنوان جمع

چو سرو گشت آزاده که علم تاثیر
مجرد است که این باغ کرد دامان جمع

به شاخ سبز که جوش بهار است درین باغ
هر سبزه تر نقش بر آب است درین باغ

از خون جگر گشت گل گلشن ایجاد
پیری ثمر گل شباب است درین باغ

از بس همه تن شکفتن گشته از خود
تا چیده گل از شاخ گلاب است درین باغ

گل از جهان جای فرح نیست که هر گل
از خنده خود خانه خراب است درین باغ

چون بلبل اگر واقف کیفیت عشقی
هر گل قدح پر ز شراب است درین باغ

تا چهره رنگین گل از پرده برآید
هر رنگ گلی بار کباب است درین باغ

ز آتش جهان سوزتر از حسرت
هر نکهت گل دود کباب است درین باغ

تاثیر ز گل بر دل سوخته آید
پنهان که در آتش گل قبا بست درین باغ

بآن رسیده که گلشن شود ز لاله پر از داغ
کلفت بر سر من داغ عشق بر سر داغ

برای سوختن داغ داغ می‌سوزم
گره ز سینه نیست شمع در دم

زبانش دل خود و داغ خونچکان دارم
ز روز هجر کباب است داغ و خون تر داغ

ز کوه عشق بر درد عاشق بیمار
بسینه کند از چو لاله لاله رنگ داغ

تهی شود اگر از گرد سنگ دوران
گهی ز تیغ مردان عشق افزون داغ

بهیچ شمع ز عشق کلاه گوشه
چه سر بلند ز تاثیر گشته افسر داغ

خسروی کو سکه زد بر سیم و زر فیروز
آنچه عالم را کند نوروز نوروز

می‌توان اندازه در عالم و دیوان فیروز
آنچه کرد بس هم باشد نوروز

گر چه زیر آسمان هیچ نیست پامال
چیره دور از کباب و دور نوروز

بسکه سینه دو نگاه صورت احوال
نقش آنچه شمع عکس سر نوروز

در طلسم چو ز اطراف افتاده ام
هم ملال آن دو جان و آن نوروز

زان دو جان بدستان خنده زیر نقش
از که بیکسی کردار و خبر نوروز

بسته فیروز چو تاثیر خرقه سخن
بارگاه آن گنج داده زیر سر نوروز

عاشق شو ز بیش کس تکلف
تا دل ما جای دل جان کرد تصرف

غافل مشو از کر پشیمان غرض شیخ
امروز که بود ره و هیچ تاسف

تا یار چه گفته گرانش بیاران
کاهی غضب هیچ گاهی تلطف

با قید ترا یا دل خود دعوی عشق
هر چند ترا است غیر دست تصرف

امروز که شد مذهب تاثیر محبت
زاهد ز شیخ ره و صوفی تصوف

دل تمام فریب میکند در تسلای شوق
جاده کعبه است دل ازین شوق سودای شوق

بعد شیر نقش بر ره بیمار شوق
باد بیچاره است طول جاده صحرای شوق

می‌شود رنگ گلم از تیغ رو افسرده
کو دوان از آتش این آید به بیمار شوق

در محبت بسکه از خود بار جانان
چون لیلی عاشق را سر سودای شوق

بر نه عشق جا سیح و در نشانها
می‌شود قفل سلاسل گهی احرار شوق

اضطراب شعله در پروانه از دیدن
حسن در دم جا بود آیینه بیمار شوق

بر آتش و بر خوش شمع تر ترسیدن
بسکه پوشیده ز دو عالم هر که شد ز رسوای شوق

ز بن گلستان بنود گل پابرجا حیف
ز سینه بلبلان نجم صد پاره حیف

زیر پیش جلوه نغمه نکار خوش
این روز نگاه بر نظم بیزار کار حیف

بسته جلوه‌های گرم تر گلزار این بهار
زان گل کاسه صد یخ و ... بهار

رفته دستان ... رخ زاهد چشمه‌سار
و از ره او کار ز پا بچشمه‌سار حیف

اگر فوج گره غنچه ... دیدار
افسوس از شهره ای ز کار بیزار حیف

در کارهای مختلف تو بت پاکیزه
ای دل یکی نماند این بهار تکار حیف

تاثیر ز قفسی است بلبل کس نگری
جمعیت آشنای که زنده بار کار حیف

تاثیر چو در دیده معشوق بود دل
بالای عاشق به زلزله عشق

[illegible]

مد بسم الله دارد نقطهٔ قرآن مختصر
در دل کو چکه لالی چو پیدا باشد [illegible]
عقده از کار فلک تا شد آسان وا شود
چون فتد در ره پا برف فکر [illegible]

در دیار سینه صاف از دید [illegible] چاک
شمع را در خلوت آیینه [illegible] چاک
بوی گل یک جا اگر افشا نگردد میشود
یوسف آزاده را از چاک پیراهن چاک
پاک طینت [illegible] از چه بود [illegible]
گر بود کاشانهٔ آیینه روشن چاک
وا شود [illegible] از گلی [illegible] نشاط
جان [illegible] از فراق [illegible] چاک
[illegible] از [illegible]
با نوای [illegible] دامن چاک
کلفت ظاهر گو [illegible] طینت
در سواد الفاظ را [illegible] چاک
تن بپوشش خار [illegible]
گر تو تا باشی [illegible] دوست از دشمن چاک

جان محو دل [illegible] نهان نگاه
مرغان [illegible] آشیان نگاه
یک قطره [illegible] رسد
اینجا [illegible] آشیان نگاه
سنگ [illegible]
[illegible] لسان نگاه
شد [illegible] وعادت [illegible] گرفت
[illegible] زبان نگاه
تا [illegible] دل [illegible] نمیشود
تا [illegible] جان [illegible] نهان نگاه

تأثیر [illegible] سه و [illegible]
[illegible] نشان نگاه

گر [illegible] نزدیک
گر راه [illegible] نزدیک
[illegible] دور [illegible]
گر آفتاب [illegible] نزدیک
[illegible] تماشا [illegible]
همین [illegible] نزدیک

---

[illegible]

بگرفت [illegible] در رفتم
چو شمع [illegible] نزدیک
[illegible] دارم
[illegible] نزدیک
شال [illegible]
[illegible] نزدیک
[illegible]
[illegible] نزدیک
[illegible] آرام [illegible]
[illegible] نزدیک

[illegible] اول
[illegible] اول
روزی [illegible] آ
[illegible] صادق [illegible] اول
[illegible] دل
[illegible] اول
[illegible]
[illegible] اول
آغاز [illegible] باشد
این [illegible] اول
[illegible] آسمان [illegible]
هر کس [illegible] اول
[illegible]
این دیده [illegible]
[illegible]
[illegible] اول
[illegible]
[illegible] اول

تأثیر [illegible] قدر آن
انجام و [illegible] اول

روشن بود ز عالم بالا فضای دل
[illegible] سرای دل
در عالمی که دل [illegible]
[illegible] دل
گر دل [illegible]
[illegible]
شاه و گدا [illegible]
[illegible] دل

[illegible]

[illegible]

دلا از بیت سلطنت خود همین بس است | کافتاده اند خلق جهان در قفای دل
صاحب دلان [illegible] جاوید زنده اند | گردد ز آب خضر [illegible] آشنای دل
یک گل زمین ز دولت دل بی نصیب نیست | چون آفتاب سایه ندارد هوای دل
بگذر ز جنت هر که دلی آورد بدست | [illegible] ز دار الشفای دل
در زلف او که [illegible] دل از آتش [illegible] | [illegible] خالیست جای دل
صد دل بدست آورده اند [illegible] | [illegible] در فضای دل
[illegible] رضا [illegible] | [illegible] بجای دل
[illegible] هیچ دلی جا نکند | بسته [illegible] فضای دل

تاثیر آنچه یاد دل از عشق می‌کند
[illegible] داند خدای دل

از باغبان [illegible] شاخ [illegible] | [illegible] از آشیان طلب
دانم که گل [illegible] | [illegible]
در جنگ [illegible] | خطش سپاه [illegible] قراول
طاقت چو پهلوان [illegible] | صبر [illegible] از آسمان [illegible]
شد [illegible] | رفت [illegible] خواهد [illegible] تیز دل
سنگ [illegible] | ورنه [illegible] آسمان ره توکل
[illegible] تاثیر [illegible] | آن خال و چشم و ابرو [illegible]

تا [illegible] | [illegible]
هر روز [illegible] | تا دل [illegible]
عشقبازی [illegible] | خوش [illegible]

[illegible]

خواب [illegible] | [illegible] ایم
تا [illegible] از کارها | [illegible] ایم
[illegible] | [illegible] ایم
قاصد [illegible] | نامه اعمال [illegible] ایم

هر کجا [illegible]
[illegible] تاثیر [illegible] ایم

ما چون کتاب [illegible] | تا [illegible] شویم
[illegible] | [illegible] شویم
[illegible] | [illegible] شویم
[illegible] | دنیا [illegible] شویم

[illegible]
تاثیر [illegible] شویم

[illegible] | [illegible]
هر چه [illegible] | [illegible] آینه ام
دیده [illegible] | خالی از طفلان [illegible]
[illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]
فقر [illegible] | [illegible]

[illegible] تاثیر [illegible]
[illegible] آینه ام

[illegible] | [illegible]

[illegible]

مجنون جز ناله دل غنچه لب سوخت | در عشق یار کار بسر [illegible]
شیرینه تلاش فرهاد بیستون | مستغنی از وسیله نمود [illegible]
آیم برنگ آینه موج خطر نداشت | [illegible] یک دل [illegible] جدایم

تاثیر در شمار محال قطعی میزنم
صد ابلق زمانه نبود در طویله ام

تا از خود در جستجوی آن شرعه جانم | [illegible] کرده ام
گرده از غبار [illegible] | در میان [illegible] افشانم
پر رفت در باغ [illegible] | [illegible]
هر که روانه [illegible] | [illegible] انم
[illegible] | [illegible] آینه از جوهر خطا [illegible]
[illegible] | پرده پوشی [illegible]
رنگ [illegible] | نامه خود [illegible] نخوانیم

این غزل تاثیر از دیوان [illegible]
[illegible] خنده [illegible]

[illegible] | از آن راهی که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] تاثیر [illegible] اول
[illegible] زلفش [illegible] کردم

[illegible] خود م | چندی [illegible] کاشانه خودم

من نوگلم برده از آبروی خویش | چندانه نوکدار در خانه خود م
از خود گذشتن است عروج سپنده | تسبیح با تعلق دانه خودم
عمرم [illegible] | در خواب صبحگاه ز افسانه خودم
از ضایع شکست [illegible] | در کوزه فقاع ز پیمانه خودم

گم گشته از جهان و ز خویشم گذشته
تاثیر داغ همت مردانه خودم

از قطع [illegible] | [illegible] دیدیم
یک گوشه [illegible] آلوده [illegible] | چندی [illegible] دیدیم
از قطع نظر کردن این عالم فانی | یک جاده باندازه همت نبریدیم
وابسته جهان از چه گرفتار نگردد | خود را [illegible] بکناری کشیدیم
[illegible] پروانه [illegible] | هرگز [illegible] نپریدیم
[illegible] | هر جا که نشستیم [illegible]
[illegible] | چیزی [illegible] ندیدیم

تاثیر غریب است اگر چه سخن ما
الهام جا معتقد طور چیدیم

[illegible] زوال [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | کودک [illegible]
چون دلو چاه [illegible] | امید که [illegible] آبروی [illegible]

بصحبت سخن خود [illegible] تاثیر
همین بس است که از خاک [illegible]

[illegible]

جان داد بلعلش دل و کو طالع آنم
یک بوسه کنم وام و دل خود بستانم

روشن شد لبم کز کف شعر بهشت
تبخاله ز خورشید نهندم لب بامم

هر یک سخن از طوطی نطقم شکر آورد
ابلق ز دو رنگی زنم بر سر جامم

در سلسله عشق اگر افتم [illegible]
شکر ز لبی باج [illegible] نگارم

این بیت بهار [illegible] از [illegible]
صد طعنه بخورشید زند [illegible]

گیرم [illegible] خوش [illegible]
آید بسر راه تو [illegible]

[illegible] خانه [illegible]
[illegible] جوار و [illegible] کام

شب [illegible] که از برج فلک زاده مادرم
تاثیر دو صد جوی [illegible] خنده ام

بس که از ضعف غم عشق ز پا افتادم
با عصا میرود از خاطر [illegible] یادم

[illegible] از [illegible]
بود از پیر فلک [illegible] یادم

عشق را راهنمای [illegible]
[illegible] از چه [illegible] استادم

[illegible] دل تنگم [illegible]
خنده [illegible] طاق [illegible] فریادم

[illegible] دیده [illegible]
چشم [illegible] که [illegible] بنیادم

[illegible] اگر [illegible]
[illegible] جلوه شیرین [illegible] فرهادم

[illegible] دلم [illegible] گرفتار [illegible]
بنده جان [illegible] آرامم

این جواب غزل بلبل دیوانه صفت
[illegible] آن [illegible] ادم

[illegible] کنم [illegible] کوران بنشوم
[illegible] پشیمان بنشوم

از [illegible] طریق وفا [illegible]
[illegible] پشیمان [illegible]

از [illegible] نظاره خورشید [illegible]
[illegible] عذار [illegible] بنشوم

[illegible]

دور از تو که چو غنچه کشم سر [illegible]
کامم [illegible] جان بنشوم

با ما جران طریق [illegible]
هر کو طرف [illegible] ناداران بنشوم

دارم [illegible] از دل [illegible]
[illegible] ایران بنشوم

دشوار [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] آسمان بنشوم

دنیا طلب [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] پشیمان بنشوم

از [illegible] که [illegible]
تا [illegible] جنان بنشوم

گر جا [illegible]
دانسته [illegible] خاطر ایران بنشوم

تاثیر [illegible] دلبران [illegible]
از جا [illegible] دوران بنشوم

تسکین دل ز باده پیمانه میکنیم
جای [illegible] یگانه میکنیم

گر [illegible] حادثه [illegible] فلک [illegible]
[illegible] طفلانه میکنیم

ما را خیال [illegible] در نظر
آن زلف را [illegible] شانه میکنیم

[illegible] مذهب ما [illegible]
از [illegible] عمارت [illegible] میکنیم

[illegible] غربت [illegible]
وصف [illegible] دیوانه میکنیم

تاثیر [illegible] آئینه [illegible]
فرزانه ایم [illegible] دیوانه میکنیم

[illegible] آه [illegible]
[illegible] از دل [illegible]

[illegible] در کلاه خرقه پشمینه ام
[illegible]

طفل [illegible]
باغ [illegible] آورده ام

از [illegible]
سر [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] کلام ما

[illegible] فرزانه [illegible]

ز آتش [illegible] گرفته‌ایم

[illegible]

قسم نظم روزی ما را حواله کرد / سر رشتهٔ متین اشعار بسته‌ایم

ما از دل شکسته نداریم شکوه / این شیشه را به سنگ قناعت شکسته‌ایم

داغ طره کلاه گذشتن زند [illegible] / ما دیده از جهان زبی خواب بسته‌ایم

ما را ز ما تغافل صیاد کرده است / یاران کمان زنند که از دام جسته‌ایم

از بسکه گرم پیکند کاروان عمر / هر جا نشسته بر سر آتش نشسته‌ایم

تأثیر عذر [illegible] عشق دلکش است / پیوند از الف [illegible] یاران گسسته‌ایم

ما [illegible] سرو [illegible] کام محو [illegible] / خود [illegible]

انتظام داشت از [illegible] / [illegible]

از [illegible] نظم [illegible] / [illegible]

از [illegible] / گرچه افتادم [illegible] آبرو [illegible]

گرم شد هنگامه تأثیر [illegible] / چون سپند از [illegible] شعله [illegible]

شب [illegible] دل [illegible] / رقص [illegible]

دل [illegible] / خورشید [illegible]

از اشک گرم [illegible] / [illegible]

جان گشت [illegible] / گر [illegible]

چمن [illegible] / بلبل [illegible]

[illegible] / [illegible]

جان عزیز [illegible] / تأثیر [illegible]

[illegible]

تمام عمر [illegible]

ویشه از نقر [illegible] تأثیر صاحب [illegible] / تا چه باشد بهره [illegible] فیض [illegible]

همچو سوز از نور معنی گشته روشن خاطرم / باشد از مضمون اثبات الهی [illegible]

[illegible] آینه [illegible] / از دل [illegible]

بسکه گرم در خیال آن خط [illegible] / شده [illegible]

[illegible] آرام [illegible] / میشود [illegible]

هیچ [illegible] / دم ز زنجیر عدالت [illegible]

بسکه نقل شوق [illegible] / شعله جواله سازد [illegible]

خودکشیها گر ز ناز و من تأثیر دید / منفعل شد کوهکن از [illegible]

[illegible] گشته دل حیرانم / چون [illegible]

توبه [illegible] / شکسته [illegible]

آتشم هیچ [illegible] / [illegible]

[illegible] / گر [illegible]

ز آتش [illegible] لاله [illegible] / آنگاه [illegible] سوز دل پنهانم

لاله [illegible] / دل [illegible] کباب [illegible] سوزانم

باشد [illegible] / آتشم [illegible]

چشم [illegible] / [illegible]

[illegible] تأثیر / لعل [illegible]

هرگز دل از علایق دنیا گسسته‌ایم / طرفه [illegible] با دو دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

رسیده کار بجایی که در نظر دارم — ناله کس نرسد از تو بیدادم [illegible]
دل شکسته خود هم بجز نمی‌ورزد — که گریه‌ای نکند و ناله‌ای اثر دارم
درون شام و هجران اگر هم آمده است — کنم معامله با زهر اگر شکر دارم
بهم نه دیگر از هجران [illegible] — که دیده‌ای تو دل [illegible] کرده‌ام
گذشت کار زمانه از زمان [illegible] — شکوفه ریخت نهالم کنون ثمر دارم
تو بحر زمین و در [illegible] — هر آنچه بگویم از لات خبر دارم
بهیچ [illegible] کرده بنده‌ام — که نازبالش گوچک بزیر سر دارم

فریب داده‌ام [illegible] چنین باشد
چه سود از نکه قفس [illegible] پر دارم

زیاد کام چو [illegible] اشک چیپاره گفتم — بمهر داده فلک [illegible] ستاره گفتم
رسید کار [illegible] زغم دوباره — که [illegible] چنین قصیده دوباره گفتم
بغیر شبنم تو چون بهر گل از [illegible] — خبر چه از دل پر خون پاره پاره گفتم
همان زبان بهر [illegible] — اگر [illegible] جان [illegible] خاره گفتم
[illegible] گردید [illegible] — غزال مصرع [illegible] آسواره گفتم
[illegible] ده‌ام — [illegible] خلق جهان کناره گفتم

همی [illegible] هنر زدوی عالم
چگاه [illegible] از [illegible] گذاره گفتم

ز جهان تا خبر [illegible] متاع گاه [illegible] دارم — چه [illegible] نامه بنویسم که فضل دل [illegible] دارم
زرکی کلاه [illegible] پاشنه [illegible] — [illegible] دارم
[illegible] طلبم با [illegible] دیده و جان دارد — که [illegible] ورقی [illegible] دارم
نگاه چشم [illegible] چه در میخانه بنده‌ام — شراب [illegible]

۱۷

[illegible]

ما نعمه [illegible] — که در کاشانه هم [illegible] دارم
برو تا [illegible] و [illegible] خانقاه از تو
که در میخانه هم [illegible] دارم

ما بار [illegible] آزموده‌ایم — تا بوده [illegible] تو بوده‌ایم
گردد [illegible] چمن [illegible] — [illegible] تو بوده‌ایم
[illegible] فراق [illegible] فزود — در [illegible] غم [illegible] نموده‌ایم
[illegible] دل [illegible] — این عقده [illegible] گشوده‌ایم
[illegible] آتش [illegible] — گم کرده‌ایم از خود و بر خود فزوده‌ایم
عشق [illegible] سال [illegible] — عادت [illegible] نازبالش گوچک نموده‌ایم

[illegible] تا ثر [illegible] شود
[illegible] کرده و خود [illegible] نموده‌ایم

[illegible] دل [illegible] — باده [illegible] ایم
[illegible] عاشقی [illegible] — [illegible] مجنون [illegible]
گرد [illegible] — [illegible] سوز [illegible]
از طبیب [illegible] دل [illegible] علاج — دارم آن [illegible] محتاج [illegible]
[illegible] — [illegible] جان [illegible]
[illegible] — عالم [illegible]
[illegible] — [illegible] هر چند [illegible]
[illegible] جهان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] چشم [illegible] — [illegible] آرایم [illegible] خود [illegible]

[illegible]

مغز نرسیده ام تاثیر در دیوان دهر
جا نه جا دارم اما از طرز [illegible] خاستیم

کرده پر حسرت این ویرانم بر داشتیم | نا در راه دو صد [illegible] کم بر داشتیم
هر که آمد [illegible] زمین خراب آباد کرد | هیچ آهو ما این ویرانه دم بر داشتیم
غیر دل [illegible] علم [illegible] | این سواد از [illegible] بر داشتیم
سالها در طرف [illegible] | جاده آمد در طپیدن تا قدم بر داشتیم
استغاثه [illegible] | در سپاه [illegible] تا علم بر داشتیم
جهل ما را صد فلاطون [illegible] | کرده [illegible] خط جام جم بر داشتیم

از صدای شوق تحفه تاثیر ما را [illegible]
تیغ [illegible] از کف قلم بر داشتیم

خوش [illegible] که [illegible] | تا که آتش [illegible] می‌کنم
دل بطاقت [illegible] | نگاه طرز [illegible] می‌کنم
[illegible] دلبری [illegible] آرامش داده | گر آتش طلعتی [illegible] می‌کنم

اگر لازم شود [illegible]
چه تاثیر این شوق [illegible] می‌کنم

ندارد هیچ [illegible] | حباب آسا [illegible] آیم
شور [illegible] صحرا | که [illegible] اسلام
زمین [illegible] | اگر [illegible] در عالم آیم
بوصل اضطراب [illegible] | شود [illegible]
چراغ عالم [illegible] | که [illegible]
خیال [illegible] | که [illegible]

توان [illegible] | که از آب [illegible] قلم
چنین [illegible] تاثیر [illegible]
ندارد [illegible] خواهم

ما سینه را [illegible] کرده ایم | [illegible] افلاک کرده ایم
آنجا که [illegible] | [illegible] کرده ایم
[illegible] | [illegible] کرده ایم
[illegible] | از [illegible] کرده ایم
ما را [illegible] | از [illegible] کرده ایم

[illegible] تاثیر [illegible]
[illegible] کرده ایم

[illegible] برده ایم | [illegible] برده ایم
[illegible] | از [illegible] برده ایم
[illegible] | [illegible] برده ایم
[illegible] | [illegible] برده ایم
[illegible] | [illegible] برده ایم
[illegible] | [illegible] برده ایم
[illegible] | [illegible] برده ایم
شاید [illegible] اضطراب ما | [illegible] برده ایم

تاثیر [illegible]
[illegible] دیوانه [illegible]

[illegible] فلکم | [illegible]

چون کبوتر ضعیف بسملیان کرد / کافرم گر ز فلک هست امید کومکم

کز مسجد روم از بتکده پر می آیم / ترا این سبحه و سجاده و [illegible] آهنگم

شوق من منزلی در نظر یار ندارد / هر بتکده افتاد گذار [illegible]

والا وست چو خورشید هزاران تاثیر

پس [illegible] ار چه [illegible] تو من [illegible]

یار عشوه‌گری دیده دارم / دل [illegible] خویش کم دیده دارم

بوالهوس نیستم جهت عشق / اضطرابی که دیده دارم

میبرم دل برای خوردن غم / میهمان رسیده دارم

کو جنون و داغ دشتی / ناز ناکشیده دارم

حال تاثیر قول وحدت شد

نحو رنگ پریده دارم

[illegible] گرد جهان بهانه میکردم / [illegible] دران آشیانه میکردم

مرا ز سیر جهان اعتزال مانع نیست / [illegible] میکردم

ز بس که ضعف تو [illegible] دارم / در آب و دانه پی آشیانه میکردم

نه گل [illegible] سیاب تو عشقم / ز رنگ اشک تو چشم زمانه میکردم

به پرسش [illegible] داد / درون خانه بدنبال خانه میکردم

برای کشتن من اینقدر بهانه چرا / کو فرصتم از پی چندین بهانه میکردم

[illegible] مقصد از کام اول [illegible] / درون [illegible] آشیانه میکردم

سواد کوچه زلف [illegible] تو کم / که سینه چاک دران جا چو شانه میکردم

روا مدار که غمگین شود ز آمدنم / [illegible] روانه میکردم

همیشه [illegible] دلیل [illegible] تاثیر / که در حوالی آن آستانه میکردم

[illegible]

---

هم عالم رفیق خاک رهت شدم / سایه و عکس گر از افتاده که سیراب شدم

پروانه [illegible] آخر کجا [illegible] / قطره بودم منزل گردم و دریا شدم

تا [illegible] دستم همین قطره خون [illegible] / پاره دل [illegible] لولو لالا شدم

[illegible] افتاده [illegible] آفتاب / [illegible] سراپا شدم

یکدم از [illegible] / [illegible] عاشق با صورت زیبا شدم

[illegible] طلب [illegible] گردید / تا [illegible] مجنون [illegible] صحرا شدم

شوق آتش طلعتی تاثیر آرام گرفت

دلبر دیدم که همه سینه از جا شدم

در ره ناز [illegible] فرسوده ام / گل [illegible] گرد استخوان سوده ام

[illegible] / چون قلم تا بوده ام این راه را پیموده ام

[illegible] / تا [illegible] آرام [illegible] سوده ام

همچو آن [illegible] بلند / هر قدم [illegible] کرده ام [illegible] افزوده ام

[illegible] / [illegible] نموده ام

راه و آسایش منزل [illegible] / کرده ام تا از جهان قطع نظر آسوده ام

سیل عصیان [illegible] / شسته ام [illegible] آلوده ام

[illegible] / [illegible] از جهان [illegible] نموده ام

سبکروح [illegible] عالم سینه صاف

بوده ام با آبرو تاثیر هر جا بوده ام

شکوه از [illegible] / [illegible] بوده ام

گرچه [illegible] / در کف [illegible] بوده ام

خنده [illegible] / [illegible] بوده ام

[illegible]

عید بیکار دهر آمدم که شور نشسته
بسکه از کمیت مضمون بدست آورده‌ام

با دل غمگین چنان ایجاد معنی میکنم
گلشن بر بسته باشد خاطر افسرده‌ام

بسکه از آتش [illegible] دل گرفت
چشم [illegible] بر روی خود [illegible] ام

میشود گم عکس [illegible] تا [illegible] پنهان نیم
رنگ اگر پرهیز دهد خونی که از او خورده‌ام

تقدیر شد که بند دل کار بر هم زنیم
بر رشته تعلقات گسسته گوهرم

[illegible] ام [illegible] سرو قامتان
بی شکست جای قرار [illegible] م

باشد به شیشه‌ای [illegible]
هوش میرود ببات [illegible] آید بهم

در [illegible] شسته تا [illegible]
بخود آسمان نه [illegible] باج مغفرم

گفته آه و در [illegible]
پس میکند که عاشقم ز جهان [illegible] ترم

شنیده‌ام [illegible] دل [illegible]
حصه [illegible] گشت [illegible]

[illegible] از کار [illegible]
بر خویشتن شکسته و اکنون مطلعم

تأثیر خویش [illegible] در یگانه ایست
هیچ [illegible] گوهر شناسم

از خط سبز صفحه رخ یار میکنم
آئینه‌ای که موج ز زنگار میکنم

پایم [illegible] پا [illegible]
تا طوق [illegible] یار [illegible] کار میکنم

پیغام وصل میبرد از خویشتن مرا
از [illegible] میکنم

چون صبح سر داده [illegible]
از آفتاب [illegible] میکنم

مقصد ز آه و ناله [illegible]
او را ز حال خویش خبردار میکنم

ضعف خیال [illegible]
پیدا شوم چو [illegible] دیوار میکنم

در [illegible] ذخیره [illegible]
از نام گنج [illegible] میکنم

[illegible]

تأثیر [illegible] گلشن نمک
کاری که [illegible] خونبار میکنم

گرد [illegible] شوق [illegible]
گر چه [illegible] باشد [illegible]

[illegible]
باشد از [illegible]

از [illegible]
[illegible]

تا خیال یار [illegible]
[illegible] دار [illegible]

[illegible] عالمگیر شد
پر تو [illegible]

همچو [illegible] آتش [illegible]
میرود [illegible]

تا [illegible]
شد [illegible] چشم

گشته [illegible]
[illegible] شسته سامانم

جاده از افتادگی [illegible]
خاک ره [illegible] نشان [illegible]

گر چنین تأثیر سازد [illegible] عشق
کوه را از پیش بردارد [illegible]

بخت [illegible] پر افتاده‌ام
پر تو خورشیدم [illegible] افتاده‌ام

[illegible] از افتادگی [illegible]
قطره [illegible] افتاده‌ام

[illegible]
در [illegible] افتاده‌ام

[illegible] سکین [illegible] افتاده‌ام
پرتو ماهم که بر [illegible] افتاده‌ام

عالمی آسوده [illegible]
پیدا [illegible] افتاده

[illegible] افتاده‌ام
[illegible] افتاده‌ام

هست [illegible] افتادگی تأثیر [illegible]
[illegible] افتاده‌ام

[illegible]

بیک وقتی غنی الحال حسن آن گلم
سفره دو دست گوهر آتش بلبلم

در صف مژگان نهان چشم خونابه
آنچه اول بود نرگس آخر سنبلم

گر نسیمی باز طرف او بگشد
بسته زلفم ولیک از طلسم کاکلم

خاطر از رخ گلگون [illegible]
گرچه در [illegible] حسن کاکلم

چیلاق منوان تا ثیر ارغام گذشت
تا مکنم رخ [illegible] خود در آب [illegible]

امتحان از چه میکنی بازم
[illegible]

در هوای تو [illegible]
اضطرابت [illegible]

در طلب [illegible]
به انجام [illegible] آغاز م

تا اثر کرده ناله ام [illegible]
بر نگردد ز کوه آواز م

آشنای تو [illegible]
[illegible] پرواز م

عاقبت رام [illegible]
داد از [illegible]

گوگفتن ز دو چشم تو اختیار کدام
[illegible] کدام

نه تاب وصل تو دارم [illegible]
ز قرب [illegible] انتظار کدام

ز دیدن تو گل از [illegible]
[illegible] کدام

[illegible] روز کار آخر
شکایت از تو کنم یا ز روزگار کدام

تمام [illegible] تو تا ثیر [illegible]
[illegible] تو کدام است و اعتبار کدام

کد این شب [illegible] از آتش [illegible]
ز خواب دیده بر دیوار [illegible]

در ره عشق [illegible]
به باد صبا [illegible] مشکین [illegible]

[illegible]

اگر گرد [illegible] بستم تا آتش شوخ
دگر عهد وفا [illegible]

باشد [illegible] عشق [illegible]
گر [illegible] آن [illegible]

هم [illegible] شوق [illegible]
[illegible] رنگین [illegible]

[illegible] عمر [illegible]
[illegible] بالین [illegible]

مرا تا ثیر [illegible] در قفس باشد
گرانی [illegible] خویشتن [illegible]

گرچه از [illegible] خود [illegible]
در [illegible] گله [illegible]

خاک [illegible]
[illegible] بر آستانم

ساز [illegible] خانه [illegible]
[illegible] صبح [illegible]

[illegible] شور [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] تا ثیر [illegible]
[illegible] آید [illegible]

در عشق تو [illegible] دیدم
[illegible] ناله [illegible]

از [illegible] حیات [illegible] طمع [illegible]
[illegible] قطع امید م

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] نظر [illegible] سفید م

[illegible]
آن [illegible] کشیدم

تا ثیر [illegible] محبت [illegible]
[illegible] کاه [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] زدم

شب [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

آتش [illegible] بوالهوس [illegible]
تا اثر [illegible]

در تاب [illegible] مویی [illegible]
[illegible]

شاید آنست به سر وقت تو بنیاد رسد / حلقه‌ها از طوق قمری بر در گلشن زدم
جاده شد [illegible] از گلستان تا پای تو / دلکش جا که کرد هجران [illegible] زدم
کرده از عارضش [illegible] / از رگ جان صفحه خورشید را [illegible]
خاک بر اشعار طرز استغنا [illegible] / قرعه افتاد که بر نام ما [illegible] زدم
[illegible] / تا که این شاخ گل [illegible] زدم

غیرتم تأثیر در [illegible] گشت
[illegible] طعنه از خنده [illegible] زدم

پیش یار [illegible] این دل که من دارم / هستی [illegible] این دل که من دارم
یاد تو [illegible] در خیال [illegible] / شیشه [illegible] این دل که من دارم
خویش را [illegible] / یادگار [illegible] این دل که من دارم
از خدا [illegible] / مستعد [illegible] این دل که من دارم

بی‌سبب [illegible] تأثیر آه و ناله از چیست
دوش گفت فولاد است این دل که من دارم

هر دم [illegible] تو گر قصد یک نظاره کنم / همان [illegible] روی تو استخاره کنم
علاج [illegible] / بیچاره‌ای [illegible] چه چاره کنم
اگر [illegible] سنگ [illegible] دل / [illegible] چاره کنم
[illegible] / [illegible] روز را شماره کنم
[illegible] / [illegible] پاره کنم
بوقت موعظه [illegible] / غلط ز گریه [illegible] کنم

خوشم [illegible] تأثیر
[illegible] آمدم که چه [illegible] کنم

---

کو چند [illegible] شوم / هر [illegible] کلاه [illegible] شوم
[illegible] / واپس [illegible] قدمی [illegible] شوم
راحت ز خواب بستر دولت [illegible] / [illegible] شوم
[illegible] عقل سعادتی / [illegible] همآغوش شوم
وحشت ز خلق [illegible] / اکنون [illegible] که از خود جدا شوم
چندی [illegible] طفل [illegible] / [illegible] جدا شوم
هر جا [illegible] جلوه [illegible] / [illegible] آشنا شوم
[illegible] پرتو ماه [illegible] آفتاب / تا [illegible] وصل تو [illegible] شوم

تأثیر [illegible]
تا چند [illegible] این آسیا شوم

در کوی دوست چند [illegible] طپیده‌ایم / پر می‌زند کبوتر رنگ [illegible] پریده‌ام
[illegible] از خاطر احباب [illegible] / نامم [illegible] حلقه [illegible] خمیده‌ام
آزاده‌ام [illegible] / جامی [illegible] ز بطالت کشیده‌ام
[illegible] / [illegible] این باغ دیده‌ام
دست [illegible] حاصل [illegible] / از پیش [illegible] منزل رسیده‌ام
[illegible] سوال از جواب [illegible] / دل داده‌ام [illegible] جان خریده‌ام
چشم [illegible] / خوش [illegible] شعر [illegible]
[illegible] / [illegible] رسیده‌ام

تأثیر [illegible] افلاک [illegible]
آسوده [illegible] کشیده‌ام

[illegible] آرم / آسایش [illegible] آرم

له

[illegible]

افتد گذرم گر به بهشت سر آن کو / مردود غم عشقم اگر از حرم آیم
ضعفم اگر از چرخ شود فرق گزیتر / نامردم اگر از سر آن کوی بر آیم
با عالم عالم بودش کس بسر بست / هر گه که چو جمشید بسر جام جم آیم
باشد اگرم دسترسی از پی همت / معلوم تو گردد چه بزرگی به کرم آیم
از فکر کنم قطع طمع هم ز شکر تر / هر گاه که در عراق بود مطمح هم آیم

تا شهره این شور و رهم گرد بیابان
حاجی به تماشا ز طواف حرم آرم

هر جزو و کل هست نظر محترم کنیم / دل را کرم شوق گشته مطلع نظر کنیم
بگمنه هر نعمت الوان خون دل / ردان غم همه وقت ما حضر کنیم
محمود کام چرخ زبان نامیت / ساقی بیا که بیخبر از خبر کنیم
شوره که کاسه زهر ما طایر الهی غرق / تا خار آشیانه دل از خبر کنیم
خود را اگر قدره ورزش طلب با / نقش طبیعه را ابلیس آب نابود کنیم
آغاز درد ما دم از انجام [illegible] / در شام غم [illegible] سحر کنیم

تا شهر ریخ ما شود از عکس [illegible]
بیچاره اشک ما [illegible] تر کنیم

بهتر که بخت ز در بخت [illegible] ترسیم / زان جرعه که آمد بر ما باز [illegible] ترسیم
بیدم و فا نامه به پای پر بلبل / مکتوب محبت همه آواز [illegible] ترسیم
قاصد چو [illegible] ابیات را اشعار [illegible] / صد بحر و فنون از [illegible] اعجاز رقم
[illegible] دفتر [illegible] بخت [illegible] / دولت که طومار [illegible] از [illegible] ترسیم

تا باز شود راه محبت چه تعجب
تا شیراز [illegible] سرو از [illegible] نوشتیم

ارکنا

٥

وله

[illegible]

تا بر تو پیش [illegible] مستم / ما دوست تو از دل هر دو عالم [illegible]
سر [illegible] باز از [illegible] بوده ام تو / پیچ خورشید از سر ما بر آمده ایم
آگشته [illegible] سالک [illegible] / جام ما رهبر نگردد ما که گوشه قدم
تیر چو هم گرد [illegible] / [illegible] بیا چه [illegible] گردیده ام
پیروی [illegible] بجنس [illegible] / قطاره [illegible] ما [illegible]
نرگس [illegible] / [illegible] دندان [illegible] آمده ایم

تا خار ره [illegible] غلطد که [illegible] سیاره
ظالم اول [illegible] تا شهر [illegible]

[illegible] / [illegible]
این قسم [illegible] خوش را / عطار [illegible] عطار کنیم
[illegible] جان [illegible] / تنگ آمدیم که [illegible]
عرش [illegible] / هر [illegible] کنیم

تا شب [illegible] که [illegible] گمان
تا از [illegible] ما [illegible] کنیم

حاصل [illegible] قناعت کرده ایم / دست [illegible] کرده ایم
تا کس [illegible] / ما خطا کردیم اگر فکر فراغت کرده ایم
[illegible] ما که [illegible] آمده / با بخت [illegible] قناعت کرده ایم
باده [illegible] ما [illegible] / گرد عالم [illegible] کرده ایم
بوستان [illegible] / [illegible] عزت کرده ایم
از قضا [illegible] آب [illegible] / سر زمین شعر را ما [illegible] کرده ایم
[illegible] / تا بجنب [illegible] عادت کرده ایم

[illegible]

زبس به سر که شکستگی سنگین [illegible] / کلوخ پیش سوال چند بار دارو کتاب الیتیم
چو زود زخنده زخم بر دل آمد [illegible] / تو کوه بر زخم بیداد تیغ کوه بگیرم
دلم درون نفس از فکر و باشی [illegible] / اگر در سینه چین اماده ام در سینه جنیم
چو شوم اضطراب [illegible] / اگر دارم ز عالم چیده ام [illegible]

باشد هیچ چیزی بهی از شور دماغ اورا
چه دشمنم تاثیر آوازه شد اگر چه هیچم

هدم یارم و [illegible] لطف متم / بسته زنگم که با آینه همدم هستم
الفتم با دوست [illegible] آینه است / منفعل با روز [illegible] هستم
هر کار [illegible] یارم [illegible] / هر شود تا که دلم [illegible] هستم
[illegible] آمد بهار و فاداران چه / تا کی در خانه باشم [illegible] هستم
هیچ کس [illegible] / ترک [illegible] راه آدم
خبر که [illegible] / کرو [illegible] هیچ در بستم
دل که [illegible] / بیکسم [illegible] زمانه هستم
در تاروپود [illegible] / در [illegible] اگر هستم

گر نظام [illegible] بیدار دم ها
خوشدلم تاثیر از آزادی که هیچم نیستم

من [illegible] داده ام / از دو [illegible] داده ام
[illegible] / [illegible] کار جادوم
از [illegible] نقد جوانی [illegible] / اکنون سوار [illegible] داده ام
هر چند [illegible] / [illegible] امروز داده ام
در [illegible] دو عالم [illegible] / [illegible] دل [illegible]

تا صاف کرده ام دل خود را جهان / سرخط گرفت جام جم از [illegible]
از دست رفته نقد جوانی زمال / محتاج [illegible] کیم باده ام
نازکمان ابروی [illegible] / از حال غلام [illegible] خانواده ام

تاثیر در لباس مرا [illegible] شود
خوا [illegible] مخمل کوری که لباده کم

پا منه بر کس تا نشود قدر تو کم / صفحه را گر دهی پامال شود کی قلم
تا سر [illegible] / رود آن کوه [illegible] بارش کم
[illegible] / [illegible] آدم
[illegible] جهان [illegible] دور / که توان گفت [illegible] عالم
[illegible] / [illegible] قدم
[illegible] وصل تو [illegible] / [illegible] تو
[illegible] دارد / [illegible] چو قلم

[illegible]

[illegible] / بوده [illegible] کار کارم
[illegible] آرام / [illegible] بیطارم
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] باده ام
[illegible] / چاره [illegible] دارم
[illegible] / [illegible] خوارم
[illegible] / خنده تاثیر [illegible] باره ام

تا عمر [illegible] پاسبان [illegible]
[illegible]
[illegible]

چندان شب غم حسرت رخسار تو بردم
کز دیدن خود لذت دیدار تو بردم

چاییدم امروز به چشم نگران گرد
رشکی که به هجر رخ دیوار تو بردم

صد بار گران از غم اغیار کشیدم
تا جان ز کف غمزهٔ خونخوار تو بردم

از لاله صفت مجمره داران جگر شد
در باغ چو نام گل رخسار تو بردم

انکار محبت ز تو تاثیر عجب نیست
حیرت ز پس از انکار به اقرار تو بردم

تا کرده فلک باده وحدت به ایاغم
چون شعله پیچیده رود نور به داغم

آنجا که غمش ناز نکویی فروشد
چون لاله شود خون ز غیرت به دماغم

خشنود طلب می‌کنم از قوت کوهی
در عشق تبان ضعف دل [illegible] دماغم

ناسور دلم باغ گرفت ز عنبر
گویا گل بشکفته بود چند داغم

خضر ره ما [illegible] در تیه فراغت
تاثیر کشش رحمت بیمار سراغم

باآنکه ما ضایع تو از جان نداشتیم
آن بال التفات ز جانان نداشتیم

چون تاب [illegible] بس اثر بود ما غم
حاجب [illegible] جبهه دربان نداشتیم

منظور اگر ز دیدن گل دور او نبود
در سر هوای سیر گلستان نداشتیم

[illegible] ما که از شور عشق داشت
هیچ آگهی از آن لب خندان نداشتیم

چون بود [illegible] دل سرای
در خانه تا چراغ ز هجران نداشتیم

چندان متاع الفت از آن [illegible]
ای چشم التفات ز عزیزان نداشتیم

چون طفل [illegible] بیاید بهانه‌ای
تاثیر تا غم سر و سامان نداشتیم

نه زور آبروی ما سائل کاشانهٔ خویشم
سوادی دولتم ناچیز [illegible] در خانهٔ خویشم

زغمها [illegible] گل محبت فارغم دارد
که چیزی [illegible] از افسانه در شانه دارد

فروغ از آتش [illegible] فلاخن کوهم دارد
بجوار الحمد [illegible] افسانه خویشم
شراب الالم [illegible] پیمانهٔ خویشم
چو دیده شعله [illegible] پروانهٔ خویشم

بود تاثیر تا بی‌تاب [illegible] در چراغ من
برنگ [illegible] آب و دانهٔ خویشم

با کمال قرار [illegible] جدا افتاده‌ایم
پرتو مهریم پا در فرش از سما افتاده‌ایم

مقصد ما جز وصال [illegible]
کز [illegible] دنبال هما افتاده‌ایم

از رفعت [illegible] آرام [illegible]
از تو از آزاده [illegible] افتاده‌ایم

سر [illegible] اقبال [illegible]
با همه بیماری از چشم تو ما افتاده‌ایم

چون خیال [illegible] داریم ما
از عزیزیها [illegible] ما افتاده‌ایم

سرکشی تاثیر [illegible] ستمکاران خطاست
[illegible] بیش با افتاده‌ایم

یوسف [illegible] چاه آن زنخدانم
دلالت [illegible] لیلی ما کنعانم

بلکه آن [illegible] خواهم [illegible]
بسان غنچه [illegible] آخر گریبانم

[illegible]
[illegible]

اگر [illegible]
چو غنچه [illegible]

خدا [illegible]
ز رندان [illegible]

[illegible]
زبان [illegible]

همان [illegible]
اگر [illegible]

نباشد [illegible] تاثیر [illegible]
بان [illegible] پشیمانم

نهان با دل هر ادا رازها دارم | نه اینم چه در سر بازها دارم
نه آتش ستاره گرم لطفش را | زمین شوق الفت اعجازها دارم
زبیتابی توان رازم بشکند گر | نسیم وطنش آوازها دارم
قرارم نیست جز در بیقراری | ز نقش خویش هم پروازها دارم
دهد پیغام دار العلم آزاد | که در هند نیازی شیراز دارم

نداری ساز کاری تا تاثیر
دماغ بوالعجب سازها دارم

دل از بیتابی تو داری که طاقت نسپارم | بکوی شوم همه گر پادشاه بسپارم
فدیه شاه چه رو دست بر لطف دارم | کسی امانت خود دیدگان نسپارم
بیا اداره و هر چه بود جز دوست | دگر کلید در دل به نسپارم
ز بس بود زبیتی رسم اعتبار زمانه | زبیم دشمن خود در ابره نسپارم

رساند پیچو آخر دم از غمش تاثیر
دو اعدار آن خوش نگاه نسپارم

فسون شیوه قطع تعلق کرده تسخیرم | اسیر هر هوا کی چون زنجیرم
دل بیتابم از شور جنون آرام میگیرد | بود افسانه خواب گران از نغمه زنجیرم
بلوح ساده آن هر که شکستم خنده [illegible] | که افتاده بهم کار فلک در فکر تعمیرم
مرا از سیر عالم گوشه گیری [illegible] آرد | برنگ معنی برجسته سیاره دامنگیرم
چه راه غم کارزنی عشق طاق آنها دارم | بیاری [illegible] آواز زنجیرم
بشورش طبع دو محب اضطراب است | که از دود آتش از طبع [illegible]
ز در ضعف [illegible] | نگه و کاروان [illegible] بوده [illegible]
دران زانو [illegible] | دم از صبح قیامت میزند تاثیر تکبیرم

خداوند [illegible]
[illegible]

تا

پروانه باچراغ بگوید چلاک را

تا کی بعمر آب رخ جستجو برم | شاید که پا کشم ز طلب پا و برم
یکصبح رفت که آتش بجانه ام | تا چند عذر آری وفر آرزو برم
میخواستم حکایت آنچه بسر کنم | تا از رخ صفای چمن آبرو برم
از نقش رخ عقیق نگین دیده خونکار | هر که نام آن لب لعل نکو برم
خواهم بیار بردی آن سایه ادرث خط | زنگ از دل زمانه بدست سبو برم
تا صبح فتاده چمن زغلبای پیش [illegible] از | تا چند تلخ گوید و تا کی فرو برم

تاثیر که بود ز نوید عالی [illegible]
در آتشم چها که از ان شعله خو برم

زعالم ره بسوی او نمیکردم چه میکردم | بیان خلق بود و گره نمیکردم چه میکردم
زبان بی زبانی خجلت گفتگو داد | باو خاموشی گفتگو نمیکردم چه میکردم
بیکز خود فتادم صورت احوال او دیدم | اگر آیینه از زانو نمیکردم چه میکردم
کمال باده از دست تو خود دانم [illegible] | بهار غنچه را گر بو نمیکردم چه میکردم
اسیر خواب غفلت منزل نزدیک گم کردی | ترا از خویش جستجو نمیکردم چه میکردم

مرا تاثیر خوش کل بود بی او زنده گی کردن
بپا جانم از این رخ نمیکردم چه میکردم

تا دل بوعده یار خوشنود کرده ام | خون در دل قیامت موجود کرده ام
باشد [illegible] چشم بیشتر قال [illegible] | در محبت کمان شکر وجود کرده ام
مار الغم نشست و فرار از زمانه نیست | صبح از جهان بخاطر خوشنود کرده ام
بود و نبود ما در دست وصال یار | قطع نظر ز بود و نابود کرده ام
نازک فتاده که دل ما ز عیب نیست | ایمن زرا العشق نگشود کرده ام
تاثیر حیرت چه انجام کار ما | در هر چه داده ام زیان سود کرده ام

بهوای چمن باده [illegible] [illegible]
[illegible]
ز شمع [illegible]
[illegible]
[illegible]

آهم که غم دل بدو عالم نفروشم | زخم نمک آلوده بمرهم نفروشم
گر گنج نهانم الم عشق تو باشد | ویرانه معموره عالم نفروشم
گر زخم دل از کاوش مژگان تو باشد | خونابه بسر چشمه زمزم نفروشم
دریافته‌ام راحت بیخوابی حسرت | آهی دم صبحی بکرم نفروشم
یابد اگر اسم کرا اوراق محبت | خشت لحد خویش بحاتم نفروشم
لعل و گهر هر دو جهان گر بدهندم | لخت جگر و اشک دمادم نفروشم
گنجی که بپای تو کشم سر بدهم باز | آن گوشه بصد جنت آدم نفروشم
خضر آورد ار عمر ابد بر سر بازار | یک تار از آن طره پر خم نفروشم

تأثیر دل خسته بیازار فروشان
بی منفعت سود بسلم نفروشم

بالا گرفت شورش و غوغا چه کرده‌ام | خشم سفید شد که دو صد بار کرده‌ام
یک گل زمین ز سیل سرشکم تهی نماند | از حد گذشت شکوه چه بیچاره کرده‌ام
صد دیده بحر عاریه بگرفت از سحاب | پیش نگه و سر آبان کرده‌ام
گلزار کرده روی زمین را بیک نظر | از چشم ساحل آرا کرده‌ام
کاری که بخت نتو بود زان چو گوهر | از پیش مژده طوفان کرده‌ام
سیل از نسیم بایزد او ام سکینه | تا رود زرد تماشا کرده‌ام

دارد ز خوشی نامه صدق تربت
تأثیر هر که کرده بامی کرده‌ام

ما بین بوسه زان لب گلرنگ کرده‌ایم | بر خویش کار را عبث تنگ کرده‌ایم
در عشق خون دیده بود شاهدی که ما | دامان معامله چه نیرنگ کرده‌ایم
بکر شمع و شعله که روشن شود ترا | راحت بخود شتن بچه نیرنگ کرده‌ایم

توبه از می کرده‌ام و در اضطراب افتاده‌ام
ماهی آن کلدم و بی حفظ از آب افتاده‌ام
مرا اگر از شور تشنه پشت بکف خورده‌ست
در طلسم آتشم چون کباب افتاده‌ام
پیچ و خم نه الم ربط سست کاینات
سهو کلک کاتبم از کتاب افتاده‌ام
میشوم مقبول خاطر هر که شد مرحوم خلق
گوهر بحرم ز چشم سحاب افتاده‌ام
سرکشی تأثیر باشد کفر در دین حق
بر فلک گر میروم چون آفتاب افتاده‌ام

شکوه‌ایم اگر از درد جهت نا محرم
دم میدهو غارم قفس یکه پیرم
بچو نرطل اهل کشم خط باطل
چرخ زد فر کون و مکان آورده‌ام
مرا ز عشق بسیم و زر است احتیاج
برابر است بصد گنج زر رخ زردم
هزار کوه الم بود در دلم لیکن بجز
ولی زتنگی ره را بر وی نیاورده‌ام
دقیقه که جدا از خویش شدم تأثیر
ندیده‌ام چه گفتم و چه کرده‌ام

تا به

تا شد عیان که شمع ما فریادی نبود | آگاه نیست صلح و نه جنگ کرده‌ایم
گلبانگ وصدت ازل ما شنید آن | صد ناله چون جرس بیک آهنگ کرده‌ایم

تا بر سر تخت فقر و فاقه بنام ما
تأثیر صد کرشمه با ورنگ کرده‌ایم

نادیده چهره مقصود از طلب ماندیم | برنگ آینه ما در دل طلب ماندیم
بسیر گلشن خود ما بنگ ز تنها ز | که در محیط صفه و ار خشک لب ماندیم
خوش ساعتی که بدیدم رو بروی | تهی که در خیال ما ز شب ماندیم
بدیده ما چنین قمری گران شد | گذشت از سر ما آب و تشنه لب ماندیم

اگر ز گوهر تو بستیم یار چون تأثیر
ولی بپای تو چو شعر شخص ماندیم

گشته دوران از غم آن خاک و ما مانده‌ایم | همچو پیمانه دو پیمانه بر حاک مانده‌ایم
دست بودیم چه هر که پرده دار راز ما | تا ز یکدیگر جدا گشتیم رسوا مانده‌ایم
در جهان بیهده بی ما ز گاه خوار | همچو در دشت خالی ز صحرا مانده‌ایم
بسکه گفتیم ز نیرنگان شهر را شده‌ایم | گر ز پیش آینه برداریم تنها مانده‌ایم

گرچه بیچیدیم تأثیر ادعیه از حادثات
همچو تاج لب بهار هر جا ز تنها مانده‌ایم

بار افکند عشق و شوق صحرا بر سرم | تا بصحرا آورد همچو مجنون ابر بر سرم
بنده ام دست ازو ام از چه بر خوار | تیغ اگر بر پیشه باشد کوه آسمان گرم
در محبت کو ارخود و نازنجان | همچو لیلی که در داغ سوداء بر سرم
آشکار از خشم گرد و کوه و اسم از ترس | تیغ اگر بار دهد موج دریا بر سرم
بسکه در چاره سوزم جا کند از آفتاب | می شود گوهر اگر آید مسیحا بر سرم

ط
چون رنگ کل نه بنهان در برویم
از خویش نفس هم بیگانی به سینه
شرم خوشتن نه و صید بردار که نه بحر
ساغر که شیرین خجل در گشته
نهادیم دلم زده او بهره از رنگ
بر جام خور شعله از عنب عشقیه
دانم که نگشت ز شور سینه
چمن از پیشه تنها نهان در دیدم
سخی بجز چشم بیوه گریبان دریده
از حسرت فوارزه که قر فواره
از نکه زلف او سر صدع گشت
نه کر گشت بر گریبان کشیم
تا بیبر ز ولب بجوی گلم
دهقان عشق تخم دریدم

[illegible]

آنچنان کز پای صفو کرده خاکم کند — قدر خود کم میکند هر کس خدا یا بیم

عشق پاک از هوس که در دلم گرفت

است هر بار از آن تاثیر غوغا بسته ام

هنر و روح خویش را افسرده بی تابم گشتم — فلک پا ساز کاری کرد آخر ملکان گشتم

به بیهوده گردی [illegible] کاره بودم — قدم هر جز ز خود ننهاده مانند کمان

حضیض خاک را از اوج عزت [illegible] — زمین تا خویش را گردم تصور آسمان گشتم

[illegible] از جهت جهان تا کر — شدم پروانه آن شمع و بر او جهان

قرین وصل و تاثیر میکردم به دنبالش

چو آب [illegible] گشتم

چند در ملک سخن تعمیر و آبادی کنم — این گهر مجموعه را آنچه و تصالی کنم

[illegible] ما کنم — هست در خاطر که زین پس [illegible] کنم

پیش از این رسم [illegible] آید زمن — درد و کان خود فروشی چند دلالی کنم

نام داد دل خیال قامت موزون او — مصرع شوخی زهر کس بشنوم حالی کنم

[illegible] غیر عیان گه در دستم — همدم کو تا ز خود در دل خالی کنم

جلوه تاثیر [illegible] فلک [illegible] اندام

فطرت خود را گر از افتادگی عالی کنم

همچو باران هر دم که گرید [illegible] چشم — نرگس چشمش دیده کرده است با جنون چشم

فلک سبزه ز حسرت فلک آل شود — کرده غنچه دل خون [illegible]

سر که [illegible] زان قامت موزون [illegible] — که شود تا بقیامت ز تو ممنون چشم

همچو [illegible] اگر چه بغلط باز کنم — خم [illegible] ز حسرت چو فلاطون چشم

هر کجا [illegible] بار تو [illegible] در نظرم — [illegible] نگه بیش تو و افزون چشم

از نظر [illegible] — چند به بهره بود گوشم و مجنون چشم

دیده تاثیر کو بیان خیال [illegible] ام

سرا پا [illegible] مجنون چشم

ما بسر منزل حق از ره باطل رفتیم — نیست [illegible] که رفتیم و به دل رفتیم

رو بحق بکجا غیر خدا هم نیست — ما بدین راه بجز راهی منزل رفتیم

گر چه کشتی ما با مخالف بوزید — شکر لله بسلامت سوی ساحل رفتیم

نیست بی مصلحت [illegible] عشق است — مست بودیم و سوی میکده [illegible] رفتیم

هیچ در عشق [illegible] کار [illegible] است — [illegible] مجنون چو سلاسل رفتیم

لیلی ما طرف [illegible] داده — سایه ناقه شدیم از پی محمل رفتیم

[illegible] تاثیر

نیم بسمل [illegible] قاتل رفتیم

هر که [illegible] تو [illegible] — همچو آفتاب ز دل صد چاک بردیم

آمد طبیب تو [illegible] — اینک بچشم [illegible] سپردیم

[illegible] جسم و جان ما — همراه آه خویش با فلاک بردیم

[illegible] نسخه [illegible] — پاک آمدیم از [illegible] پاک [illegible]

از گلشن [illegible] غنچه [illegible]

تاثیر ما بخاطر غمناک سپردیم

تابان خویش از راه تو کل ساختیم — سفره [illegible] ساختیم

[illegible] — هر دو عالم [illegible]

با تو جان [illegible] — تا [illegible] واقف [illegible] ساختیم

[illegible] از خاکستر [illegible] — کاش [illegible] ساختیم

[illegible]

چشم بیت آه عنانم از رگ خواب جست / هر که مضمون بضمار فصاحت تاختم

شد بسر آخر شعر من تا شعر سوختن
نیم بسان ما رایت هر دو فنا افراختم

بسکه از همت ز ترک هستی دیوانه‌ام / شمع را گشتم کمر را بی افسانه پروانه‌ام
دانه‌ها در دل مرا از یاد گیسوی کسیست / پاسبانی مار باشد کنج در ویرانه‌ام
گر بلا انگشت زنهار بیابان میشود / گر نشود دیسیل بهاران گریستانه‌ام
قصد از کعبه بغیر از راه او حجاب نیست / خواب بیابانه بچشم از تلخی افتاده‌ام
بزم عشرت میکند از سکه جانان جدا / حلقه ماریست پنداری خط پیمانه‌ام
تا نگاه را موج دیگر از نیست / آشنا سر مو باشد عقده ویرانه‌ام
خصم را از شرم نیست قصر تو شد / آسیا در گردش آید ز آب دیوانه‌ام
در دل مجنون ز شرم ناله را تاثیر نیست / حلقه از زنجیر نخواهد در کاشانه‌ام

در حضور از صحبت احباب فرقت میکشم
گشته ناثیر آشنا با هر بیگانه‌ام

بسکه فیض جهان کلاه از خود دارم / پی مجنون شده‌ام سلسله از خود دارم
بسکه چون پرتو خورشید بسیم از جلوه / زمین تا بسما فاصله از خود دارم
نرمی شعر ز رشته و جوی گام تو که / لب دریا زادن و راحله از خود دارم
نیم هم ای گرمی نیست عاروره عشق / سوخته بکرم و صد قافله از خود دارم
سر خاری ز جنون رهرو بر محمل / پای بنگه که قسم آبله از خود دارم
طبع برجسته من فخر تکمیل نکند / مصرع قامت یارم صله از خود دارم
هر حاجتیم مانع از صلش نشود / شکوه از غیر ندارم گله از خود دارم
بکنظر سیر ز آن کجن نرسم تاثیر / که گمان صد یکی این حوصله از خود دارم

شد

[illegible]

شمار و شکسته بود چراغ سوختهام / نکته فرسته گذارده بداغ سوختهام
ز روشن هجر ز لمعه بکم از گشتار نیست / ز آتش دل از هجر داغ سوخته ام
برنگ نقطه او نیست از مداد سیاه / شرار اپیچ او در داغ سوختهام
هزار نسبت مضمون بیکنفس آرد / خیال رفته زهنه بداغ سوختهام

نگاه و سر گوهر محبت تاثیر
زند سپهر بسر زده چو چراغ سوختهام

هنر داریم اگر افسانه ایم / سخن داریم اگر کوهسار ایم
سر کنج دل بجنس سلامت / چه پروا گر از وز نبوده ایم
هست بی غدار ما نظر کی / چه شد گرد و شک ورقه خانه ایم
بدار العشق دل ما که زمام / سپر دار او اسکندر خانه ایم
که این رتبه از عشق ما را / که ما منظوریم الا تر نداریم
نشین در محبت او بر بالا / که ما کوی ورش محبت بداریم
بجویر یا حیرت گل دوری ندارد / که عود و چیلا در محبت بداریم
از آن داریم تن بر ناتوانی / که ما زخت از کسی بر نداریم

بجا تاثیر از زرانه عشق
بجهان امروز دیگر نداریم

تاثیر اگر نه امر ما فخر سلطانیم / گشته ایم مشکل ما در شباب تاثیم
عزت نیست گر او دور جلوه از نور نیست / جلوه میگوید بصفحه اش گرد آبستانیم
چمن سال هزار از جفت الصبری می‌رود / نسخه جا کرد چو صید الهی تفاوتانم
مرغ ختم ترس از ابر طوطی نکند / داده ما آیینه دل انجمن در بانیم
هم نفس با شعر تاثیر زاشعر گلشن را / بوج بلبل میرود از صحبت ما زنجانیم

[illegible]

[illegible]

خوشا عشقی که از آشفتگی دستار بستم — اگر دستی به صورت کاری زنار بستم
خوشا آن ... [illegible] ... — کمر را ... [illegible] ... بستم
نسیم ... [illegible] ... — برغم بلبلان گلدسته ها از خار بستم
... [illegible] ... — ... [illegible] ... که عهد ... بار ... بستم
... [illegible] ... — که ... از داغ حسرت بار ... بستم
حضوری ... در خلوت ... [illegible] — که ... رخنه دیوار بستم
... [illegible] ... اضطرابی ... — بصد ... خود ... [illegible] ... بستم
... [illegible] ... — طلسم آشنایی با نگاه یار بستم

از ضعیفی ... [illegible] ... آزار من — سینه ... پهلو ... پهلو دار من
حاصل عمرم ... [illegible] ... — سود ... گشت ... [illegible]
کلبه عاشق ... [illegible] ... — هر زمان ... [illegible] ... معمار من
... [illegible] ... — شد ... آسوده ... زنار من
چشم ... [illegible] ... — خوشتر از ... [illegible] ... گلزار من
شکوه از طالع ندارم ... — ... سایه ... دیوار من
رسم ... [illegible] ... — طره ... [illegible] ...

... [illegible] ... از ... غم آسوده ساخت
باده ... [illegible] ... بیمار من

از سر عالم چو ... هیچ انگاشتن — قامت ... میتوان افراشتن
... [illegible] ... آرزو — در ... [illegible] ... تخم تمنا کاشتن
... [illegible] ... جان ... طلب — بایدت ... حاصل ... [illegible] ... داشتن

دل

دل ... [illegible] ... عشق ... — پیش ... [illegible] ...
... [illegible] ... — میتواند ... [illegible] ...

پیش جانان ... بوالهوس ... [illegible] ...
انچه باید دیگری را همچو خود انگاشتن

جا ... [illegible] ... — جای ... آنجا چه جای من
هر که ... عشق ... جا مرا — خود ... [illegible] ...
... [illegible] ... — پهلو ... [illegible] ... شهان ...
تا همچو ... توکل — کامی ... جهان ... [illegible]
جا ... [illegible] ... از ... — گرد ... آب چشمه خضر ...
... [illegible] ... استخوان — در چشم ... [illegible] ...
مضمون شود ... [illegible] ... — در ... [illegible] ... تا خدای من
چشم ... [illegible] ... — بر استخوان خویش ... [illegible] ...

چند ... عالم ... [illegible] ... شود
تا ... [illegible] ... آشنای من

... [illegible] ... من — شد ... [illegible] ...
چنین ... [illegible] ... عالم — بجز رقیب ... [illegible] ... من
گشت ... جهان ... [illegible] — بجز ... [illegible] ...
نظر ... [illegible] ... — کند ... [illegible] ... من

... [illegible] ... تا ...
... [illegible] ...

... [illegible] ... — ... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

او ز ... جای ... غم جانست / مصرع ... از خویشتن

گاه گاهی ... از غم ... / ... از خویشتن

خود پسند ... / گرده ... از خویشتن

... / عاشقان ... از خویشتن

شهرت ... / بعد ... از خویشتن

دل ... زلف ... پریشان ...

استخار ... از خویشتن

بزم ... / آتش ...

[illegible]

... از ... فقره ... غم خوردن ...

آنکه ز هجران تو حیرت بحرامان / الفت ... تو ... بحرامان

... بال ... / آنکه ز ... تو راحت بحرامان

... / دیده ... رقابت بحرامان

... این ... / آنکه ... نصیب بحرامان

بالا ... تماشای ... عزتی

گشته تو هم ... غیرت بحرامان

[illegible]

زنخ معقدهٔ تعقید برون کن تا بز
تا ز میدان بلاغت ببری گوی سخن

زیاد آن سخن افسرده طبع بیمثال من | [illegible] دندان معنی ریشه شد [illegible] من
نباشد عقدهٔ تعقید در شعر [illegible] من | که [illegible] تعقید همچو راه خیال من
سخن خوشتر بهجران خادمان را [illegible] | ز بهتر بهره وقت خوان [illegible] نهال من
بهار سبز [illegible] هم گلزار ما | نکرده [illegible] پیدا [illegible] زنگ آید من
جهان را دیده ام [illegible] | ز من هرچند وحشت میکند [illegible]
چو جان در سینه [illegible] | سزاوار [illegible]
از آن پایم نمیخواهم [illegible] | که دوری از [illegible] نکرده پامال من
نهم خیال [illegible] | که [illegible] آید بکمال من

راه چین [illegible] شد از تو گل چون [illegible] روزی
چه غم از محیط [illegible] خشک سال من

[illegible] در رتبه [illegible] | که راه [illegible] گشتن
چو [illegible] دیده ام [illegible] | بود [illegible] چشم [illegible] گشتن
دلیل [illegible] بصیرت [illegible] | مرا [illegible] گشتن
بکن [illegible] | زمانم [illegible] گشتن
نکرده [illegible] | نکرده [illegible] گشتن

سواد شهرها تا [illegible] جاده
خوش [illegible] گشتن

[illegible] | [illegible] من
[illegible] | شود [illegible] من

پایان [illegible] حیات جاودانی | که [illegible] خضر [illegible]
[illegible] | [illegible] خویشتن [illegible]
[illegible] | [illegible]

جهان [illegible] آخر [illegible] شد
[illegible] عالم در فراغ من

[illegible] | [illegible] من
[illegible] | [illegible] من
[illegible] | [illegible] من
[illegible] | [illegible] من
[illegible] | [illegible] آسمانی من

رسانده [illegible]
[illegible] قدر [illegible] من

جهان [illegible] | [illegible] استخوان من
[illegible] | [illegible] من
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] من
[illegible] | [illegible] من
[illegible] | [illegible] من
[illegible] | [illegible] من

[illegible]
[illegible] آسمان من

[illegible]

تا چند رشک خلوت اغیار خوب من — در محفلت کنار نشین غریب من
یاران تمام گرم نگهدار آشنا — مخصوص صد بهار نگاه غریب من
رردیدم تو نیز از و خوار گشته — تنها نیم به عشق تو زبون رقیب من
فرق کلبن شمالی گلزار محفلم — اغیار را شگفتگی و بی‌نصیب من

تاثیر دیده ام فلک و مهر و ماه را
پروانه گشته ز فراز و نشیب من

دوش از بکاوش دل آمد بجان من — ماند چند ای که صحبت ماند شد جهان من
شد تمام لبش کار در آن جام قند — غنچه‌سان البرز شد الحق دل دامان من
سرکش از هر که [illegible] — آیه افتاد و که نازل بود در شان من
عمر گذارم تا در غم جانان — کس [illegible] چه نخواهد و کز احباب من
دست احسان [illegible] — خرد از دریا [illegible] پیچیده در جان من
روز [illegible] افتاده — در [illegible] گرد دامان من
بکه در تعریف [illegible] — طعنه بر دیوان [illegible] بر زند دیوان من
همچو سیل [illegible] اگر آدم — چشم [illegible] از غم جسمان من

عشق با در رشته کارم گره تاثیر زد
گیرد از دشوار باج مشکلی آسان من

کباب [illegible] صهبا و جام عالم کن — نمک [illegible] عشق تو ام عالم کن
[illegible] — در آ در خلوت آغوش [illegible] عالم
[illegible] — مرا از حال خود آگاه کن از [illegible] عالم کن
[illegible] — کنون گر [illegible] عالم کن
[illegible] تاثیر [illegible] — خدایا از غم [illegible] عالم کن

دل از غم [illegible] جهان فسرده مکن — بهشت [illegible] افسرده مکن
چو نوبهشت [illegible] بالا خواهی داد — چو غنچه [illegible] افسرده مکن
همیشه [illegible] اند — مصاحب [illegible] افسرده مکن
نه [illegible] کرد شمار آید — [illegible] افسرده مکن
ز شوق [illegible] — خیال [illegible] افسرده مکن
[illegible] — متاع [illegible] افسرده مکن

بکشت [illegible] تاثیر
دگر چنین [illegible] دل افسرده مکن

اگر از جنگ [illegible] — [illegible] جان [illegible]
ز جانب [illegible] — که گرم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

تراهم [illegible] تیر [illegible]
ز [illegible] گشتن بعد از آن [illegible]

[illegible] مختصر آید بروان — با [illegible] آید بروان
خبر حال [illegible] قاصد — که خبر [illegible] آید [illegible]
[illegible] — [illegible] آید بروان
[illegible] — [illegible] آید [illegible]

[illegible]

کامل طبیعت مغرور بود [illegible] / تر از شعله کشش تر آید بیرون
صاف دل تهمت آلایش دنیا کند / پرتو مهر که از آب تر آید بیرون
[illegible] دل نگه / [illegible] باخبر آید بیرون
نیست [illegible] قبله نمایان گرفتار [illegible] / [illegible] تر آید پرواز
باده با فقر [illegible] بیخبر [illegible] / هیچ اندیشه [illegible] خبر آید بیرون
رهبر اهل هنر از هنر خویش [illegible] / صدف از بحر [illegible] گهر آید بیرون
[illegible] خویش جهان [illegible] / دانه [illegible] بحر آید بیرون

این چه رحمت که [illegible] تاثیر [illegible]
تا نگاه کوی تو خونین جگر آید بیرون

چگونه دل [illegible] دلنشین سخن / که آب معنی تر [illegible] سخن
آن کلام [illegible] / [illegible] نقطه لفظش [illegible] سخن
زبان کلک سخنور [illegible] / [illegible] عالم در آستین سخن
[illegible] دو مصرع [illegible] / که از سخن [illegible] سخن
عروس [illegible] سخن [illegible] در نظر آید / چو [illegible] عقده [illegible] جبین سخن

عجب مدار ز تاثیر [illegible]
که سالها [illegible]

آه از دل گرفته ما میرود برون / این خانه [illegible] هوا میرود برون
چون دانه [illegible] جدا شود / با ناله دل ز سینه ما میرود برون
در بزم عشق خارج از آهنگ عاشقیست / هر کس که از مقام رضا میرود برون
غنچه [illegible] / [illegible] ما میرود برون
با اهل درد [illegible] / [illegible] میرود برون

[illegible]

درویش [illegible] دل [illegible] / سلطان ز مخمل تو گدا میرود برون
[illegible] / [illegible] میرود برون
[illegible] / هر شام [illegible] میرود برون

تاثیر از [illegible] تو [illegible]
از مخمل تو کامروا میرود برون

[illegible] / همکار [illegible]
[illegible] / خواهی [illegible]
[illegible] / از خود [illegible]
عاشق [illegible] بوالهوس [illegible] / [illegible]
[illegible] از خدا محروم ماند از خدا / [illegible]
[illegible] شمع انجمن پروانه [illegible] / هر کس [illegible] با او وفا [illegible]

[illegible]
تاثیر این [illegible] آثار [illegible]

[illegible] کار کن / چون [illegible] بازو [illegible] کن
با حسن خویش [illegible] / [illegible] آشکار کن
همچون [illegible] / [illegible] روزگار کن
سالم [illegible] / [illegible] حصار کن
[illegible] از طول سخن [illegible] / چند [illegible] اختصار کن

تاثیر از [illegible]
[illegible] کن

[illegible] / [illegible]

[illegible]

نگار از نسیم عنبرین روی آسایش نمی‌بیند
جبین عنبرین از دوده و بو زلف گیرد

در غریبی شد هراسنده که آمد آخرش
بهشت ناتوان افسانه گر کاری زلف گیرد

دهان خلق بستن چند آسیب جمع ما باشد
بخود دلکش زبان در دهان آخر گیرد

دلت از حسرت دنیا و دون ناکامی آتش
چو مظلومی دست ظالمی در شعله گیرد

توان از نور گل معلوم کردن رنگ گل را
تو هم از خلق خوش آثار اظهار کمال کن

اینچنین سوزان بگذرد کز اینچنین احوال
خانه ماند شود آتش کش از منال

نیک دور از کوی لعل کام از خود گم
سایه از نور طلب آید از بال

دلنشین خلق گشتم بی‌نیاز خویشتن
حال در سر گشته بلبل صورت احوال

روز و شب از اینچنین هم آغوش آتشم
شعله خواهد سیکرد و دردش سیال

در دیار شکوه از آه آرزوی المعطر
خشک شد در کام حیرانی زبان حال

گر این شایسته حسن قیامت می‌کند
همچو برگ بید از دیوانگی تمثال

وقف بی‌خوابی کز خیالش بگذرد
رنگ شبانه و زردی صورت احوال

راز پنهان دلم روشن نمیگردد بجز
از مه و خورشید پیدا و فروز از منال

گر این درجه کی تأثیر میکوید سخن
مطلع خورشید باشد شود وصف کمال

از آفت دم شمع وصل از وفا خزان
زنهار این ترنج طلا را مبار خزان

گر آن کشیده خار بحیلال از انتظار
سرکی رو و دولت جاوید یار خزان

بیهوده صرف او الوصال او وفا مکن
هر گز غنچه که تا مرغ هوا خزان

الحمد کسب الا غنی زین بنفشه بخندید
از خوش رفته را نفس انبساط خزان

خبر نگیر بشو نهار نشانه
باید حلقه برد و بگ آتش خزان

همین وصل ارانم هر لحظه هجران
چه بر راه دارم خبری بوی جانان

نفس رنگ زدی بر لب صد لخته لخت
هر راه جز که آید آن جان بیقراران

خوب رفت گو او حاشیه نکرد
جفا پیشه سوزان که بسی دردم بکار نباید

نقد عیش لب باد و فصل گل کش
باشد که گل ز لب درسیده روز خدا را

ساقی بده پیاله خود هم بگیر جامی
امر عظیم دارد این فرض دستگیرم

هر نخل سبقی دارد ادب صحبت
انگیزه صحبت نیست در نسخه طبیبان

تا اثر کس نمیدهد خطا این سیاهی
گردید سبز گونی گشت گناهکاران

رفته و هدان زجهانش همه مقرب جانانه
گرد او در گشت معز و جدا انی من

تا نیاید بیان شعله ادراک بند
در نگیرد بکلک صحبت رو جانی من

چمن نکدان سخن دست عالم افشان
خرد نیست دگر بامی و بیجا نی من

طرف صحبت تو فر لطف اماده و
بلبلی سینه جدا ریز غزلخوانی من

پیچ بی باید موافق ز نفس شکر
حرف وصفیت دگر بال و پر افشانی من

قرآن ان پاک صحبت دم از انوار
چاه در جت شود از یوسف کنعانی من

هست تأثیر هوا شرب شعور دارا پسند
بهر آسمان ز دو وصل است آسمانی من

چه عجب شد انان لب سخن آید بیرون
حرف ما ریک شده زبان دهر آید بیرون

گرچنین جوش زند زان لب شکر آمیز
شور از طوطی شکر شکن آید بیرون

دل از آن ترکش خدنگ از زخم بیرون
شمع دنبال پرواز انجمن آید بیرون

گر زنی صاف از آینه داری دم صبح
مهر هر دل که از آن دل شمع

جز دل که قطع تعلق تو نظر
عمر گرمی شود از تن آید بیرون

پرورش یافته مهر تو در روز جزا | اسپ چو خورشید ز صبح کفن آید بیرون
دیده یار بخون خواهد و سر رشته فکر | یوسف از چاه بدلو رسن آید بیرون

این جواب غزل حضرت صاحب که گفت

تیر تقصیر چه از دست [illegible] آید بیرون

فیر آه از سینه عکس نمی آید برون | جوهر شعله از آتش نمی آید برون
هست از دل اثر که در بحث [illegible] | تا نسوزد این طلا از غش نمی آید برون
سخن جانان مجرد از زبان [illegible] | هر که از سنگ [illegible] آتش نمی آید برون
حرف خاطر [illegible] هرگز از زبان ما نخست | تیر ما چون شانه از ترکش نمی آید برون

در سخن تاثیر هر کس را تقاضی داده اند

سبوی از خانه اخفش نمی آید برون

که [illegible] نگاه این چنین | هر که [illegible] ماه این چنین
[illegible] | عالمی [illegible] سپاه این چنین
جنبش [illegible] | در دکن [illegible] کلاه این چنین
تاج [illegible] گلشن | این چنین خواهد رقیب پادشاه این چنین

شیوه وصل [illegible]

چون کشت تاثیر ما حال تباه این چنین

چون فنا مشکل که از [illegible] بود | کر دست خود جدا [illegible]
[illegible] سلیمان از ضمیر [illegible] | هست عالم [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] | که تواند بود در [illegible]
[illegible] | بر سر راه فنا دایم [illegible]
استخوان [illegible] تاثیر دارد [illegible] | کم [illegible] سایه عشق [illegible]

جوهر کلک ز [illegible] تر نباشد این | شوخ اندام بالا تر نباشد این
[illegible] چنین [illegible] | [illegible] بچار تر نباشد این
طشت ما از بام ما [illegible] | عاشق بیچاره رسوا تر نباشد این
از [illegible] هر که [illegible] | اعتبار حسن بالا تر نباشد این
از خط [illegible] سواد دیده روشن [illegible] | مصحف هر چند خوانا تر نباشد این
[illegible] جان [illegible] | هیچکس [illegible] تر نباشد این

بهر خود تاثیر [illegible] دیده [illegible]

کس بعیب خویش بینا تر نباشد این

تا یکی در طلب گوهر [illegible] سخن | [illegible] از مصرع [illegible] سخن
بایدت از رگ جان رشته که آسان [illegible] | ماهی مصرع [illegible] قلاب سخن
صدف بحر سخن [illegible] الفاظ | [illegible] گوهر [illegible] سخن
از سیه خیمه شب لیلی مضمون بطلب | [illegible] جلوه کند گوهر شب تاب سخن
[illegible] اگر دختر رز [illegible] | شور [illegible] ارباب سخن
[illegible] تا آخر [illegible] | تار زلف تو [illegible] سخن

چه قدر [illegible] مصرع [illegible] آید تاثیر

کر شود [illegible] اهل دل [illegible] سخن

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

بود داستان سخنور با تهی دستی بهست | آب از بهر قلم چندین رقم آید برون

همینم تأثیر از قلم خواهی کشش خواهی بگیر

کاغذم از ازلم لا و نفس آید برون

نکرد از نیرنگ شهرت ابتکار بلبل من | گرفت از [illegible] خود آواز پیش من

برای وصف لعل طاوسان شکر گوارا | بجز از شیره شکر نکرد آب دهن من

شدم [illegible] از [illegible] گرده [illegible] | [illegible] آهو [illegible]

یک دیدن [illegible] قطع [illegible] | فغان از [illegible] خاطر گل [illegible]

چو موسیقار تأثیر از فراق یار بی‌الم

نواها دارد از درد جدایی بند بند من

از بهر دولت جلای دماغ من | سوزد به پیه خویش چو گوهر چراغ من

عریان تنم ز راه نهایت رسیده است | هر کس چو لاله [illegible] پوشش داغ من

تا دل بکیفیت شوق الم کم نمیشود | خالی چو گل ز باده نگردد ایاغ من

سبز گلم ز معنی رنگین [illegible] | تا از زمین شعر [illegible] باغ من

از کاکلش به چشم سودای [illegible] | [illegible] چراغ من

محفل فروز خلوت اسرار [illegible] | چون شمع [illegible] بود در چراغ من

تأثیر جان گداخته‌ام در ره سخن

باید گرفت از سخن من سراغ من

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نیکم چنان لائق که است آنچه ز ما | نخستین ترک خواهش کن و گر اهل خدا میکنی

اگر چه کعبه [illegible] در نظر داری

بگرد دل [illegible] قبله گاهی کن

خط کشیده ز لب لعل نگار خان | حکمت [illegible] فزود رونق عاشقان

نان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

پیداست [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

پیش از وجود [illegible] | [illegible]

تأثیر از تصور دام و قفس چه باک

آن مرغ را که چنگل باز است آشیان

هرکس توقع مدد از آسمان کند | سودا بگنج [illegible] کند

آدم [illegible] | [illegible]

در گلشن جهان گل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] دو جهان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از بهر [illegible] دو جهان آبرو مریز | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] بجشم [illegible] روشن
خدا اچو یار [illegible] روشن
[illegible] روشن
[illegible] کرده شمع [illegible] روشن
[illegible] روشن
بلطف حق و آن [illegible] چشم [illegible]
[illegible] روشن
نسخه دیده [illegible] زتوتیا روشن

از سخنهای [illegible] آئین | شعرهای آبدار آسمانی [illegible]
اگه تو عمر را صرف وفاتش کرده‌ام | سر او آن گذشت [illegible] آئین
بارها دار ابو الهوس [illegible] | ناشناسی [illegible] آئین
سیح باآن ضعف [illegible] | قوت مرد آزما ناتوان [illegible]

ما ز [illegible] تاثیر از وجود [illegible]
هر نفس [illegible] شد کار [illegible] آئین

دیگر [illegible] اندیشه تا چند | هر سنگ ملامت چه زنی تیشه تا چند
شد دانه [illegible] باده او تو گل | حاشا که [illegible] اندیشه تا چند
جز [illegible] | خار دل [illegible] تا چند
[illegible] | کی شیر برون آمده از بیشه تا چند
مشکل که [illegible] | [illegible] ز جهان [illegible] تا چند

تاثیر بود رنج دگر زحمت ناکس
از کاوش خاری [illegible] تیشه تا چند

چه حاجت است [illegible] نشاط ساز کرده | بحضور دل نشستن [illegible] فراز کردن
ز مخالف طبعی [illegible] کنار جستن | ز هر آنچه دل نخواهد [illegible] احتراز کردن
همگی [illegible] حکمت [illegible] | ز دقایق معانی [illegible] باز کردن
بادار [illegible] زبان [illegible] | سخن [illegible] کشف راز کردن
شب [illegible] زلف [illegible] | [illegible] دراز کردن
[illegible] | که مصیبت است [illegible] کردن

نکند هیچ تاثیر اگرت فراغ باید
[illegible] امتیاز کردن

ع

[illegible] بسوی طبع سخندان | [illegible]
یک مطلع [illegible] | [illegible]
[illegible] بتقلیب معانی | [illegible] سلیمان
در چشم خرد [illegible] | رنگین سخنان [illegible] دیوان
در حجره ارباب سخن جلوه کنانم | [illegible] صبح [illegible]
با منقبت ساقی کوثر [illegible] | خاشاک [illegible] آتش سوزان

[illegible] بلبل [illegible]
هر جا که شود خانه [illegible] غزلخوان

[illegible] | [illegible]
[illegible] | پروانه [illegible] پروانه [illegible]
[illegible] | [illegible]
مجنون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
تاثیر [illegible]

باید اول [illegible] آبرو را ریختن | [illegible] آرزو را ریختن
[illegible] | [illegible] ریختن

[illegible] غم [illegible]
[illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مست چینی اختلاط پست فطرت با دنی — باز خود باید بخم درد و سبو دارد رنگ
پاک گوهر با نژاد لال نفر آرد جا — رفت بر سر که تواند آبرو در رنگ

چون نمی‌تر تیره گشتار احسان آمده است
گر زمین خشک بود تا نبرد سوداری رنگ

لاله از جوش بهار آمد عیان در هر زمین — یا بجوان سکیتان سکینه مختصر زمین
هرکجا در جلوه بست آید قامتش — سیکشد از نقش پایش هم قیامت از زمین
در بهاران خون کارم لاله ... — از سحاب دیده عاشق شود چون ... زمین
با سر افرازی کند رو شکوه افتادگی — در افق خورشید را بر تو شعله ... زمین

دیده بارد چشم خود تا نبرد حال ... راه
چون آن دارد که ارشاد ... برد ...

هر که با سیر رنگ و بو آزاده شود اندر شدن — لعل و گل را صاف کرد و باده شود اند
چاره طول امل را عملی ... — رهگذار کاروان بی جاده شود اند
سیل را باز و درست از خاک شود ... — کس نمی ... افتاده شود اند شدن
بستر ... نباشد در شمار اهل ... — عقد گوهر سبحه سجاده شود اند

گر شود تا نبرد دریا ... شکوهی
چون ... صدا ... فاضر زاده شود اند شدن

بر سوای ... چون ... خواهم خورد — گرمیان چندی ... جاده ...
خطرهاست در ره ... — اگر همراهی از جانان بود جان میتوان
زیر ... دیده خالی بود ... — که هیچ از پرده ... کار پرآن
سر ... که خویش ... — که این نظر ... نگار ...
... چون ... از ... — بر دارش ... خویش ... رنگ ...

تیز رنگ ... که بودت گرفت ... — که باشد چون ... کار او دارد ...
شود در ... افسانه ... — ... جهان ... نظر ...

سلامی حسن را تا نبرد که چون ... باشد
که باشد سر ... اطواق قمری حلقه گوش

نگاه ... طبیب خسته ... — که ... آهو ... خسته ...
اگر ... غزل ... بیمار ... — ... نگاهی ... رشته ...
... گوهر ... بی ... میکردم — سبق ... موج ... خاطر ...
... ... تو به دلم — ... ... ... ...
شکسته تو به ... دیگر داد — خمار ... بود ...
تو در پستی اقبال ... عالیست — ... چشم ... نقش ...

بعشق ... از ... تا نبرد
چه غم ... دل ... ساخته ...

... جانان ... رفتن — سر ... آرام رفتن
طول امل چه داری ... — ... پیچ و تاب رفتن
آسان جهان ... شود ... — ... آفتاب رفتن
چون زاغ ... آزاده ... — هم کام ... هم کامیاب رفتن
از آفتاب ... تشنه ... — از ... کم شتاب رفتن
آسوده گر ... حاصل — ناخواب خود ... بخواب رفتن

چون ... تا نبرد ...
چون موج میتوانی در روی آب رفتن

سر ... عادت ... جان من — ... استخوان من

مطلع

ز جانان چشم ... داشتم من
غلط گفتم ... داشتم من
ز ... صد جا ... قیامت
با ... خویش ... داشتم من
چو ... از ... بستان ...
زاده ... داشتم من
... جان ... ای
زمین شهر ... داشتم من
... تا نبرد ... پیشان
... زلف ... داشتم من

سپیدم نغمه طبع ملایم نمک بند
بر نخل موم بسته قضا آشیان من

افزود شوق باده ام از منع ناصحان
گردید محتسب که گره در دکان من

هرگز کسی به دیده دمی نیست ساغرم
همچون هلال حلقه ندارد دکان من

چندین به سنگ کرده شکوه فزون ...
کم شد چه پیش یار نگیرد زبان من

از بهر فریب خورده به کامی رسیده ام
دام زنخدان ... بخیه تان من

تأثیر این غزل ز کرامات ...
مهر دهان ... گوش گران من

ندارد دست فیض اقبال باده نوشان
چه حاجت ظفر ... گوش گران ... شنیدن

درین دوران که هم آورد ... گوهر ...
اگر آدم به ... افسانه ... شنیدن

چو غلطان گشت ... از ... عالم
که سید ... غلطیده ... شنیدن

ازان ... که افتد ... نگه ...
گران خواب عدم گشتن ... افسانه شنیدن

زند دولت ... گردد ... کام ...
خوش ... هیچ شهد میوه ... شنیدن

قرین حلقه ... خاطر ... آن ...
ازان رفت ... [illegible]

ز خیال ... خوشتر ... آمده ...
که باید ... تأثیر ... شنیده

توان چو ... ملاقی این ... گردد
چه لازم ... آسمان کردن

روان ... ریاض ... آشیان
روا نباشد ... آشیان کردن

تمام صرف ... گشته عمر ... هستم
که سود ... عشق ... زبان کردن

زده ... عشق ... آید
قرین ... جان ... جان

ز حلق چشم ... طمع ... بادشاهانست
به شاد ... نتوان کردن

ببین چگونه ... شعله را جا داد
چنین ... رعایت ... کردن

[illegible]

سازان

سازان عدم را کمال نابد ...
خیال قصه ... کردن

نبود ... آن ...
که طفل اشک ... کردن

لیکن ... که از ...
... قصه ... نتوان کردن

به غیر طاق تأثیر از کرم ... آید
ترا ... مهربان کردن

چه خوش باشد ز ... خانه ...
بهار ... آشنا ... دیدن

جدا از وصل ... عاشق را
که نتوان ... تابان دیدن

ز ... آسمان ...
ز ... دیده ام ... دیدن

چه ... خویش ...
که ما را ... خواهد ... دیدن

توانند در جهان تأثیر زد ... افراز
... آغوش ... دیدن

... قرار آغوش کرده ...
چهار آینه آدم که ... این

... نور تیغ
... که در ... آن

هلال ... که گاهی ... جلوه ... آمد
شکنجه کرده ... آن

ز آفتاب ... بهره ...
... تو ... این

بگیرد ... فلک ... گفتن
... آموختن این

مکن توقع احسان چو از لطف ناز ...
گمان ... خانه ... آن

اگر ... دل تأثیر ... دیگر
مکن ... دو ... تصور ...

گشته ... نظاره ... من
مصحف روی ماه پاره من

خنده بر اطلس سپهر زند
در غمش جیب پاره پاره من

[illegible]

زینت ... دوری ...
بگیر ... خویش ...
جهان ... دشت ...
چو ... تنگ ...
ز شغل ...
اگر ... دیگر
... قبلان ... عشق
قفس ... شعله ...
چو ... سفتی ... جهان تأثیر
مکن ز خویش دل ... زن

مصحف رخسار او خط و خال است | هم خوب آید استخاره من
شوق فزود از غم هجر گریست | جهد از خاره خود شراره من
غشق آن روز شیر مهرم داد | کز فلک بود گاهواره من
چون سویدا از آن که باشد | در دل شب عیال ستاره من
پر خشن خوش بریز خونم | لب عناب اوست چاره من
گریه از خون دل کنم تا شب | غشق او آب داده واره من
بیخ مو محنت ستم تا شبز
گریه بر آب داده ایم

چهره خواهی که دل رنج نگیرد تو | تخت تیر است قوس آفتاب روی تو
برسر ما حلقه چشم تو همچو گیرد | چون قرین خال گرد حلقه گیسوی تو
آنکه در دیده نقش نیست آنگه | لاف نسترن زنند شیر با گیسوی تو
با غبار سرمه آهوی ختنی گشته | غمزهات چون سامری ازو گشن جادوی تو
دیده یعقوب اهل مشود در انتظار | کرد چار گه روان همرا کرد بوی تو

چهره نظاره تا کش کلفت از روی ماه
سرمه تا شد تا کرد دیده خاک کوی تو

حسب الامر دیگر نیست

ای سرو گلزار ارم قد قیامت زای تو | سر گشته آهو حرم از نرگس شهلای تو
گلشن نهادت مید هر رنگ جان ایجاد | همی در دل و سکینه تنهی صهبا تو
گر باغ دارد لاله گون دستار گلشن رنگین | روز نو بکوید بکلک یا جان یا جای تو
تا رنگ آتش نشان مز با تو چون آینه دار | بیوسته سر تا پای من حیران سیمای تو
تو چون خضر گشته نو گل از رنگ گلزار تو | رنج جهان بیکشم پیوسته از بالای تو
هر گز دست رنج بکشیم ناز دلبری | آورد از گل سکینه نهاده سودای تو
از طوق قمری حلقه ها زد بر در دیوانگان | تا دید سرو بوستان قد سهی بالای تو

آن

آن گل نبی رنگ گل بوسید بگو | هر جا که مانده در چمن نقش رخسار یار تو
در مصر خوبی خوش باز گردم تا شکر | پیراهن یوسف شود آینه از رخسار تو
چون شاه اردنگ او گرزند نگشود | طوطی آمد یاد گرفت از لعل شکر بار تو

چون شمع صد بار اوج بر دراز در طرف دیوانه آمد
تا تیر دل چو گرفت با حسن بی پروا تو

لاله رخان و دل شود شنبه آگاه او | خاطر شده ور دو دو پیش نهان او
دام کشیده طره آتش رخ گل قد بان | چشم به دیده در نظر حلقه زلف و خال او
بسکه زجا بر آمد از شوق لعل او عار شکر | جام حباب می شود آینه از زلال او
فیض گل نمودور گل لطف و تاب او گلگا | رونق که گل بود خوش شد و ملال او
خواب میم فسانه زلف او نمی شود | هر که بکب رسد کرشمه لحظ از خیال او
صبح دمیده می زند خنده چشم بنور تر | شعله برق آتش نیشتر وصال او

گرد او گلشن صحبت نهال محبت نیز
جاه و جلال او بود آینه جمال او

بشنه اگر چه فلک گل کنی نوبهار او | سینه مشتعل بود خانه دلنشین او
صد دل آتش رید و اگر غمزه چشم ابروی | طعنه بکلک میزند جبهه خشمگین او
گرچه بر خورشید ام سرکش نور تر | نامه سوز در دهن لبت آتشین او
بسته گشا کارها در چه قدر و سر | عقده رشته ها بود تیمه آستین او

چند بتر افکنی محبت سند را
رنج صند نمکین از رم و آتشین او

حسب الامر دیگر نیست

بتخانه در خواب گشت رخسار رنگ آمیز تو | زاهد گرفته با سبک چین رنگ آمیز تو
از ابروت خون ریزتر مژگان او رو بت جدا | نزدیک داده آسمان کشتیم خنجر آمیز تو

خورشید سعد و رخ مقیم ابروی او
هرزه تا قصه نیست که دارد بیم او
چشمه شیمای که داند دار نگاه
سلسله بیخ نساید خم او
آن دلبری که نقش بر گلشن نگنجد
خاتم نبیند نسکن زند نرم او
صاحب کشفی که بر لعل چون شکر
از دو جانت شیم و حلقم او
دیدار عشق که جان تازه شکند
آب حیات یحتمل صبح و شام او
هر گز بر شور مشعبه نموم و جدد و عشق
در غم او ز گشت بشنیده ام او
از فروغ المعتب نیز ار او
یا دست خون گرفت و گرفت در جلسام او

بیشتر اولادم نه هم دار این قدر نگار
در زده با غار و رداز

بشنو زر پیرت احمر و تجلی عرفان
بشکوه بی نصیب کلک جان و جلوه دامان
ساقیا از نشئه شراب می نوشان
جامی ز باده اوست نبی جام ای جان
با ذوق دیده و دل بجز پیر مغان
از جام عشق که محبت بار ای
صوفیان عالم رخت بازار
سر زمین بی لعل و سرمست رویان
گر زند بر زبان من
بار بین ای جان عشق من
بسیار مکن آن خضر لیکن
بت عیده ز کوی در ایام
آمده نامه بی ایمان
ما غوغه ز فن ای بخواهد

[illegible]

نه طاقت دلبستگی نه تاب دل بردن از من
شد بهم وابسته مرگ از صلح و جنگ آمیز تو

زشت از شیرین لبان تلخی تو شکل
قند شکر میشود شهد شکر رنگ آمیز تو

کرد رنگان عشق زده کشتی بیکدم عالمی
عشاق را در هم کشته بخونرنگ آمیز تو

در پیش تیغ شد بنه عاشق سپر انداخته
شیران را در وی که خونرنگ آمیز تو

از خون خصم چکیدش تیغ نازت یکرنگ
دیگر نماند کارگر شمشیر رنگ آمیز تو

از فرط جدا گر زیستن ارزنده غالب نیستم
چهره خونبهرده همه بی سیر رنگ آمیز تو

تا نیز ما مدیر زنده دل و دل از نهفت چو جهان
فریاد از این آینه جان بخش رنگ آمیز تو

ما هر که هست در سر آرزوی او
خورشید پا برهنه که جستجوی او

آیا اگر نه میکده عشق داده اند
هالها ز غنچه جو غنچه نگرده سبوی او

از خار نشتر کلی خوشی رشته میدهد
هر کس نیست بحر که اندر آرزوی او

حاشا که زخم عشق بهبود کم شود
از رشته حیات کسی بندد رفوی او

کلبرهن ز که ما غم بنک [illegible]
رضوان عبیر چو نکند خاک کوی او

ماه نو نیست ابروی شوخ که آفتاب
رفته بجام چرخ که چون سوی او

خوار خدا عزیز خلایق نمیشود
در آبرو [illegible] اگر شسته روی او

هر کس در این جهان بنصیبی رسیده است
[illegible] نصیب او

تا نیز همچو حمرمش شد از ساز عشق
بلبل هزار شد از گفتگوی او

مطلع رشته دو عالم عاشق تمنای او
آسمانها تخته مشق افلاطون او

کنج داغ عشق را ما زاهم که چین [illegible]
میرود آه فغان [illegible] فروغ و فارو [illegible]

عاشق از [illegible] یوسف نباشد
چاه کنعان است کوی طالع وارفته او

ساقی

ساقی از مینا خالی باده پیمان کند
در ساغر بیکی عکس لب یکتای او

از که مرده دل آن گشت تجوم
شد بر افسون دیگر جیب افسون گو

بر زبانم جز الف رنگ شتافته [illegible]
بسکه هستم در خیال قامت موزون او

ماه پروردش را خفقانی از خط کم کند
جلوه در شب میکند دارد حسن روز افزون او

زکری تیغ گریم بیده را بمنزل او
ریم آنکه شود عنبر بار در کل او

ز فرق تا قدمش جمعه دل از دوم
چونیشکر همه شیرین بود شمایل او

چنین که جسته بخود دلیم جانان مرد و رقیب
بجرم تم که چیان جای کرده در دل او

چه [illegible] کرفتم در [illegible]
ولی چه سود که چیزی نبود حاصل او

اگر چه شهرت حسنش گرفت عالم را
بغیر نیست دل [illegible] واصل او

هر آنچه در حق من غیر گفت باور کرد
گر چه کار کند با خیال باطل او

بجا [illegible] امیدم که راست نخیر نبود
اگر نگاه [illegible] خود غیر بسمل او

بکیست در همه اوقات شورش تاثیر
کند بهار خزان ز افسون کامل او

دل باده ز دست آن پری رو
افتاده بفکر جیب خود او

تر کرده ز اشک چشم گل کار
آهو بچه خورده شیر آهو

خوبان چه خوشند [illegible]
کردیده [illegible] رنگ گل بو

افسونی چشم مست [illegible]
آن نرگس [illegible] جادو

دوران [illegible] عاشق
تا مهر و مه [illegible] ترازو

مضمون [illegible] نگار
آمد [illegible] سخنگو

چیز آینه بهر بار تا شیر
با خلق جهان [illegible] یکرو

وله

[illegible]

[illegible]

آنچه پنهان کرده ما دل کو به زندان او
در نخواهد کرد آخر از لب خندان او

باشد از یاقوت رخسارش شکر تعلیم
گر دل عاشق کند خون خنجر مژگان او

شهسوار خسرو که از رخ ماه را گم کرده [illegible]
آفتاب خاوری گوی است از میدان او

رنگ از رخ رفت از آن [illegible]
نور ماه و آفتاب از [illegible] او

با کدامین شکل توان گفتن که از [illegible]
عالمی حیران شد از چین [illegible] او

سرو قد تا بر نگذارد قیامت می‌کند
شمع سان باشد ز عودت آیه در شان او

چیست تقصیر جلوه خیزد قامت رعنای تو
سرو [illegible] گذارد [illegible] پای تو

سوخت [illegible] آتش معشوق پروانه کرد
شمع بالا افتاده [illegible] از بالای تو

بسکه هر عضو تو از عضو دگر [illegible]
رنگ [illegible] بالای تو

لعل میگون جان شیرین [illegible]
قند میریزد سخن از لعل شکرخای تو

چشم آهو را ز چشم [illegible]
در کمال [illegible] نرگس شهلای تو

حاجب ابرو [illegible]
در [illegible] نهان حسن بی‌پروای تو

چیست [illegible]
[illegible] پای تو

خویش را باشد [illegible] تا [illegible]
[illegible] جاودانه دارد نرگس شهلای تو

پشت [illegible]
سنگ [illegible] تو

دیگر [illegible] حاصل عمر [illegible]
بر [illegible] تو

روز [illegible]
گرد [illegible] تو

تا [illegible]
باشد [illegible] تو

زین کارخانه [illegible]
[illegible] تو

ار

از [illegible] تا این [illegible]
بی‌پرده [illegible] نهان از [illegible] تو

تا [illegible] رقیب را
هرگز نبود [illegible] تو

آهو [illegible] مژگان تو
[illegible] آشیان تو

[illegible]
[illegible] نشان تو

[illegible]
[illegible] بجان تو

[illegible]
[illegible] فغان تو

[illegible]
دارد [illegible] کمان تو

تا [illegible]
[illegible] زبان تو

تا [illegible]
از [illegible] آستان تو

[illegible] تو
[illegible] تو

[illegible]
از [illegible] تو

[illegible]
[illegible] تو

[illegible]
[illegible] تو

تا [illegible] از فراقت مانند داغ لاله
[illegible] تو

[illegible] او
[illegible] او

[illegible]
[illegible] او

[illegible]
[illegible] او

[illegible]
[illegible] او

[illegible]

اگر بصبح [illegible] نظاره [illegible]

[illegible] تاثیر [illegible] است او

همیشه کرده کسی آینه داری تو | یا رب بخزان نیست رنگ بهاری تو
گل از [illegible] نگاه مستانه [illegible] | نرگس ز نگاه [illegible] وقت سواری تو
چشم [illegible] لیلا و شیرین دیده | گلشن [illegible] چو چنبر گل عماری تو
عاشقان [illegible] از جای [illegible] | تیغ از غلاف کرده و در دم حصاری تو
از هر شکاف [illegible] دل برون [illegible] | آخر نگار آمده هر زخم کاری تو

تاثیر ناصبوری بخود قرار دادی

عالم شکسته آمده از بیقراری تو

موج آب [illegible] نقش [illegible] تو | خنده [illegible] باشد [illegible] تو
چشم [illegible] تیره روزان [illegible] | اگر نخواهی سیه کرده [illegible] تو
از نظر [illegible] خورشید [illegible] | چمن [illegible] جانب [illegible]
از صد [illegible] | [illegible] تو
[illegible] | [illegible] آشنایی تو

صفحه آینه صبح بهشت [illegible]

چمن گشته تاثیر [illegible] بهار تو

رنگ را از غنچه میسازد حصاری بهر تو | ماه نو [illegible] ابروی تو
خاک دامن گیر دارد عارضت از گرد خط | چمن [illegible] آسمان [illegible]
هر که ریزد قطره اشکی [illegible] | کرده تسخیر [illegible] جادوی تو
مصحف روی تو محتاج نشان آیه بود | با خط مشکین [illegible]
از دماغ آشفته [illegible] | [illegible] تو

در هوا غنچه [illegible] آتش کرده است | بسکه راه کاروان [illegible] دل ز دهر تو
یکه [illegible] از خویش [illegible] | مهر تابان [illegible] تنگ [illegible] تو
[illegible] آنجا [illegible] | در نگاه [illegible] تو

شعله آتش چو پیدا [illegible] بجان

پس که تاثیر [illegible] تو

خوش [illegible] مهربان او | باغ [illegible] گوشه خاطر گمان او
نمک [illegible] | تا حال [illegible] او
هر که [illegible] آواز [illegible] لب | میوه [illegible] آشیان او
[illegible] حلاوت [illegible] | [illegible] او
[illegible] آسمان | [illegible] آسمان او

تاثیر [illegible] یاران خود [illegible]

[illegible] زاهدگان او

یوسف [illegible] کشیده تو | بر شاخ گل نشسته رنگ پریده تو
[illegible] حلقه آورد | افسون جادوست [illegible] تو
[illegible] نظاره [illegible] | [illegible] کشیده تو
[illegible] خاطر | [illegible] تو
[illegible] گل [illegible] | [illegible] تو

تا [illegible]

تاثیر [illegible] تو

[illegible] او | حلقه خط [illegible] از گل [illegible] او
بسکه [illegible] | هر گل [illegible] او

[illegible]

نرگسش از غمزهٔ خود تیغ کاری می‌کشد / زهر چشم است کین شربت بیمار او
چاک در پیراهن یوسف همین از دست [illegible] / جیب گل چاک است در سودای رخسار او
حلقهٔ گیسوی او از قصر شیرین روزنست / محمل لیلیست چین زلف عنبربار او
اضطراب بحر را از عکس [illegible] / موج سیلاب از رگ سنگ [illegible]
طفل شیرین کار در مکتب سبق خوان [illegible] / می‌توان قند مکرر ریخت از گفتار او
در گلستان گر نهد تاثیر [illegible] / گل نگردد [illegible] انکار او

تحریک شوق ما را [illegible] / آواز آشنائی در گوش ما ترانه
طاق ابروی [illegible] در دلبری یگانه / هست ابروش [illegible] گرچه [illegible] خانه
تا بلکه [illegible] آخر باغ کدام ماند / ما را بود تو گفتی [illegible] خزانه
هموار [illegible] بر خود کسی [illegible] / [illegible] ز کاغذ دارد همین نشانه
بالا [illegible] / [illegible]
در چشم [illegible] / یکدانه [illegible] باشد هزار دانه
چون [illegible] تاثیر آن [illegible] عاشق
گل [illegible] بلبلانست در [illegible] آشیانه

تا داده حدیث لب لعل تو اجازه / از غنچه روایت نکنم معنی تازه
گلزار [illegible] آرایش [illegible] تو نباشد / [illegible] گل [illegible] غازه
خوش [illegible] / ماند [illegible] جنازه
در چشم [illegible] / [illegible] کهن دعوی تازه
[illegible] / لخت جگر و پاره دل [illegible]
تاثیر [illegible] / [illegible] تازه

[illegible]

از رشک [illegible] ماه از [illegible] / پیش رخت آفتاب از [illegible]
صد خدنگ غمزه زان ابرو کمان آید برون / [illegible] مژگانش ز راه
[illegible] / [illegible] پرواز از [illegible] نگاه
[illegible] / چون [illegible] تعظیم بردارد کلاه
عاقبت تاثیر [illegible] در نظاره‌ها
گر چنین [illegible] از [illegible] چشم او نگاه

په جمال تو [illegible] / [illegible] حسن تو لیلی وشان [illegible]
[illegible] / فضا [illegible]
چنانکه [illegible] انتظام پذیرد / [illegible]
[illegible] تو تاثیر [illegible] ندارد
[illegible] طوطیه

دل برده از [illegible] زاده / چشم و چراغ [illegible] خانواده
صیاد دل ستمگر [illegible] / [illegible] غارت دلها فتاده
خود را [illegible] عشق [illegible] / عاشق [illegible] دل [illegible] داده
هر کز [illegible] خاطر عاشق [illegible] / [illegible] زبان [illegible] نظر ایستاده
تاثیر صاحب [illegible] دل [illegible] خبر
مژگان [illegible] بالش [illegible] داده

تا عکس [illegible] دل [illegible] فتاده / آتش [illegible] آیینه فتاده
از [illegible] جدا نبود [illegible] / [illegible] آدینه فتاده
بر جامهٔ زرتار شهان خنده زنان / هرجا که [illegible] خرقهٔ پشمینه فتاده
داغ غم عشق [illegible] / آنجا [illegible] سینه فتاده

[illegible]

آن ابرو و زلف و خوش سیه و آن چهره ای ترا
عکس مه ظلمت در آیینه فتاده

ای شوخ نگشته جهت بیهوده که تاثیر
در سینه نگه شد در سینه فتاده

فارغ ز سوختن نیست تا شمع یار گرفته
سر رشته بهواری گو یار ما گرفته

عاشق که هوشیار است از خود خبر ندارد
گاهی که رند از دست آنگاه یار گرفته

چابکسوار مژگان صید شکار طرح دارد
بر صید چون ابرو بیهوده جا گرفته

رنگ حنا تماشا که از آتش مجب
هر کس که رفته دست نگین یار گرفته

روزی که بر ز از تو تا کردی از نقاو
کنده گناه دامن از آتش گرفته

از سروران توان یافت احوال
نفرین سینه تا دست عصا گرفته

تا چشم بسته از بن صبح آفتاب
آن گل که رنگ شاید از سعا گرفته

بی ناسپر گشته روزی نیلوفر شاید
از دانه بی نصیب است مرغ هوا گرفته

تاثیر همچو خورشید بیداد از کی منینه
آیینه دل ما از بس جلا گرفته

گرد و تفت را بعینه ستور دیده
از دیگری به دیده اش از نور دیده

در زیر زلف بر رخ او گفتی ای گر
نور عیان ز شمع شب طور دیده

هر جا که دیده زخم عشق جدا ما
نالان مرا چو رشته منظور دیده

ای دل نگفته که در شکوه ما مکن
گو یار ما ز خویش دگر دور دیده

تاثیر کسی زخم جاری ندیده است
این جوهرها که از دل مغرور دیده

هر کار جهان ز طلعت ... دو
شد آینه یار که مردم دیده

بوی بنفشه ز زلف ... از گل آمد و
زان سبزه خط صبا ... پریده

---

یک صد صورت از افتاده تصویر
کز خنجر دام تو دل از طپیده

با عاشق و لجه فلک راه نبود کار
هر شب ندارد همین رنگ پریده

در چشم جهان قدر ... داده
ور زانکه نگرفته کسی از رگ کشیده

در هر ز ... بار ... موافق
یک چشم ندیده ... سر کشیده

از قحط سخن ... لبخند
ترسم که بماند ... آه دو دیده

تاثیر ز دنیا برد ز خاطر شود
کز شاخ ثمردار ز نخل ثمر من

آه نگرفت از دل صد چاک کرانه
که ترجمه اشود از ز ترکش شانه

روشن شود ... افروده دلها را
تا آب حیاتش شود ریگ روانه

هر شب ز دل صد پاره ...
اینجا ز رنگ گل شود ...

خال تو نظر باز تو از خلوت خط است
در دام تو افتاده چو نخجیر تو دانه

یکباره دو جا گشته دل ...
هر آتش ... دوزانه

مانند دو دل ...
تا فیض خموشی نهد ما بیانه

منصور در اندیشه حلاج خود باشد
بود چیست انا الحق ز زبان ...

دارد همه جا خانه چو هر گیر
تاثیر به سم خورده ز بس نقش زمانه

ناله چه ... گره بار ...
...

که بدیده مرا که تغافل نکرده / که خوانده مرا که تأمل نکرده

که باز کرده گره از زلف که غرور / که کج کلهی بجانب سنبل نکرده

که لب گشوده به تبسم که خون دل / در جام غنچه و قدح مل نکرده

که کلهٔ خان ز عرق خجالت تر میشود / کز ماه و آفتاب تنزل نکرده

در قتل من خجالت بیجا بهانه گشت / کی کشته کی که تغافل نکرده

هر چشم روشنی ز تو ان باغبان گرفت / گل چیده و شبنم و بلبل نکرده

تأثیر است آمده عشاق خود شمار

با او چهار شوخی کاکل نکرده

از غمزه از چه راه روان وستاده / که با سپهر رتبت ارادت نداده

که گوشه گیر خانهٔ زنجیر گشته / در پیچ کاکلش گره از غم کشاده

در زیر نه نور ابر سمایت آرزو / خاک سیه با اکثر زحادهٔ

که شکسته لب اظهار احتیاج / بر روی خویشتن در ورزش گشاده

پیداست از تو آنچه در آفاق عزیز است / یک قطره ولی ز محیط زیاده

صد بار به زبانی شکسته است / که عقده از کار فقیر گشاده

[illegible]

مقطع صفحه نشین از تخلص است

تأثیر بسبب نام او فتاده

تا در هوا است قطره هویدا شود که / از کار دل گره بهوا واشود که

چندی مرد و مکرر رسیده صد گره ز خلق / در کار راهی دیده چه پیدا شود که

ماهی که کشته بر هم بجهد / آسان ز کار راهی سر واشود که

چند گه دو رشک است غنچه را حیا / چند ز دو ترشش چند سراپا شود که

چین عقده های زلف خیال واشتر / کار که آن ز عالم بالا شود که

آه

اللهم یا فارج الهم

که از دل گره نخیزد که کاروان / کارش بتعزل گشتن دریا شود که

از حیرت خرام تو سیل سبکعنان / چشم کوه بسار در دل صحرا شود که

تا رفت چو غنچه نشکفته بر رخت / مرد نگلوی ساغر و مینا شود که

از جمع مال پرورش شود هوس معان / چشم تمام گشت سراپا شود که

افتادگیست عقده کشای حرکت / از قطع تار سبزه زمین واشود که

تأثیر اگر زند بار بر جبین

یکدو بار عاشق شیدا شود که

باغها از چمن در رقعه در رنگ آورده / یکدل دارد و عالم را بتنگ آورده

از حجابت اتفاق بازو رنگ ... / برگ لاله باد ... لاله رنگ آورده

خط ریحانی حروف مصحف ... / پاکیش ... در فرنگ آورده

خالها دارد ... / از خدا کمیران شوخ و شنگ آورده

... / از خیال ... عاشق چشم ... آورده

تا به آن ابرو ... / هر کجا ... آورده

خال ابرو ... / صد ... داغ ... آورده

تاره ... / صد دل از ... آورده

... / تا ... پشت پلنگ آورده

... / بار دل ... آورده

در سخن تأثیر ... / بستر ... آورده

آخر اتفاق صحبت با یار دیری / دل جمع کرد ... شعر ...

بعد از ... / ندارد ... چشم ...

هنر در تیره روزی باید از اهل سخن [illegible]
زبان چون شمع [illegible] کند [illegible]

روشن ضمیر باید که در پیمانه [illegible]
نباشد گلشن آئینه را [illegible]

ز خود اسباب راحت [illegible]
نباشد خواب [illegible] هیچ [illegible]

ز اشعار [illegible]
که خود دارد [illegible]

محبت کار خود را [illegible]
[illegible] دارد [illegible]

توان با [illegible] از اصحاب [illegible]
[illegible] که دارد [illegible]

بچشم [illegible] گلشن [illegible]
[illegible] بهار [illegible]

ز [illegible] چو [illegible] از [illegible]
خط سنبل [illegible]

هوا از [illegible] جلوه روحانیان دارد
بهار از [illegible] دلبر [illegible]

طراوت [illegible] دارد
ز شبنم غنچه گل [illegible]

ز [illegible] مهر تابان [illegible] دارد
[illegible] مطلع از [illegible]

جهان [illegible] شور [illegible]
که گل [illegible]

[illegible] تاثیر دارد [illegible]
[illegible]

ز [illegible] صبا [illegible]
که در گهواره [illegible] طفل [illegible]

جهان [illegible] از قطع تعلق [illegible]
که [illegible]

[illegible] تا [illegible]
[illegible] گرداب [illegible]

ز عشق [illegible] زبان [illegible]
[illegible] گرد [illegible]

دل [illegible] آئینه [illegible]
ز طفل [illegible]

[illegible] از طول [illegible]
بود [illegible]

[illegible] تاثیر [illegible]
[illegible]

زبان [illegible] آتش [illegible]
[illegible]

[illegible]
از [illegible] آن [illegible]

[illegible]
[illegible] طبع [illegible]

[illegible] جلوه [illegible]
[illegible] آئینه [illegible]

دل [illegible] زلف [illegible]
[illegible]

[illegible] چیم
[illegible] خط [illegible]

[illegible] کردم
آب [illegible] آئینه [illegible]

[illegible] تاثیر [illegible]
[illegible]

ازخستین [illegible] کردی
[illegible] کردی

بلبل [illegible]
[illegible]

هیچ [illegible] تاثیر [illegible]
[illegible] کردی

[illegible] جمال [illegible]
[illegible] کردی

طاقت [illegible]
لطف [illegible] کردی

[illegible] نامم [illegible]
کاشکی [illegible] آتشم

باز تاثیر [illegible]
که [illegible] کردی

خوشا [illegible]
[illegible] چون لاله از [illegible]

[illegible]
چو [illegible]

می‌پنداری [illegible] تاثیر رقیب [illegible]

چرا وجود شماری تو جود خود را — چه لازمست که عنقا شوی ز قاف برآ
کلاه زیست که مقبول‌تر شود بنمازت — اگر ز جامهٔ عصمت و حریر لاف برآ
محدث نبود هیچ تو اگر توقف تکلم — خلاف مردم ایام نیز خلاف برآ

گسسته رو بتو تاثیر خلق چون دور کش
اگر چو آینه با خود ز زشت صاف برآ

کار مطلب دل یار نساختی — نغمه خویش کردی و کار نساختی
طبع هوا پرست آرامی نشد — گشتی گرد خویش و حصار نساختی
جنت مگر ز دیده خونبار دیده — نکرده گلی زباغ و بهار نساختی
عمرت رسید و نکندی دل از جهان — از بهر فوت وقت قرار نساختی
شد مست شیشه و جهان پیمانه — از بهر خویش آتش چنار نساختی
ای باغبان بسبز تو وانشد هزار گل — یکبار آشیانه هزار نساختی

تاثیر عمر رسید بمراد دست خویش
از دام عشق دام شکاری نساختی

گر توانائی برو زر ز آل پیر و جوان توئی — زور اگر دردست داری رستم دستان توئی
هست باقی بر جهان از قدر خود دانستن — آبرو را گر بریزی چشمه حیوان توئی
گوهر وز بسند بدریا و کان سیم شمار — از دو عالم گر گذشتی جانم جاودان
گوهر دانش طلب کن گر عزیز کهنه یابد — معرفت داری اگر بسیار بیابان توئی
باخبر بودن ز خود خود را عزیز کرد — کردی بر خود نکردی گوهر غلطان توئی

شاعر و پست نهی همان تاثیر نیست
گر بخود چیزی تو بندی از کلان خاقان توئی

کشته‌ام کوشش انجمنی — غنچه گردیده‌ام از یاد گل رودکی

کرد

[illegible]

وله

ه

گره از غم سستم آن جوانی پیرم — حلقه گردیده‌ام از پیچ و خم مو کمری
طفل اشکم چه عجب راه که این [illegible] — برده از راه مرا نرگس جادو نگری
شعله از سینه چو شمع نفس آید بیرون — برده‌ام سر که جان از غم خونین جگری
تا قیامت بجگر شور قیامت دارم — که چشیدم نمکی از لعل شکرنگری
اشک شمعست روان از نظم صاحب نظری — تا فتادم بخیال قد دلجوی کسی
بحوادم از لعل نمک سوخت ستم — خبر از خویش ندارم ز سر کوی کسی

بعث صاحب دامنی کشیدم تا شب
گره زنجیر مرا حلقهٔ گیسوی کسی

ز دل هر پاره را دادم بشمع صد ستم — چه وقت از کتابم هر ورق دارد سر دفتر
بیاد لعلت تا اشکم نمکین از دهانم — نباشد چراغ عشاق رازم ما را در
گشادی بیچه رخ چهره کارت تمیم — نشاید بود دگر زین فلک از مهر [illegible]
بحصن محبت چند جانا همنشین باشد — روا باشد که اهل شوید مردم بلبل در
چه پر و بال غم [illegible] عاشق یکبار از — ندارد آهی سر در اشک گلگون [illegible]

بخاطر برسد تاثیر اشک بی آهم
نمایان میشود هر جا بسازی ز دل گوهر

نصیب کس که این آه کاهی — از آن چشم سیه ناز نگاهی
الهی ناسک بر سینه کردم — دل از دنبال خود خواهش سیاهی
چنین خورشید را باید که [illegible] — که شوان دیدنش هر سال ماهی
اگر مهرباشی کی تواند — بعاشق مهربانش کن الهی
فلک از ما نه نو گلشن بلبل — بایین آیین ندارد کج کلاهی
تبارک راه داری است [illegible] — که هر راشی [illegible] الاهی

[illegible]

پا از قفات نازکی نهالیست
که هردم میکشد تأثیر آهی

اندرون کز ظلمت شب دیو پا بر فرق گرد — میشود زانچه اشکم را ازو پا بر فرق گرد
هست اگر اسپ چون جان [illegible] آید — باید از خاطر خیال ما سوا بر فرق کنی
از غم صید حرم بسمل کمان آید [illegible] — گه خدنگ ناز از کیش خطا بر فرق کنی
از سر دل میتوان از کوهکن [illegible] — هر سر مو از آستین دست عطا بر فرق گرد
بسته [illegible] از تو چون گل [illegible] — در طریق عشق اگر خار ره پا بر فرق گرد

میشود تأثیر چون آینه منظور جهان
گر ز دور خویش اگر سنگ پا بر فرق گرد

بین دو [illegible] بر [illegible] ماه در زنی — باز تمثیل کرم بر بام حاتم میزنی
گر سلوک [illegible] دست [illegible] — آفتابه [illegible] عالم میزنی
[illegible] تیغ [illegible] سکندر — [illegible] میزنی
در میدان [illegible] آمده [illegible] — سکه [illegible] میزنی
دیده یعقوب [illegible] — غم [illegible] چشم [illegible] میزنی

وسعت [illegible] تأثیر از توکل داده اند
رزق بسیار است هر که دست و پا کم میزنی

گر آتش طلعتی را دیده باشی — ز احوال دلم پرسیده باشی
چرا در آب از نادیدن من — اگر معشوق عاشق دیده باشی
به آن پیمانه از طور لقا [illegible] — که از ما بی‌سبب رنجیده باشی
زبان درد دل گفتن که دارد — شود روزی که خود فهمیده باشی
ندانی حالم از نادیدن [illegible] — مگر همچون خودی را دیده باشی

چه خوش گفت تأثیر جانان
بیا در ما شبی تا لیسده باشی

که تشویش اگر رسوا تو باشی — چه پنهان است اگر پیدا تو باشی
کنم در هر دلی جا خویشتن را — بیابی گر در یکجا تو باشی
تمام دل چو گنجد جان [illegible] — بجا یاری که در سودا تو باشی
بچشم هر جهان چیزی نباشد — چو دل در دیده [illegible] تنها تو باشی
گشادم هر [illegible] — که شاید مدعی یکجا تو باشی

تو هم خود دار شور عشق تأثیر
چرا باید چنین رسوا تو باشی

از پریرویان [illegible] — باز خوش افتاده در دام ای
[illegible] از راه [illegible] — میشوی [illegible] دیده مردم ای
پیش [illegible] — فکر خود کن [illegible] کام ای
[illegible] — حلقه خواهد کرد خط عام ای
از [illegible] — غافلی خوش [illegible] بام ای

از رقیب [illegible] تأثیر [illegible]
ساده دل [illegible]

ببین [illegible] — که [illegible] شیرین زبانی
[illegible] مصحف روی او را — که هر [illegible] دارد [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] لاله [illegible]
ببین خط [illegible] — که [illegible] مشغول [illegible]

[illegible marginal notes]

دو دولت یکبار رسد شکر خواهم — بت نوجوان و شب رجوانی
دلم بسته تا شیر در بند زلفی — که هر بار بویش بود نخجوانی

**در جواب غزل منسوب بزیب النسا بیگم دختر اورنگ زیب که مخفی تخلص داده**

نهال نشسته دید او زرنگ دل شوخ گلشن — چو لبو ازدید ما مخفی و لیک در گلستانی
خوش الحان بلبلی عاشق شنید سوز نوای بر — بقانون محبت آشنا دیده چو خوانی
چو بکم مخفی خود دل پری دلگیر زینش — بلفظ تازه چون طوطی نمخفی شکرستانی
بیاری عاشقان سر کرم شوق طلب گردی — چو گل مشوق عاشق شنیدنش گلستانی
چو جان در تن چو بود دل طره مضمون نخزینه — نگه کرد چو پرده نخفی در سخن دانی
نهد طرح خود چون دل عاشق مستوری — چو نور در دل مردم دیده که از دیده پنهانی
نگار از سواد صفحه چشم سر و چنار — از و چشم جهان بار و ش ولی شمع شبستانی
برنگ دختر رز شعله چون فتنه انگیز — عیان چون شاه پهلو در آشوب دورانی
ببزم ادبی زنان بو شیشه روشن شمع فانوس — براه عشق در مشرق طریق دوستی دانی
عزیز مصر خود بیماه کنعانی بمحجوبی — ولیکن از نیاز احوال خود در تعب آگاهی
نهان اثر خود ماند از جهان خود — بجشم کس نیا شوخی بمخفی سر پنهانی

اگر تا شیر مخفی گشته آمد چشم آن دارم
که تخیر آن بوی بشی آکنده آخر سلیمانی

باهمه رنگ و نوا نار انس نمانگشی — خود طبیعت بسی خست پالان نکشی
که گشت نازتو بنجواست زلیخای جهان — محبت عزلت اگر چه مه کنعان نکشی
جستجوی تو نهانی نه دریا نکند — تا رغبت چو تنها تو بر یادان نکشی
اگر کوه سر از نیشه صدا گنند — با خبر از دل خود بس که تاوان نکشی
تا نعمت گفت مصرع را جسته چند — تا تزار از دوری مخفی که ابو سلطان نکشی

تاول ست نرگس صد زخم نمایان نشود — دست چون شانه تا زلف پریشان نکشی
قطره سنگ نرا امری ز راقت نشود — چون نگشوده تا سر خود را بگریبان نکشی

تا نرسی از دل تا جان نشکسته تا تاثیر
یوسف بوی از آن چاه زنخدان نکشی

روم در کاوشش باشد واری — اگر آفتاب نگین سایه داری
مرا گر و در عشق مجبور حسنش — بایی جبر مسلم شود اختیاری
طلوع مه بدر از کوه بنگر — میری کرا شوخ را در سواری
بهار خطش سنبل نوبهاری — چو زنده کو که تا مستی در بهاری
بجان خطش حسن گردیده خطر — اگر چه تا خیر در جان سپاری
بعشق آن زمان گشته ای مسلم — که منصور حلاج شد سرداری
دماغ تعا نون توان ساز کرده — اگر دختر زرنگ سبز زنگاری
دلا نخد در عشق بیچاره بودی — نه تا بود در کار این زخم کاری

روا نیست عشق تا شیر بود دل
ضرورت است در آدمی جزو نادر

سحر و خطا نیست افضل آن زنده کانی — بود در کوه صحب نسیلاب زنده کانی
عمر سیکنه الا کلفت در آستانی — آینه تا ریست و سیمان زنده کانی
افتاده کشتی ما در قلزم تحیر — پرپیچ و تاب باشد گرداب زنده کانی
باشد فروغ هستی آینه دار ظلمت — در صبح و شام بیند مهتاب زنده کانی
جان بلب رسیده از ضعف پیریها — قد دو تا نماید قلاب زنده کانی
آخر اگر تو قانع بر سر شته بستی — نیکو شود خیالی اسباب زنده کانی
عهد بطالت ما آخر شدن ندا — برگشته واعظ ما از آب زنده کانی

تو حیات باشد سر رشته حرف غفلت
تأثیر بود سنگین خوش خواب زنده کاه

دل ز دستم برده شوخ سیم تنی
تنگ آتش کم سخن

دهنی تنگ او کم از هیچ
هیچ با کس نگفته سخن

کمر از لاغری چو رشته جان
از تن صاف و ساده تر بدنی

قامت و طره‌اش خم در خم
سنبلی رسته از شاخ نسترنی

رخ گزیده تر ز چگل باز
از دل ... دهنی

حلقه چشم و آن صف مژه‌ها
... در میانه چمنی

گاه صحبت ز نوع نوع کمال
تن تنها عندلیب انجمنی

همیشه برده دل ز دستم تأثیر
گرفتار کرده چو منی

تو روزی ... عاجز ... فیض ...
که ... دست اندوشی که بودائی

توان چون ... علاقی ... عقد ...
از آتش ... در نظر داری

طلسم هوشیاری ... ایجا
تو آن ... از خود بیخبر ... داری

بهای ... دستان ...
که ... دستان کاره ... دارد

تراند بود اوج آسمان ... پرواز
زبده ... داری

خدنگ مطلب تأثیر دایم ... آید
اگر ... خاک ... نظر داری

گل ز رخ ... تازه ... اند که
... سنبل ... اند که

دست ... شوان ... اند که
... و آرام ... اند که

عاشقانه ... نمایان ...
... اند که

دو را اول بار ... زرع ... افکند
گر تو اند که جام ... اند که

آتش بی شعله را جمعیت پروانه
... اند که

اینقدر ... تأثیر ... چرا
باید بسیار شوان ... اند که

خواهد ... دل ... نبودی
کرم ... و جهر

صد ناز ... خاک ...
تازه ... گیسوی ... نبودی

طوفان ... سیل ... شکم
آرام ... کوه ... وجودی

از ... دگر ... بجا
فرسوده ... خشنودی

از ابرو و مژگان تو ... دیده ...
صورت صفت ... قوس ... وجودی

افتادی اگر ... کش
تأثیر ... فدای تو بودی

چشم ... عالم ... عالمی
از ... عالم ... عالمی

وصل عالم آفتاب ... نیست
گر تو هم ... کنار ... عالمی

... اینجهان ... عالمی
چهره ... بهار عالمی

آب ... گذشت ... عالم ...
کرد ... عالم ... عالمی

همچو ساقی ... یکسان ... شرابی
چو ... صاحب اختیار عالمی

گر تو ... خاک ... دمی ...
هم ... اخلاق ... عالمی

مهر ... آسمان ... عالمی

دست ... آفتاب ...
بیش ... آتش ... عالمی

پرده ... تا چند ...
تا بکی تأثیر باشی شرمسار عالمی

از نقش شوخ بجهان دارم تماشا کردنی / نو بهاری در خزان دارم تماشا کردنی
گلبدن اش است او نیست [illegible] / از زمین تا آسمان دارم تماشا کردنی
گرچه کوری بگشته اهل جهان از رشک [illegible] / صحبتی با دوستان دارم تماشا کردنی
گر نظاهر چشم از آن خورشید [illegible] / دیده ما در روی گل پنهان دارم تماشا کردنی
گرچه نتوان دید جان خویشتن را لیک [illegible] / جانی از جانان عیان دارم تماشا کردنی
باده از مضمون رنگین گلشن ایجاد [illegible] / محفلی با دوستان دارم تماشا کردنی

[illegible] که چون تا نیز عالم محو اوست
گلشنی رشک جنان دارم تماشا کردنی

ای دوست شب آمد اگر تو دلسوز نباشی / آن روز نجات که تو آموز نباشی
با مهر فلک روشنی آئی نتوان یافت / جایی که تو آن شمع دل افروز نباشی
از بخت سیه [illegible] / هر جا که تو با طالع فیروز نباشی
[illegible] که تراست سر دیدن عاشق / خون است که همراه دل آموز نباشی
از خون جگر بسته حنا طفل [illegible] / از روز جدایی شب نوروز نباشی

تا نیز بلندست دم آب نتوان خورد
تا معتقد حسن گلوسوز نباشی

[illegible] خاک [illegible] نمود فروتنی / گردون سپهر گرد وجود فروتنی
شام و سحر [illegible] افکنده [illegible] / خورشید [illegible] گشته نمود فروتنی
چون لاله [illegible] محفل فردوس [illegible] / در محفلی که سوخته عود فروتنی
سرسبز همچو [illegible] از خاک [illegible] / هر کس که خورده آب ز رود فروتنی
چون قطره سحاب که آب گهر شود / باشد کسی از نزول صعود فروتنی
از دلو چاه بر همه چون آب [illegible] / نقصان سر بلندی و سود فروتنی

تا نیز گریستان چو حباب [illegible]
چون بیکرها بود و نبود فروستی

یک جام ندادی بجوی باده پرستی / یک بار بعاشق نکنی [illegible] سر دستی
یکشب [illegible] / در منزل ما طرف کلاهی شکستی
دستی [illegible] / دستی تو [illegible] و پیمانه بدستی
بستی که دل [illegible] / بر خاست [illegible] چو تو از ناز نشستی
از جلوه ات افتاده [illegible] / گلدسته [illegible] که تو بستی
با جیرت [illegible] / دیدی که نبودی بر امروز که هستی
سر رشته وصل [illegible] / هر چند که از دامن دل [illegible] جستی
هر چشم تو با چشم [illegible] / پیداست چو هست که از تیغ [illegible]

از [illegible] دور از دل ما [illegible] خواهی
الکار را افتاد در این شیشه شکستی

بار عشق تو دادم سر داد [illegible] / گردون هم [illegible] کلاه نمدی
پرده بردار ز رخسار که این [illegible] / [illegible] بجای صمدی
اشک از [illegible] / عاشقان [illegible] و دیگر [illegible]
سفر [illegible] / چند [illegible] خواهم [illegible]
طاق [illegible] / چقدر [illegible] پنهان [illegible]
گر دو [illegible] / عشق [illegible] بکام [illegible]
هر که [illegible] / می توان برد [illegible] راه بکام [illegible]

یار تا نیز ز دل عشق جنون میخواهد
عشق گر مطلب [illegible]

نفرستند در پیغمبری خود چه میگویی / برنگ شمع از نفخ و جهی چند انکه میسوزی

بخود از آنکه میگوید مدار زنده کارها / ندارد حاصلی جز آتش چندانکه میسوزی

نخود شو مجز از سنگلاخ دهر میگویی / که نبود جز ره خوابیده و در صحرا میسوزی

اگر دانسته از دانش نیارم یاد میدادم / که در دنبال دارد فیض جا هم سوز فرا موسوزی

سحر ملبوس فراز لطف چیزی با همین تر / شرر کر با خیالش کرده قصد آتش افروزی

همان ارشاد نه جلب سکدار را … / نه دخشت داد اگر با طاقت … او لا …

ازین بهتر چه در وصف خجسته شوان گفتن / که در وقت سخن خالی نباید جا خاموشی

اگر از نقص امکان بوامی تاثیر میدانی
کرخ شیم از غرق سستی بود عیب خطا پوشی

عشقم بدل افگنده در آتش کرمی / یارب بدهم کرم و خدا یا دل کرمی

رسوائی زنسیاه شب سودای او شد / آه و خدا از دل کم حوصله کرمی

نالان آتش افروخته در آتش زنگم / کشتیم ز تب … خود بستر …

ماکشته دلم در جانانه خوشیم / در ما هم … گرمی

تاثیر از رو سخن حضیض تو چگویم
تمکن رسی بغزل ترکی شمه چرکی

محو زره دل ضعیفان را اگر کار آگاهی / که از هر راه باشد تو انداز آگاهی

کدام آتش طبیعت سرکشی در نظر دارد / که از هر لاله خسته دیده خون چشم …

نظر بر کرده شد کم نیست نشان را / که کار رکو در آید از آه سحر گاهی

نیارد با ضعیفان در نظر دانا تر کارها / که پیش سینه کرد و حاجی کوهی بر کاهی

نماند یاد هر تاثیر له بان کس که کرد وزرا
شود قرص مه چون … از نو سر ماهی

فروزد چه بود ابتدای درویشی / گذشتن از دو جهان منتهای درویشی

ببین بچشم حقارت نگاه کسان فقر / زهی … فلک جنس پای درویشی

هر که کا… حالات فقر / نه آسمان نشود متکای درویشی

چو نقره را از ازل نگشت … / … گشته از … درویشی

به از گذشت … / … گر … دلکش درویشی

… / فلک … از نوای درویشی

نه هر … سزاوار این … / … قبای درویشی

… اگر از حیات مطلب / در آن … فضای درویشی

… / … آزمای درویشی

اگر … طلب کار … / ببین در آینه … جلای درویشی

اگر … خود را صحیح میخواهی / … زدار الشفای درویشی

… / نموده بود از … درویشی

بسلطنت … که فرود آید
ازین غرور … خاک پای درویشی

… / … هم جای … آویز

… / … رنگ … آویز

… / … آویز

… / … کمند … آویز

… / … آویز

… / … آویز

… / … آویز

نمی‌بینم ز لعلش که زده‌ام نکی | کوشش نمای قدش بنده‌ام قدکی
چو نگه ناز نگاهش به صید جان آید | روان کند صف مژگان ز بهر دورنگی
اگر چه زنو بهمن نشسته در گلشن | بهای بیت نگارین او فرنگی
نظاره تو ادای هزار مضمون است | به یک معنی بسیار و لفظ شرنگی
سخن بخوبیش چه بسیار باز نیست | که از لب تو چه بیت بوسه انگی
رود چو طفل شکر به ذوق تو چشم | نهد به پاش ز مژگان ادب فلکی

کرکه گفته که تاثیر زاد لبلت است
نکو ادا است مضمون رضه هزار رنگی

دلا ز چه باد لبم از گر فروست | انکار کن کرفتی این سخت بشکستر
از ناوک خطا بود دل هر کرا کشد | بست کمر تو بطیش ها هر که عهد بستر
است ای بکام دشمن کرتی بکام | جانا ترا نشانم خود آخمان کرستی
خوبان ز زشت دست قصد دل | دستی چنین که دارد دامن و پیشستر

مشکل توان مسلّم از چنگ یار جستن
کریم لعل تاثیر این بار نیز جستی

تو خانه عیب بعیز از عهده آمی آمز | چرا بر عیز شبها زخانه در آمی آمز
سرز کردم چرا با هم جانانم نغمای زبان | بعز از خانه پر عیز خانه تراز شاهی آمی
بابد وصال عمر رفت بهم چشم | نگار زنگ عاشق سپیل نکاهی آمی
نشسته که صبح عمر ز مهر از تو روش نگار | برفت وفاداران چرا نکاهی آمی

چه دید ز دیده تاثیر ما که عمر رفت
نمی‌بینی مانی نمی‌خواهی نمی‌آئی

جهان در چشم از روش لب یار بیداری | سپهر از رنگ چشم حلقه دام بیداری

---

تا کار ما تا حضرت او افتاده شد | بچشم سبز نزاکت لب یار بیداری
نشد که هر کس که لطفی ز رنگ انگهی دشمن | ز تیغ مهر کار که میوه حالت بیداری
شود خلق جهان نا امید او فزون | برسم دوری گیر کردش حالت بیداری
جهان روز وصالش خط از هجرانم | که هر حرفش بهر روز وصل حالت بیداری
سلام میدهد جانانه وجهی غیر نرمو انشر | بنوعی که خلد بدل کردش حالت بیداری
نظام میکند همچون یکی قال از جهان | این مال که کردش مقصد این تاب بیداری
نه در هجر قراری نه وصال آسایشی | دل بچاق فرخصم آرامش بیداری
شکار ما از نیش ... | که در رشته قرار دانه در دام بیداری

شب هجر بغیر ز آن ظلمتی تاثیر میدارد
کو صبحش میدهد از دیده شب تا بیداری

تا آمده با این حوالی | از حالی شده دلم بحالی
در هر قدمی قند جا بیت | خوشی نشسته از ترکش قالی
از باده چراغ کرده روشن | چشم تو چه هندو در والی

تاثیر نمی‌شود یقینم
در عشق بتان فراغبالی

مژگان رهزن دل و نرگس غازه گر جانی | نه تنها خصم جان و دل عدو دین و ایمانی
زبس از آشنای شیوه‌ات بیگانگی دارد | توان گفتن سزا در خانه خود نیز مهمانی
تغافل ها بدین صد عهد ما باین خاطر | اگر در کار در شستم تو خود جانا سلیمانی
زبس بنشیند این انگشت تاریخ بنیاد | بهر جا می‌نشیند ... خاک بنشستید

بکم طفلت رشک عاشق ایشو بهر جائی
که هم تاثیر ادریدیعد دل هم بدامانی

نگاری دارم

در فرقت مرا چونکه ملول است

روی دوست مراد

# متفرقات

## ردیف الالف

جنبش شیر گردون چکند [illegible] ما — گر از طبع تکو قیمت فزاید لعل و گوهر را
داد از بس درد [illegible] آه [illegible] گذرگاه ترا — [illegible] اشک گلگون [illegible]
آنکه گوهر از تو بود چشم [illegible] — نرگس زرین چشم فروزد چراغ را
کم نشاند [illegible] آیینه [illegible] جانانه را — ز تو کی [illegible] از ماه کنعان را
آتش [illegible] زلف [illegible] — ز آرزوی [illegible] گفت [illegible]
چنین کباب [illegible] جگر و دل جانا — [illegible] آتش [illegible]
جیره باشد مکافات عمل اعمال را — [illegible]
[illegible] — همیشه [illegible] دل [illegible]
[illegible] — [illegible] شیر [illegible]
انداختم [illegible] تو چشم [illegible] آب را — [illegible] آفتاب [illegible] گلاب را
بار [illegible] صغیر و کبیر جرم — پوشیده [illegible] خرد و بزرگ [illegible]
بعد مرگ [illegible] لطف خدا [illegible] — [illegible] خود [illegible]
[illegible] ما — از آب [illegible] گوهر [illegible] ما
[illegible] — هم جان [illegible] آمد مرا
چونک وقت [illegible] عالم [illegible] — [illegible]
[illegible] — بگیر اول [illegible] جای را
[illegible] — در [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] این هلال را

ز نسیم [illegible] — [illegible]

جوش عشق را از خون [illegible] — سوزد آتش [illegible] خار [illegible]
از [illegible] بار آورد — [illegible]
خواجه از [illegible] — گرده [illegible] لاله [illegible]
هر دل [illegible] عشق [illegible] — [illegible]
طول امل [illegible] — تیغ [illegible] کو [illegible]
[illegible] واعظ — [illegible]
[illegible] — [illegible]
برداشته [illegible] — داغ بر دل [illegible]
در پناه [illegible] — سایه [illegible]
[illegible] — آفتاب [illegible]
[illegible] — [illegible]
باده [illegible] داده اند — [illegible]
داغ دل [illegible] — این [illegible]
[illegible] این بالا [illegible] — زلف [illegible]
افتاد [illegible] زیاده رو — سیلاب [illegible] خانه را
[illegible] — خامه [illegible] تعلیم را

## ردیف الباء

روز [illegible] آفتاب — چند [illegible] آفتاب
آید [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هرگاه او وزن ... عیب است او در خورست | استخوان مسیح بخواهد ... آفتاب

## ردیف التاء

سر به مضمون رنگین نعت الکرامات | عمر ز در حقیقت آب حیات ...

در راه عشق چاره بغیر از شتاب نیست | هر کس قدم شمرده نهد در حساب نیست

از بند دشمنان پای چو زلف ... | با ... از ... خلوت آینه ...

زینش ... فلک ... از ... است | وند ... قفس ... است

زنده کانه در هوس ... آفتاب | جان ... آب حیات ...

بکف ... رنگ ... | در هوس ... بخت ...

پیش ... سند ... | در روی آینه شاه و گدا ...

ز ضعف ... نگاهم ... | که گرچه ... کباب ...

روزم سیاه زان خط ... | این حکم ...

سرو ... | الفت ...

زرد ... | بخت ...

از ثبات ... | باشد ...

گدازی ... | که پیش ...

چشم ... | ... آب حیات ...

طالع ... آزاده ... | بخت ...

مرهم ... | آهم ... فرصت از دست رفته است

دریا ... | لاله ...

زاهد ... | ...

ناقص ... نظر کامل تصور مکند | هر کجا تیغ ... ذوالفقار ...

دارد ... از ... | در خانه ... مهمان ...

شمع ... صاحب ... است | این ... محمود ... است

جدا ... | ... فرو ...

... | راه ... رخ ...

رسید ... | ...

پیت ... | چیزی ... آواره ...

چشم ... آب ... | نور ماه و آفتاب ...

آدم ... | زان ...

خسرو ... عالم ... | خاک ...

هجران ... | صد روز ... زنده ...

نه ... بلبل ... | گل ...

شاید ... آید | گرچه ...

نظاره ... جهان ... | چه ...

زند ... | زهاک ... آسمان ...

باید ... آفتاب ... | هر ...

بوسه ... | خط ...

شیرای ... | خانه ...

زمم ... | بود ... گلشن ...

تهدید ... آب حیات ... | قند ...

الفت ... | ... باده ...

نباید ... | که ...

هر ... حساب ... | گمند ... سلیمان ...

[illegible]

نقش صورت شیرین بپیش [illegible] / هنوز خسرو و پرویز سخن فرهاد است
آنکه شد سوی عدم باز نیامد خبرش / گر خبر داد شود [illegible] خبر نیست
دوش خورشید بر اصل خود آرد آتش / دل که [illegible] چه بروز تو گذشت
بخت صادق [illegible] / گر نشود [illegible] صبح کاذب
کشتی [illegible] غنچه [illegible] / که پیچ [illegible] بهار [illegible] است
از سپهر دون [illegible] کجا دوم کام / مهر [illegible] آسمان [illegible] است
گرچه مهر و ماه را ازین [illegible] / جاده [illegible]
[illegible] عجب [illegible] میگوید / داخل [illegible] هیچ [illegible]
کو کوی عزیزان دیده [illegible] / این جا کو باز کرد کاروان [illegible]
[illegible] قیامت حساب [illegible] / [illegible] تیغ تو هر کس [illegible]
سر زنده نماند جهان خراب [illegible] / بر سر [illegible] همه لوح [illegible]
تو وصل [illegible] شوق [illegible] / اگر روز حساب [illegible] کجا [illegible]
[illegible] لعل [illegible] / نشود سوخته [illegible]
شاه [illegible] / روشن شد که شاه [illegible]
چهار [illegible] کار مشکل [illegible] / حریف [illegible]
کار [illegible] / از غبار [illegible]
[illegible] / تا آسمان قطره و آه [illegible]
خورشید [illegible] / تا آسمان قطره تیر نگاه [illegible]
[illegible] / که بابین زلف [illegible]
[illegible] / جاوید [illegible] لعلش [illegible]
[illegible] / آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] / در های باز گشته ابواب [illegible]
[illegible] / کاکه کو [illegible]
زان [illegible] / زلف [illegible] جاده [illegible] خیال [illegible]
گر [illegible] / [illegible] چشم [illegible]
[illegible] / طفلی [illegible]
[illegible] / [illegible] موج [illegible]
[illegible] / [illegible]
نگاه [illegible] / [illegible] پرده چشم [illegible]
[illegible] / [illegible]
کاروبار [illegible] / اختراع این [illegible]
[illegible] محفل [illegible] / [illegible] چشم [illegible]
[illegible] / روز [illegible]
[illegible] / [illegible]
تا [illegible] / از [illegible] دریا [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / غایب [illegible]
[illegible] سلطنت / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / فی الحال [illegible]
رونق هلال [illegible] شود / [illegible] صبح

[illegible]

ردیف الدال

سخن چو شسته برون از خاطر افکار آید | گوارا تر بود آبی که از کهسار آید

که گفتن [illegible] در وجودی آورد | [illegible] این همه در لب [illegible] آورد

با خدا است دل [illegible] | چمن زبان طفل [illegible]

همچو آن صبحدم که غنچه گل بگذرد | آستین [illegible]

خویش را باید در آینه تماشا میکرد | یار ما در آینه [illegible]

سروی چو قدت [illegible] | بالاتر از این شوخی [illegible]

[illegible] | الحمد الله که از آستین [illegible]

[illegible] | که با در آب [illegible]

هر که بار خویشتن را در گل خود [illegible] | بیش از آن کام دل [illegible]

عمر را [illegible] | کس چنین [illegible]

[illegible] | کاین حرف آن [illegible]

اگر [illegible] زبان از جا [illegible] | [illegible]

[illegible] | زلف [illegible]

خط خوبان [illegible] | [illegible]

[illegible] | با همه شیرین [illegible]

جهان [illegible] | زبان [illegible]

عاشقان [illegible] | غنچه [illegible] زعفران از خویشتن [illegible]

حرام [illegible] | [illegible]

در سر [illegible] منزل [illegible] | زلف آلوده [illegible]

[illegible] کاروان [illegible] | در وادی [illegible]

آن شعله که [illegible] آتش نکرد | بیمار او [illegible]

[illegible] | این [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] | ولی عالم اگر [illegible]

آن [illegible] | [illegible]

دو طلب [illegible] | [illegible]

[illegible] | چراغ [illegible]

در عشق او [illegible] | هر چند [illegible]

همچو [illegible] | [illegible]

دل [illegible] | چه مرده [illegible]

[illegible] | هر که [illegible]

آنرا که پیر [illegible] دل روشن زبان بود | از پیش [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] | [illegible] لاله و گل [illegible]

چرا عاشق [illegible] | [illegible]

دور او [illegible] | چون توان [illegible]

دلم [illegible] آشنا دارد | [illegible] هوا دارد

[illegible] | [illegible]

[illegible] آدمی نشود | [illegible] نشود

[illegible] | [illegible]

[illegible] | گل [illegible]

لعل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آتش [illegible]

جهت این درست به ار بست بیرون باز شد

تو چون ... عاشق ... چو ... بر سید ... شو

دلم از رشک چند آب شود
خانهٔ دوستی خراب شود

در رخ پاک گوهر فریادرس نخواهد
چند آب دماغ کرده مرهم کس نخواهد

آغاز عاشقی دم از انجام سینه
این آب شوره خود را نخواهد

اگر تیغه شعر ز محفل ... پر
که با چراغ کسی سیر ماهتاب نکرد

بهم او زرد آمد تا خط از لعلش تمام آمد
لب شیرینش از خط سبز ... آمد

... که سودی ز پیش ... نکند
زلف غنچه به نهال ... گل دارد

زانجا که آنگاه دو چشم ... شد
که هر بار موافق یگانه ... باشد

سخن ... از ... لطافت ...
کز کرم از لباس کسوت ... نکرد

کام از وصال عاشق ... میرد
مادام ... نشد ... شکر شد

عرق ... او ... کرد
چو آن کلاه که در آفتاب ... ماند

هر ... که ... آن ... خوش ...
آخر ... باگشت ... ده

... بالقوه ... معزول ...
که ... آفتاب افتد

... چشم ... سبز ...
که دارد هر که ... زیر بار ...

... که ... روز خلق
جدایی تو ... نصیب ما نشود

خط ... زیب بر آورد
مرا از دین و از دنیا بر آورد

... در کجا قرار ...
عجب ... مرا از جا بر آورد

... ... اوفتاد ...
... کار خویش ... هم کس ... باشد

... ساز ... ... مطلع ...
که ... خانهٔ او ... باشد

دل ... چند روز ... سرود
بره ... چند روی ... اهل صفا

... چشمان ... ایام ...
همچو ... عمر ... سرود

گر ... تو ... گردد
نامهٔ ... بر ... کبوتر گردد

از ردیف تا

گر ... او ... میگوید
کرشمه ... زود ... میگوید

چو گوش ... کرم ... لا او ... کوید
خدا ... آنچه خبر میگوید

مل لاف عشق آن بت ... زند
صد طعنه ... سکندر و فغفور میزند

آمد در ... خانه ... آفتاب ...
با طلعتی چنان که دم از نور میزند

ز ... اهل کرم ... کرد
چو ... آخر چراغ ... میزد

آه ... از دل ... فلک ... کرد
... ... ... ... کرد

عمر ... دشمن ... ... داد
آنقدر ... ... ... کرد

عاقل ... زاهد ... میخورد
این ... که ... آب ... میزند

چو ... او ... ... الله
زلالا ... فغفور ... ...

مرا از ... خورشید ... آمد
که در کمال ... طرف ... میکند

... چشم ... شکفت
که ... ... خواهد شد

نازم ... جمال که صورت نگار ...
قدر ... اندیده در آغوش ... کند

دست ... ظاهر ... ... گرفت
صورت احوال العاشق ... شد

بار ... زر ... او ... آمد
هر که ... سکه زر ... خرد

بابت ... دهست ... مرا
این ماه ... غزل ... ... ...

مدار ... کلاه ... کمان ...
... ... که ... نکند

دو ... آشنا ... ... آرا
گل ... همه جا خار ز غنچه دارد

از آن چرخ ثوابت ... ستاره ...
که ... دست ... ... ...

در ... که ... زندگی چرا
عزت ... خویش ... ... ...

چو وقت ... آن ... ...
که ... ... لیلی ... ...

خوش ... ... عالم ...
... ... ... ... ما ... شد

صحبت زاهد و رندان چه عجب در گره
عیب از خدا احتیاج هر که خبر خواه ابرا
گشت همت دراز نمیکرد و پاک
چشم کلام آمد که در سخن کلیک سر وا شود
باغ شوق بسا عقل که انجام نشود
خوار چه چیز که ادب ندارد
گدای بی عطا از همت رو نمی جنبد
زمین حایل میان مه و ما گشته ایم
دارم از طفل هر کاری کمال احتیاط
عادت پیشه لاف سحر خیزی تواند بود
باغ نو خیز او سرو چمن بی ترا
تواند صید خود هم مار که دل غم کرد
آنچه دولت خواهش بی تو نکامی کند
زبان خواجه مسکین کم کلک افتد
همه عمر آباد شد غم شده روز فرو شد
پیش آن ساده چه آینه شده نعره
همه عمر شد تر جمع از جان و صبر
رتبه رزق حلال اسم معشوق ای سر
ساز کام رغبت آشنا هر چه بر چمن
از آن اشتر دوم ز از آن خشک ... تیغ
زان آتش که ان شور چشمان کج نجت

که زده خشک جهان بر سر سم میبود
ساعت آخر شد ز چه به دل عیناً
مشعل دولت اگر همه سوار نکند
همدمان رفته وفا و احتیاج چه بدتر
ساکن از آب که هست آتش نیسان نشود
باغ مرده ماند که حلوا ندارد
مراد دست گشا آینه حسن طلب شد
که کلفت در میان دوستداران خود
در کنار ما ... ای مراد و پرده اند
کار نشستن او چه مهر مانی خود دارد
تا که داره کار لاف زعونت سر نهد
که راه چون کشف کار آن نکند
افتد بدان جهان تا بدانند هنر شود
که قفل از در چه کار نشستن بگشاید
چه کو که اگر بر رخ هم رنگ خوانند
خلق عالم مجبور کار شدند
بسر وقت گدا آن مگر نشوان آمد
که از آن هر که خورده ز تر جان ...
رخ چشم سرو نعمت نزدیک گرد آمد
ماند که وحشی آب روان رنگ روان
مجنون دست بست که در باده دارد

بهار گشته تماشا جانان گرده کیفیت
ولعل لبم تحفه ش اداده اند تبسم
مستوران راه ورس هم سرور نمیشود
ندارد حاصل باغ که بلبل تو نگران
یار یاری اگر پیش تو خاک باشد
و دل دارد در آتش وصل و هم ز آن
نشینند دل ما هر آواز عشقی
اگر غنچه ام آرد به سر کار آبدار
و در خط ام کسی وفا ماه او زان تیغ گوید
زانکس بو رو زمین رسم افتاد
از آن کنار خود آن شوخ یک نشسته
دوش شیخ فرمن ز آن بر مجلس آ
قرار از من وقت عالی غنا شود
چو دیدم شمع را که لحظه پروانه
آنجا که عشق افزای است پرسند
سر آنجا خوش نشسته که گریبان
کم از اسب از گل بسر آشنا دارد
گفتم که همه پیش زخم نکو رنج است
رفت خواجه را که کی بالله العزیز
با ما رفیق گمر ز آن که زاهدی
بخود نخود و بار خود و در جهنت

اگر از حق هنر بحر عجب کیفیتی دارد
که همچو وفا ز ما از میان برد آرند
یاقوت اگرچه تخته شود در نمیشود
کسی را که چه با خویشتن احوال نجنبد
شمع دارد همه شعله خوار شود
چو آن گلشن که در دست باید چاک
دیر خلوت با حلقه گیسو زده اند
چرا زینه گنجینه هر کس لطف
جاده از مصحف رخش برشید وصل
بلیوان بس این پرده را چاک
که دل کسی برادران است
باده میکرد و در سر عزم خیال کشید
چه پیش سوار همه از عصا شود
که شغل دلبر عاشق از کار افتد
که دو زمین کلاه فرزندان شود
زر بی هنر زنگی خانه بر آورد
که جلیل در قفس آهنگ نغمه سرا دارد
هر جا که دید سایه ما را تبسم زد
که دود در دست دل ام و چنان بر
هست عاقبت آغاز دست ماست
بعضی فرو خندید را شوخ نخست داد

بیدرد هر کس چو مسطر ایمن گو راه ده | در روش راه تاریک چو خود کند

نصیب کس کم و دیر بقوت رزق اطفالرا | بود ... گرچه خانه اثر باشد

گر از عهده خصم ملام بر نمی آید | که آتش داغ سازد آبها را تا سوزد

مثال ابلهی ای اندوه ز درد و محبت | که همچکس دل ... گشته پا کجا بخود

دلیل رفعت قدر فرزند این بس | که سلطان هم جا در سوار گرده ...

عبید چو دل روشن ... | بر نکنج گر آتش از تیغ قهر ...

فزون لباس نگردد که خرقه پوش ... | باستخاره ذات از قاع خبر آید

گر چنین سینه ام از شام غم چاک ... | چند داغ جنونم کل تباک شود

زخیل موشان آئینه چاره ... | که چنین ملک سر اول ... از جا ...

چمن قلم از دست بمصحبان ... | تا جدا کرده ام قطع حیات شود

نام نیکو ... جسم ... شود | سنگ خار را با زیر ... خار ...

عشق اگر ... وصل ... | آنقدر کل فرش نقد داغ ...

اشعار عشق عاشق ... معشوق را | ورشته کلدسته ... طوق ...

... از جا ... طاق ... | که چه چیند ... رسن ... شود

ابروی او اشاره ... عاشق ... | آخر کمان غمزه او ناکشیده ماند

دارد از آن صفحه ... چشم او | خیلی که خنک ... دیده و کار ...

دشت ... تر ابو الهوس ... | بستر نگاه تو چه ... آید

## ردیف الرا

هر گز کریم ... در ای ... | کل ... همان ... خویش ...

که بود ... نگار ... | غنچه را باشد همان ... 

در چشم اهل ... شمار ... | ... ساعت ... 

... | ... کسی ... گشته تر

باده خور ... کامی تو ز نام آخر | گیرد دل و دین از تو این ... آخر

زرده ... لاف ... داره | که پاره پاره شود غنچه قطعه ... 

خاکسار ... درد و لت ... | کردم از پا ... خانم ...

بود ... ام صحبت ... آخر | زمان ... اول ... آخر

## ردیف السین

از حادثه ... ارباب ... | ... از کرد غبار ... 

... روشن ... ایشان ... | ... عاجز ... خورشید ...

ساده لوحست که ... عالم ... | ... افلاک ... 

که نوبت ... بس | ... 

خود ... خود ... خود ... | ... خود ... 

کش ایزد و آنچه ... کار ... | بجان ... لحظه ... 

... از ... عشق ... | سر راه تو ... 

از عالم بعالم دیگر برد مرا | تا آشنائی ... عالمش

در بصیرت ... کمتر بود | کو برون آورد از آب ...

... لاله ... | شد ... زندان ... 

از آن زمان که ... | هنوز ... از شوق ... 

دارم ... | شیرازه ... 

... از بالا ... | ... 

چو موج ... کار ... | در اضطراب ... 

از ... | ... 

باده باغ ... آهوان ... | که ... آنچنان ... 

فی الکاف

شور جنون شود چشم و شود شیر از قرب | اینچنین گیرد رنگ آنکه از کشته رنگ
لا ابالی [illegible] | چشم [illegible] [illegible]

فی اللام

[illegible] | جان [illegible] دارد کر [illegible]
[illegible] ابروی [illegible] هلال | [illegible] فلکش [illegible]
[illegible] للزوال | [illegible] بیمال

ردیف المیم

اگر به چشم طاقت از رخش سپیدم | ترا [illegible] اگر در خوش سپیدم
بسکه در افتاد [illegible] افتاده‌ام | گر [illegible] شوم [illegible] پا افتاده‌ام
از کبوتر [illegible] آتش [illegible] ام | نامه من نامه [illegible] کبوتر نامه‌ام
تا گوش آتش [illegible] | سوزد آتش [illegible]
چنان [illegible] | که کار [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دیده‌ام | آب [illegible]
[illegible] | از [illegible] نظر کنم
[illegible] | ترا خواهم [illegible]
[illegible] | نامه [illegible] کبوتر [illegible] ام
از [illegible] | در تماشا [illegible]
[illegible] | [illegible] ناخوانده [illegible]

---

[illegible] میکنم | تو [illegible] چشم [illegible] میکنم
ترا بفکر ز علم و کتاب میجوئیم | خود [illegible] چراغ آفتاب میجوئیم
[illegible] کارم | تیرباران نگاهی از خدا میجوئیم
[illegible] | تا ز [illegible] عقل [illegible] ام
گرفته هر که دل [illegible] | چه جام [illegible] ام
[illegible] حجاب امروز | کفر [illegible] نگاشته‌ام
[illegible] ظاهرم [illegible] هیم | آیینه باطنم [illegible] جحیم
دل [illegible] | که چنین [illegible]
از [illegible] | خطا [illegible] از [illegible] ام
از جان سپردگان [illegible] دارم | از [illegible] ام
[illegible] | [illegible] آزاده مردان خوانده‌اند
چو آن [illegible] | [illegible] ویران [illegible]
[illegible] | [illegible] قلم
مردمان [illegible] | [illegible]
[illegible] ام | بلبل شود هزار [illegible] ام
[illegible] | [illegible] خانه [illegible]
[illegible] | آتش [illegible]
اسیر [illegible] دست [illegible] | [illegible] کار [illegible] از [illegible]
چنانکه موج [illegible] | شود ز پهلوی [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible] بیگانه از همیم

همین شکر خدا از بنده [illegible] / وزین عالم اگر کاری [illegible] میتوان کردن
کنون چون خود [illegible] ز غفلت آگاهی نیست / بغیر از شکر او کاری دیگر میتوان کردن
[illegible] از رفت خود هم [illegible] / هر چه [illegible] نتواند خوردن
حرف حق را از زبان باطلان [illegible] / از کلام [illegible] خدا [illegible] آمد برون
از غم بیهوده [illegible] / طرز آن [illegible] کار [illegible]
ز دیده [illegible] / که [illegible]
بود از بس ذوق [illegible] / بلبل از [illegible] آمد [illegible]
تا [illegible] که از گوش [illegible] / دارد [illegible] جام [illegible]
مرکز [illegible] / ماه را [illegible]
یکبار [illegible] تعمیر کن [illegible] / تا که عمارت [illegible] خلق
از ستم [illegible] / تا وفاداری توانی [illegible]
هر دلی را با خدا [illegible] / که خدا را [illegible]
هست خال عنبرین بالای [illegible] / نقطه شک [illegible] وجود [illegible]
[illegible] / [illegible] خود [illegible]
[illegible] / هر ما آشفته حالان [illegible]
چرا [illegible] / [illegible]
[illegible] / ماه وقت [illegible]
همچو [illegible] آلوده [illegible] / از خلاف [illegible]
[illegible] / عصای [illegible]
فارغ [illegible] / آنرا که دل [illegible] بر زبان
تمام عمر ما [illegible] / که نتواند فلک [illegible]

پس از مردن [illegible] آمد [illegible] / کل [illegible] عاقبت [illegible] خاکم
از آن [illegible] تو [illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]
[illegible] دل [illegible] / [illegible]
تا آفتاب [illegible] / که [illegible]
ماننده [illegible] وصل [illegible] / ماه [illegible]
الم [illegible] آگاهی [illegible] / [illegible] از گوش [illegible] آمد [illegible]
کدام لحظه که از [illegible] / [illegible] طفل [illegible]
سنگ [illegible] خود از [illegible] / [illegible] ز [illegible] گشتم [illegible]
راه [illegible] / [illegible]
[illegible] زلف [illegible] / اگر از [illegible] آمدم [illegible]
[illegible] / از [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / آلوده [illegible]
خوشا [illegible] / [illegible] آمدم [illegible]
[illegible] آئینه [illegible] / بجان [illegible]

## فی النون

دران [illegible] بود جانان [illegible] / چو [illegible] دیده [illegible] بود [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible] او ده ویران

اهل بینش راز غیرت چشم پوشیدن خوش است | تا توانی سرمه حفظ اجواهر سرمه کن

نالۀ جاده ابر مرا خموش کرد | زانکه سرمه مهتاب سنگ ...
کز نیاز از خط العطش ... | از جواهر سرمه دارد لب تنگ آواز ...

ردیف الواو

دلا که بود قرین چشم سیاه او | نکرده گشتم نیز خراج نگاه او
زلفت که غنچه سنبل صاحب شعور داده | تعجب نیست که آتش ندارد که ... او
خاک نقره با بدن نازنین او | دیگر ... بیرنگ جان نسرین او
نسخه سرنوشت قدر ازل داغ عشق او | مانند کاتبی که بعنوان نوشته او
چشم او با طاق ابرو لیلی با ایوان او | طره ایوان لیلی جرگه مژگان او
کاکلم میشود عنبری از غنچه ... | چو آن لالهٔ که ... ...

ردیف الهاء

نیست ... ... رخسار ... | کز ربط عاشق و معشوق ...
پروردیم چمن دلمرده و اعظا ... | ... بود چو کردن ... ...
فرو شو بجهان ... طول امل | مرو بجای این ریسمان پوسیده
مادیده بار اشک از طمع بریده | آب ... ترین ... ...
این ... چه بود ... خنده | با ... ... جهنده
خاک بود ... ... گان ... | ... ... ... کننده
... ... باطل ... | هر که ... ... در آنجا
... ... ... رفعت ... | ... ... ... ابر بر سر آمده
از ... ... تو دارم ... پاره | یکباره ... ... پاره

ردیف الیا

... کرده ... ... کند | حباب آسا ... ... برنگه ...

---

با ... جهان پاک کنم ... | گر شعل دولت کنم ... سواری
غم اهل جهان ... آن ... | جهان بر جای ... ... و بد ...
بجوار از ... سبقت ... عالم ... | بعالم ... ... ... تا ... ...
گنده اهل طمع ... کل ... | شب ... ... روز ... ...
همیشه ... خود ... ... نظر ... | اگر ... ... ... ...
اگر از اهل دولت کام ... | ... ... ... از اهل ...
در عشق ... ... ... کاری | اگر ... ... ... ...
وقت ... ... ... آید ... | ... ... ... ... ...
چند ... ... ... در ... | ... اگر خود ... ...
مرحبا ... ... ... | ... ... ... آتش ...
تا ... ... ... گذشت | ... عالم ... ... بر ...
بگذر از خلق جهان اهل ... آگاهی | ... ... ... ... ...
خوان سپهر دارد الوان ... لا | ... ... ... از آن ...
باشد ... ... ... | ... ... صورت چینی
جدایی ... ... ... | چو ... ... ... افلاک ...
بود ... ... ... | ... ... ... ... ...
بود پوشیده ... ... | چو ... ... در اعضای زنگی
خدایا خاطر افسرده ... | ... ... عاشق ... ...
... ... کنارم ... | ... ... ... ... ...
هست در ره ... ... | ... ... ... ... ...
هست ... ... طرح ... عالم | ... ... ... ... ...

بدل هست چیزی عجب صد گونه درد
خادم ز غیرت روی بزرگ

پیش یار ... دل وا ... اوبکرد
هیچکس ... کرده کار شادی

دولت کوی نشین چو نگین ... است
خواهم آنجا که ... بنو چاکری

وا ... این ... الملک ...
چاره ... چاره بیچاره

دل ما ز نیاز ... مشغول شغل دنیا
این شاه کار آموخته کار ...

نبات شعار ادر خود نوازش
نخواهد تیغ چوبین آنکه بری

آیین موشکافی از طبع کج نیاید
شمشیر ... از کس تیغ ... ز آخر

چو ابر از تنگ چشمی گل گناهان ...
جهان ... گوهر ...

بود هر جا سرو پای زرنگ آسیا
این زمان باشد ... او ...

مگر از روز ... زاغ ز نکهت
که هر ... از خود ...

فتنه ... ز رحمت آنکه ... بسیار
تا بدیده اگر راه خویش ...

از موج گوهر خود تا که ... ناز
در بند ... و اعطا ... از

در ... فلک سعیدان ... در سکنت ... نام
ور از هر گوشه ... بردن توان ... 

هوش ... بیخبری ...
تا ز هر کاری ... بیرون کنی

گر ده ... کمال ... این ... مکن
جمعیت خاطر ... ن ... نیکوی

نقش ... ام ... ن ... ت
ما ... ز ... اگر ... کرد ... شی

با قناعت ... نعمت ...
شور ... حاضر ... حاضر ...

در طلب قطره صفت ... پا ...
چشم ... باز کنی ... وصل ... گوهی

گذشت ... از ... ستم ...
گر ز ... باشد ... ستم ...

... با ... قطره ... سحاب ...
صحبت ... ای گرم و حیا ... ...

رباعی
ای کرده ز ارغان خانه ویران گوهی
در ملک وجود غارت جان گوهی
هر گوهر قیمتی که آید به جهان
بگذر و سر گران نهان گوهی

[illegible]
در کار ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یا رب همه ارزو اختیارم از تو

باشد همه آب رنگ کارم از تو

بسم الله الرحمن الرحیم

## رباعیات

یا رب من ارزو اختیارم از تو — باشد همه آب و رنگ کارم از تو

زینگونه عملی که شرمسارم از تو — نومید نخواهد امیدوارم از تو

ولد ایضا

واجب ز ثبوت لایزالش پایه — ممکن ز تغیرات بی سرمایه

از هیچ جهة شخص تفاوت نکند — هر چند فتد دراز و کوته سایه

وله ایضا

طفل ﻋﺸﻘﻴﻢ درس یا رب ما — غم مسئله کتاب روز و شب ما

جز حق دل ما ز هر چه هست آزاد — هیچون نبود همیشه در مکتب ما

وله ایضا

هر فرد که با وجود دانی آنرا — باشد ز وجود حق نشانی آنرا

از خرد و بزرگ کار هیچ فتور است — زیبد که تو شاه کار خوانی آنرا

وله ایضا

در دعوی ما چه غیر حق ناظر نیست — مستقبل حال ما کم از ماضی نیست

محتاج بخلق اگر شود جا دارد — هر کس که بداده خدا راضی نیست

وله ایضا

از شاه رسل که او رسول آمده — پیغمبر هر کس و کس آمده

جز مصرع پیش کان شنو شکرینه — بس بیقین اگر چه بس آمده

اخلاصی

ولد ایضا

اخلاص ما ترا دل کرم بود — راحت بکند از راه دیگر بود

دریاب که سر حق جز او راه نیست — در خانه کعبه غیر یکدیگر نبود

ولد ایضا

بنود چو مدار اشنایی دیگر — جز خاک نجف نخواه جای دیگر

غم نیستی که کرد جای توکند — خصم ار گوید که پس بیای دیگر

ولد ایضا

آن شاه ملی بود که جبرئیل خرد — جز نقطه قاف او چو سیمرغ پرد

باشوکت او نه فلک آید بنظر — مشتی ز کلاه کرده کوه جرد

ولد ایضا

در نسخه دیر و کعبه سر ازه یکیست — هر چند بود دو لفظ در دوازده یکیست

یکی شده ز مخالف و موافق خبرد — نقاره اگر دو نوبت آوازه یکیست

ولد ایضا

صوفی نقیام جله هر گاه رود — شر ظلمت که با خاطر آگاه رود

با صوفی سلوک عین خطر است — جز خفته که در خواب گران راه رود

ولد ایضا

آنرا که بی ز عقل بر دانش بکند — داند کاخر رجوع هر تن بکجا است

خم گشتن قد به پیری دانی چیست — یعنی هنگام بازگشتن بکجا است

ولد ایضا

چون پیر شد روقت خرد وقت آتا — روز ازل و گریه یکی کالیت است

با موی سفید اشک ندامت خوشتر — ایام شکوفه موسم سیلاب است

[illegible]

ولہ ایضا

خم شکند آن دو چشم قتال کراست
دل جهد آز آن زلف سلاسل کراست
کشته شده بروز عاشق مسکین کی
حاصل شود آن عقده مشکل کراست

ولہ ایضا

چون سکه ز افسر ز آتش بجزم
از سلطنت و ز افسر ش بجزم
دل کنده ز اقبال جهانم چو نگین
نقشم چو نشسته از سرش بجزم

ولہ ایضا

زاهد همه علم و عمل بیکار است
لوح دلت از نقش الهی پاک است
تا قابلی تو علم را کرده ضعیف
مانند نوشته‌ها که بر دیوار است

ولہ ایضا

این همنفسان که نامدار اند همه
از صحبت کسان شیر شکار اند همه
شور شنیدند که افتادی نکشند
در راه خیال راهوار اند همه

ولہ ایضا

سهرت ... وصال فرقة قلبی
اثر من صدری به و ... امری
واخلاف ... اعراض ... خدا
کی ... شکوای و نیغه قولی

ولہ ایضا

خود سر خود را نبا نمودم هرگز
سر در قدم خویش نسودم هرگز
در دست نبود اختیارم انگشتی
چون کلک بسر خویش نبودم هرگز

ولہ ایضا

از خاک بود سرشت و باز افلاک
باید که روان باصل خود شد چالاک
دانی که قد خمیده پیری چیست
یعنی هنگام بازگشت است بخاک

[illegible]

[illegible]

ولہ ایضا

نخل هنر که علم او را ثمر است
تا هست نهال بیشتر بارور است
پر جلوه بود کمال در مهد شباب
هنگام طلوع ماه بالیده تر است

ولہ ایضا

با اهل سخن نشین و حرفی بردار
از کینه نقد عمر صرفی بردار
در معرکه غم بیز و بی سخن
با تیغ زبان سر حرفی بردار

ولہ ایضا

گرت ز جام باده خواهی شد
خار جگر خانواده خواهی شد
با خویش اگر قرار قتلم بدهی
معشوق قرار داده خواهی شد

ولہ ایضا

خون ناف چین ز زلف پر چین تو خورد
شکر دل خود ز لعل شیرین تو خورد
گر شوکت جستن و رکاب ...
... نگین تو خورد

ولہ ایضا

هر کس که بنا را بهوس بگذارد
در مسلک عشق پای پس بگذارد
در پله ... چیز سخن ... شد
سر ... بخیه ... بگذارد

ولہ ایضا

آن ماه کش آفتاب که بنده بود
گل پیش رخش خجل و شرمنده بود
از جلوه رسد دعوی اعجاز کند
در عین روند که خوش آینده بود

ولہ ایضا

پیوسته فتاده که رنگان هنر است
گردن ... که نقص ...
افزون ز روزی کمال ...
تا بدر تمام ماه بالیده تر است

[illegible]

ولہ ایضا

از طبع دنی بغیر زر مطلب / جز همواری ز کفش چرمی مطلب
دل کم شو گر ز ظاهر خلق / از جامه که مست گرمی مطلب

ولہ ایضا

یکرنگی عشق تا که رام کردند / خوش صبر و تحمل دو جا رام کرد
مانند بطانه ابره جامه دل / از روز ازل ز تاب آرام کردند

ولہ ایضا

خط جلوه فروز حسن معلوم تست / بر آتش حسن دود خطا مانست
آن رنگ طلای خط مشکین خوش / هر جا گل جعفری است یار گانست

ولہ ایضا

گیسوان همیشه تو گرد اطراف / کمترین تو بگیر سرمشق بکو اوصاف
قرب نیکان ترا نه چندان افزاید / پیوستن کعبه حجر را که دو صاف

ولہ ایضا

در طینت هر که روشنایی باشد / شایسته رحمت خدایی باشد
با طینت خوش جرم و خطا نیک شد / هیزم بهشت اگر خطایی باشد

ولہ ایضا

هر چند که جامه آشنا دارد یار / پیوسته کام مهر و وفا دارد یار
هر گوشه هزار کس بحق مطلعه / تا گوشه خاطر که جا دارد یار

ولہ ایضا

هیچ سخن از زبان جانان بستان / باشد تهمت به سر پنهان بستان
با آن دو لب از سخن نگوید هیچ / تا این دو یه چند شوان بستان

ولہ ایضا

منصور که او را خبر از دار نبود / عاقل سخنی گفت و خبردار نبود
حق را الحق اگر نکرد آخر / هستی که داره دار اسرار نبود

ولہ ایضا

با لطف نظاره عار می باید کرد / با گوشه ابروی افسر می باید کرد
انصاف اگر ز دامنی میخواهی / یک کار از این دو کار می باید کرد

ولہ ایضا

در چشم فلک ز شور شیر نمکست / سر حلقه که صبح و شام نمکست
هر شب که ز ناله دوستم آه و فغان / دل تابش از رخ تو خنده فلکست

ولہ ایضا

چون جلوه کنی بخویشتن آرایی / رعنایی اوست مظهر زیبایی
دل رفت که قهرمان حسنش گرفت / در قلب کمر نهاده این دارایی

ولہ ایضا

عارف که کمال معرفت اندوزد / از دیده چشم حقیقت دوزد
شکی نیست که روشنایی افزون باشد / هر کو دو فتیله در چراغی سوزد

ولہ ایضا

رسوا شده عاشق غریب دارم / خاموشم و اضطراب فریاد دارم
هر شب ز تو بکرد شمعی گردم / پروانه صفت خیال دور دارم

ولہ ایضا

هر چند که معصیت مقام خطرست / در شرم کن و ... ایمه درست
از صوفی و شیخ که ... / میخانه ما بتو نزدیکترست

ولہ ایضا

ازبسکه میان نازکش باریکست / در بود و نبود او مرا تشکیکست
حسنش چه عجب از همه شد طوطی زنگار / چون سبزه بصورت خطش نزدیکست

ولہ ایضا

صد جامه عدو نمود از دوخته است / از دشمنی دوستی آموخته است
گویی بمثل شعله آه است از من / از آتش سینه کسی سوخته است

ولہ ایضا

از گل دل کلفت مونس نشود / داخل بمحافل و مجالس نشود
بر هستی خویش خواه از غایت کبر / انصاف نمیدهد که مفلس نشود

ولہ ایضا

رفتار خوشت آفت دین باشد / چون کبک خرام او بتمکین باشد
مرآید یار و میرود دل از کار / اینست خوش آمدی که شیرین باشد

ولہ ایضا

چون ماه نو از رخ ماه تو ام / لب تشنه آب لعل دلخواه تو ام
تا حلقه زلف برده دل را زده / مانند حلقه چشم براه تو ام

ولہ ایضا

خوش آنکه نخوانده میهمانم باشی / از بوسه حیات بخش جانم باشی
گاهی لب لعل در زبان تو کنم / تا همدم راز و همزبانم باشی

ولہ ایضا

آنرا که کار سازی ز مردم داد است / بر سینه فرمانده هر بی نشانه
فرمانبر خلق همچو انگشتان باشد / تا آنکه ز اهل عقل و معتقد آید

ولہ ایضا

در شکم از آنکه اضطرابی دارد / قمر ز لب زهره قبابی دارد
دارد ز پیچ تخت جناب مرا / کز زلف تو خوش پیچ و تابی دارد

ولہ ایضا

هر کس دل پاک و جان آگه دارد / دست از نخبه سپید و کوته دارد
گلچهار نزار است بر دارند / کز حرف تو چون قیش نگه ته دارد

ولہ ایضا

شیرین دهنی که تو آن ماه چینی / شکست که روس شاه زور بینی
چون شکر شیرین اگر چه تنگ شکری / تنگ شکر تو هست با شکر شیرین

ولہ ایضا

خورد او دل از آن طره چه عالم گردد / جان سر زلف دست و پا گم کرده
سر رشته زندگی ندارد در دست / گویا که سر کلاف را گم کرده

ولہ ایضا

در پنج و پنج عیسی در باختنی / یکروز همه ابتلا او ساختنی
تاریخ بجا خال دندان آمد / از اختر یکی ز انداختنی

ولہ ایضا

تا بزم جهان شیب و بالا دارد / در کنج همیشه شیخ ماوا دارد
چون بوسه در آرزوی لعلت شده پیر / در کنج دهن تن خویش جا دارد

ولہ ایضا

ساقی بزبان از سر انصاف بده / بر دردکشان باده ناصاف بده
صاف تو نکو دیده ما نرسد / چشم داری بیا و انصاف بده

وله ایضا

تا هست وجود عالم شورش است | جوید چه شوق آنکه دور اندیش
در کام دگر یقین بدنبال افتد | بازی اگر از بازی دگر در پیش است

وله ایضا

درد تو بدل چو اگر کله زند | شوق تو بجان چو برق بر غلا زند
سیمین بدنی که از تو فرمی نبیند | با عز و شاه خدا از سر کلا زند

وله ایضا

دل جان نشد آنکه دل خانهٔ اوست | دیوانه آنکسم که دیوانهٔ اوست
آن نور یقین که در دل فانوس ما | شمع همه کاینات پروانهٔ اوست

وله ایضا

ناصح تا کی اسیر تقریر شوی | که باشد این پند خنک بی شوی
چشم شور است و در سخن شور کنی | یارب که ترا الکن تنگ کر شوی

وله ایضا

رفتیم برون ز عالم دون رفتیم | از غمکدهٔ سپهر وارون رفتیم
آفاق ز مردان خدا خالی شد | حمام زمانه گشت پر چون رفتیم

وله ایضا

روشنگوهری که صاف جوهر شود | شورش کش عالم اسباب شود
آسوده کم زبان که طینت نیست | چون روشن شیر کم نمی خوار شود

وله ایضا

نخجیر دو چشم باز آن آهو زند | کز خیل کبوتر است و در حق ترند
زلف و رخ و خط او آوازه آرام | از مسند کعبه بغیر از کعبه ببند

[illegible]

وله ایضا

آزادم از آن چهرهٔ صهبا و معنی | تا شد همه نور دیده با دیده من
از گردش کی خضر مسیحا اثر است | تا کوزه ز روح تو بیاد دیده من

وله ایضا

از دهر وفا کم مجو اندیشه شود | تا خلق جهان بغم و تشویش شود
منع ظالم نتیجه بر عکس دهد | کز سنگ شود صدا ز بیشتر شود

وله ایضا

دور از تو نیم من نظر گلشن باغ | هر سبزه مرا چشم تو بود وی داغ
گل را نهم صحبت رو بر تو کنم | افسرده که خواب کوه بی چراغ

وله ایضا

تا که زاهد بر سر ابواب شود | سر کین دل آزار احباب شود
[illegible] | تا سنگ که خود بخود آب شود

وله ایضا

بس از هوس آن غزلان باغ | بی طلبت [illegible] ایاغ
آلوده دنیا دل روشن مطلب | [illegible] ز خود افتیده چراغ

وله ایضا

در ورطهٔ ناقصان خوف خطر است | کز ذائقه کاملست کی خطر است
[illegible] کمال نقص اهل کمال | چون [illegible] کمتر از اثر است

وله ایضا

از گوهر عشق عقده و سنگی پیداست | عاشق ز ره راهی و ملکی پیداست
آوازه ز ره عشق [illegible] | کز شش جنون صغیر فلکی پیداست

[illegible]

جعفر سلطان القرائی
تبریز ۱۳۶۵ قمری

سعدیست که هر مخزن غیب [illegible] آرایش خود بچه ره
از لوک ربخش بتوان کرد

ولد

ایضا

کان اله از آن سعی دزدیده

کر دفتر دهر نوازر امیشانم ایام زمانه سازرا یست
افتاد شده جهت پنج جوا کر
برخی شش و پنج باز امیشانم